



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب شرح روحانی حاکمانی

مؤلف

مترجم

۱۶۵۱۸

شماره قفسه



جمهوری ملی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۵۷۷۵۳

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	شرح دیوان خانقانی
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۶۵۸
شماره کتاب	۲۰۷۸۰۳

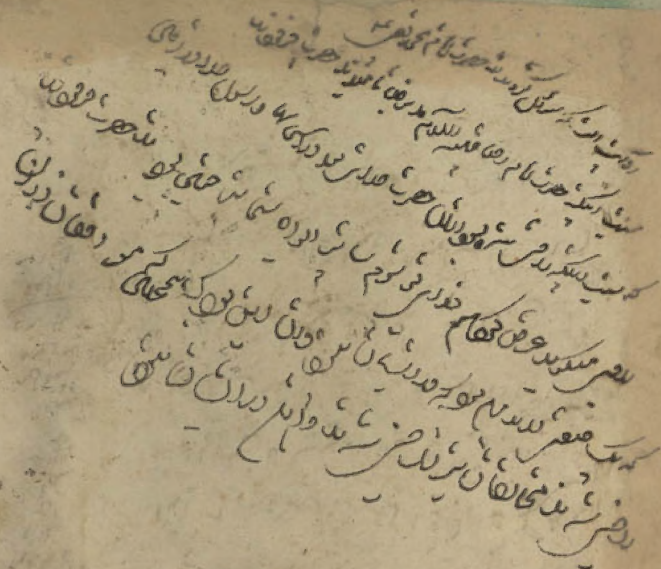
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵

۱۶۵۳۸
۷۱۵۶۱
۲۰۷۷۰۳

برای شایسته
مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تقدیم می‌گردد
مستند به سند شماره ۱۴

الفقر للسکین کا الی و الحمد
ادامتها اشرفا و اذا فرقة
اضغاج

وفاقیه و وفایا بک
الکتاب و وفایا بک
هو الغیر



در در که نفس آله معیار باشد ارجح میان نفس اماره
سعد ذایع بهر قربان تیغ مرتخ اخسته جرم کیوانش جو
سنگ که افان دیده اندر سعد ذایع نام ستاده است و آن منزل
مستور در برج دل و دلو فتنه زهر است و مرتخ گوشت از کوب
بیان و آن ترنگ است و تیغ و خنجر نوبت اخسته کشیده جرم
جسم و جفته خار و سرکان کیوان زهر و او را بلند گوشت
از آنکه سخت درشت و سیاه است و یک از نظایر او این است
از مخزن الاسرار که کثیرشش کوشه بهم درشک سنگ زحل بر
قدح زهره زن و افان سنگ سیاه نام را گویند که بدان
تیغ و خنجر کار دینیز کنند و آن سنگ از مکه خیزد و در
عاید است به تیغ مرتخ و منزیت است که سعد ذایع جفته تیغ
کردن حیوانات قربان تیغ مرتخ کشیده و جرم زهره که سنگ
یک نماید افان رشته و بدان تیغ مرتخ و نیز گفته اند
تیغ که و حاج این سه معاینه کردند هیچ چون بره را دید بادر
تیغ سه کور تیغ حاج حیوان و غریوان دیده اند

بره بچه کور سفند و بره چرخ کفایه از برج همدست علم
کفایه و نالان و منزه است آنست که خفا نماند بچه کو پسندیم
و یوان سور و در خود را بیدار بچنان گویند چرخ از برج حمل
سور تیغ حاجیان بطوع و رغبت یوان و غریبان دیده اند
بر اراکه تا حاج بدان تیغ او فروغ کنند چرخ سه چرخ
بود پیش مسیخ خفایه اهل خوف سنگ و انداخته بردیو
غضبان دیده اند سه چرخ است که حاجیان در بطن وادر که
مقام شیطان است هفت کان سنگ ریزه سه نوبت بدو
انگشت اندازند و از اعراب مرا کمر کو بدو مسیخ خفایه
مسخره شود در سنا و غضبان سنگ بزرگ فرو گویند
که در پله منجنیق نهند و بر قلعه و چرخ دشمن اندازند و منتر
بیت آنست که سنگ ریزه را در رجا که حاجیان اهل
خوف در بطن وادر پیش مسیخ خفایه انداختند زخم آن سنگ ریزه را
شیطان بدو بمنزله زخم سنگ منجنیق فرو برد و حاجیان معانی
میکردند بچرخ آمده در مکه و چون قدسیان بر کرد عرش
عرش

کرد و کعبه طوف جلال دیده اند مسیخ قدسیان
و کرد بر کرد و کعبه طوف جلال دیده اند
مسیخ است آنست که چون حاج از منایمکه اند عرش
کرد بر کرد و کعبه طوف کفایه و دیده اند
بر کرد عرش جلال و طواف میکنند چرخ کعبه کشته خون باران
زین بوس از نیاز و اسامی را در طواف هفت دوران
دیده اند خون باران از خون کرمان نیا ز جهمند
هفت دوران بدت هفت هزار رس را گویند که از گاه
خلقت آدم علیها دنیا مانده اند و هر روز بدت
هزار رس است و بگویند منوبت در اول بنو قریب
بیت آنست که در رویم بیشتر و رویم بچرخ و همچنین ترتیب
این و رویم بقبر منوبت و این سو و قریب
خوانند و پیغمبر و نمود عمر دنیا سبعة الاف و ثانی
في سبعة الاجزاء و منزه است آنست که حاجیان پیش کعبه

و ز غایت نیازمند خون کرمان و زمین بوس
 اسر سببه نهادند و تضرع و زار کردند و از حق
 کعبه مغفرت خواستند و آسمان سودر طواف هفت و در
 دیدند و بدانکه تکیه هفت و رازان کعبه که طواف
 کعبه هفت شوط است و در آن نیز هفت ضریحی بر کعبه
 چهار عیدان کعبه در ترتیب پنج ارکان حج رکن پنجم هفت
 طواف چهار ارکان دیده اند بدانکه رکن در اصطلاح فقها
 مفروضه گویند که فرض قطره باشد و نیز یکا آوردن
 لایحه جایه نبود و نیز امام شافعی ارکان حج از فرایض
 قطره حج نیست آدل احوام لایحه و رسم هر کردن
 میان صفاء و مروه رسم عرفه چهارم و توقف پنجم
 طواف زیارت و نزدیک امام اعظم ابوحنیفه گویند
 ارکان حج سه چیز است آدل احوام و دوم توقف و رسم
 طواف و امام شافعی اندر مذمت امام شافعی است
 از آن جهت ذکر کرده است و چهار ارکان چهار ارکان
 مراد است

کعبه
 حج
 منزلت
 زیارت

و منزه است آنکه عید عوام الناس خوردن و شامیدن
 و عید عیدان مناسک کعبه شد و در شرح دل ایشان بعد از
 حاکمیت و از ترتیب پنج ارکان چهار رکن را پیش ازین بیان
 اند طواف چهار رکن کعبه طواف زیارت و پنجم رکن
 شدند تا حج تمام کنند و در صفاء و مروه کرده چاروسه
 هم بران ترتیب کرد و است و اعیان دیده اند که در صفاء
 صفاء و مروه هفت بار و صفاء و مروه و پشت بلند است و اینجا
 سنگ بزرگست و چاروسه هفت عدد شوق و از سادات
 و اعیان صحابه پیغمبر مرادند و در احوال اعیان بزرگان
 و منزه است آنکه حاجی بعد از طواف زیارت میان صفاء و مروه
 هفت بار رفتند و اینجا هفت شوط هر کردند چنانکه از بزرگان
 دیده بودند پس برابر عمره کردن سورتیغم الله هم بران
 این که حج سوسا زوسان دیده اند افعال عمره چهارند
 احوام و طواف و سحر میان صفاء و مروه و مخلوق شدن
 نام صغیریت نزدیک مکه این رسم سالان قرار دادند
 رسد و منزه است آنکه حاجی بعد از زفر حج برابر عمره در تیغم

حج

پنجم

آمدند و اعلام بستند و افعال عمره بجا آوردند چنان که
 و انداز حج دیده بودند حج سو اعمی و ان است و آنکه
 ختم اعمی و فذلک سر دیوان دیده اند و فذلک جمله سو گویند
 که بعد تقصیر در دفتر کنند و بران فذلک نویزند و از دیوان
 دفتر مراد است لیکن حج سو دفتر علم است از آنکه در افعال
 دفتر است و اعمی بیا رست و عمره بمنزله فتم اعمی فذلک است اعمی
 حج و فتم اعمی و عمره است و انرا حج حاجی کار دارند و
 آنچه دیده و دوستان کعبه از مرغان بسبب دوستان کعبه از غوغا
 چندان دیده اند که شنان کعبه عبارت از قوم اصحاب فیت
 و مرغان کند از طیار ابابید است و دوستان کعبه عبارت از
 صاحبان است و غوغا بهجوم سببان عرو و بد فدهمان مراد است
 که حاج را و کعبه از این که چون چند این انواع حضرت محبت
 و ممتز است است که حضرت و الم که قوم اصحاب فیت از مرغان
 ابابید و سنکریز و حور و رخ دیده بودند صاحبان از گروه
 بد فدهمان و پادینان از ان چندان دیدند و قصه اصحاب
 فیت در اول

سوی الم کربیف مشروح است و ان چنان است که چون
 در قوم و سران لشکر اصحاب فیت بود لشکر و فیلان بر ارض آب
 و زنب کردن مکه و کعبه آورد اهل مکه از وعای جز شدند و
 حق لکنا لیدند حق جد و علامرغان ابابید سو بر قوم فرستاد
 و در میان و چنگل هر مرغ سنکریز و رخ بود پرنده و سنکریز
 رخ سنکریز بر لشکر اصحاب فیت ریختند و اکثر ان قوم سو
 بدان سنکریز مایک کردند و هر چه در میان ابابید بدترین قوم
 ابز به با چند تن کرکیت و مقهور شدند و کرامت و عظمت کعبه
 معلوم کردند و هر چه بهتر جای بدست بدترین قوم گروه مهره
 و ارو اندر مغز ثقیان دیده اند بدترین حاکم کنایه از مکه
 و خانه کعبه است و بدترین قوم کنایه از فیه فدهمان و پادینان
 است که دشمنان کعبه بودند و مهره جاندار مهره ماس را گویند
 و آن دارد و دفع همه زهر است و فیه فدهمان ماس را گویند

و منترت نیست که کعبه مکه که بهترین همه جا هست
بدند همان که بدترین قبایل است گرفتار است چنانکه
مهره که بهترین یاد زهر است در مغربان که بدتر از
همه جانوران است و مهلک است و زهر است چنانکه از ایزد
شرم دنا از کعبه آرم اردینج جارشان سوکان عور
سکان دیده اندی از رم مهر و شرم عور برهنه سکان
و از شیر مردان صحابه رسول ص مراد است و از سکان عور
سیاهان عرب مراد است که دشمنان کعبه بودند و منترت نیست
انت که سیاهان عرب که فراهم کعبه آمدند از خدا شرم
و نه از کعبه هم از رم زهر افوس که جارشان سوکان شیران
بودند سکان برهنه از سیاهان عرب که بدند میند
فایض شده اند و در مکه جارشان قور بدند میند کنند
که دشمنان کعبه اند و جیان این صیدند این صیدند
استیبا و مذکور است که کعبه در حضرت علیا عظمه است

صحیح خزان

کعبه همان آمده که عالم دیده و در جهان آمده است
عالم کتاب از کعبه است عالم جان روح کعبه سکان صبح
بیان که بر اسرارش کعبه حاضر شده اند و کعبه همان است درین
دعالم ارواح و افاضه اند از لوث کلمان پاک شده صفت روح کعبه
در منترت که در مکه و حاکمان است کعبه بر کرده عور و از شرک نوزان
شیر و آن در راه منزل منزل است آن آمده بدانند عور برست که چون
شب شود صبح ایشان در میان درویشان خود را نش افروند تا
شعاع آن از جوی برنماید و بدان علامت پس لاندگان شب منزل آن رسند
و درین بیت از ایشان نور کعبه مراد است و منترت نیست آنکه کعبه می بیند صبح ایشان
و در فرات عرب اثر افروخت از شعاع نور خود ظاهر کرد ایند تا سکان
شب رو به بیت آن شعاع بمنزل رسند و راه کعبه سوگم نکنند بیت است
از بر احوان کعبه در راه جوی بارگاه سیمینان و که زمین مکران آمده است
از احوان کعبه نعمت منفرد و ثواب مراد است که حاج را کعبه هر چه میشود و سیمینان
عبادت از راه تاهست و مراد بدترین مکران ماه مکران است و منترت نیست
آنکه از بر احوان کعبه نیست که از بهت حاج مدار میکنند ماه در راه یکبار
خود سیمینان سیمینان و یکبار در زمین مکران مرید از دما دران خوان
او داند شود و او شرف هر که در بیت رسته دندان نیاز با و فرست
ازین دندان طفیلد هفت مردان آمده است نیاز حاجتمند پرست خلد کانی
از رضوان بهشت است ازین دندان نیز از عایت اطاعت و رغبت است
سودا عذرت از هفت ابدال است که در کوه لبنان ساکن اند و منترت نیست
انت که بر خواجی نعمت کعبه جویان را دندان نیاز رسته است بر کعبه
کعبه از زرد تمام و تمنا و برند هفت ابدال بران خوان نعمت حاضر
شدند و بطیفه ایشان رضوان بهشت از عایت اطاعت و رغبت بران

روستای سادات

مکتبہ عالیہ دہلی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي جاء به الحق
والله اعلم بالصواب
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي جاء به الحق
والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي جاء به الحق
والله اعلم بالصواب
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي جاء به الحق
والله اعلم بالصواب

در میان رفت لیر
مانند ادریم سخن و روشن بخود گرفت به اند
و کجاست و ادریم الفاظ متناهیست هر یک
زمانه دشت چون طره سر بریده شد از زخم خورشید
پایان کنایه از ستاره طره بام هم سر بام سوگویند که
بدان جوی و برون دشت کرده باشند از طره بام زمانه فلک ششم
مراد است که ثبات در دست طره بام زلف جوان جنت رب
بر رخ ره فردا بزنند و چون بزرگ شود سر او بمقراض بنزد آسمان
باند از خیر روشنی صبح مراد است و ضمیر بی بر صبح رحمت که در
پست بالاست و لفظ پایان مفعول طره بام زمانه فاعل و
منزیه است که هر ستاره که بر آسمان شب نمودار شده
بها هم سر بام زلف جوان از زخم خورشید سر او بریده شد لیر
ستاره که پیدا بود از شعاع صبح صادق پیدا شد و بدانکه
پایان بام قصر پایان کنایه و چون صبح دید فود اید چه
شکست آن کن ده چو دوزخا بکاهو بعد زبان بود
کلوا که مجرب شد که این شب مانند زنا سره مویدان

بیر اندام خوراکنده به افطمت را بر روزی
نشد کرده بود زبان دو دستار یکا ش کلوا که مجرب
کلوا که سو که مجرب بماند بسته کرد آینه بود و آتش صبح افزون
نفتوانست در روشن ظاهر ملتوانست شد و بدانکه چون وقت عود
و سپید سوختن کلوا که عمو بکیر و آتش افزوده نشود و آتش
و مجرب و دبا و دوسا مرتب دارد و بسبب آنکه جادو در خلوت
بر دانه انداخته و غیران افون خوانند و در آتش اندازند و
سحر جادو کنند در آن وقت مرگش بماند چه گفته که
نمود در آتش نهاده ماه متور شد چو شمع زن و دافن
از برش بدانکه سران و جادو بان بر نفع غایت گویند
و با افون خوانند و در آتش نهند و سحر کنند و ماهتاب
در آفرگاه که قرب بمقام میرسد بوقت صبح از مشرق شکل
نقد است طالع بد شود و زان چو دافن از شب از نزدیک
لغ نقد چو شد نقد بدور پیدا شد و مشهور گشت و سکه
پست است که چون ظلمت شب رفته و صبح ماه ناقص بمانند
نقد

نفسی که بر سر در و دلش
بر اند و از آتش شفق صبح مراد است و ضمیر
است چنانست عقد عنبیه کردن فرد گشت
صبح غایبه سازد ز عنبیه شمس عقد عنبیه کلونند زمان
که از مردار پادشاه عنبیه شمس از نرد و در کلونند
و در اینجا کنایه از ستارگان دانند که تاریک صبح است و ضمیر
بر عقد عنبیه عاید است و غایبه نوع از عطر است و آن اندک
لبا هر میزند و آنرا با مشک و عنبیه زنند و زمان
در سر مالند و ضمیریت است که شب وقت صبح صادق
عنبیه کردن سو بخت تا صبح بدست خف مهر باد او
با غایبه لید و عطر سازد و سپیکه بیت است که چون
صبح و مید ظلمت و ستارگان مانند و اندک تاریک از صبح
ماند لیک غایبه و عنبیه امینخته و بدانکه دست صبح و غایبه نه
است چنانکه عروس روز پس جمله معکلف کرد و از آثار
سخته مد عقد کوهرش آنکشت رتبت بر لبید و عید

کلونند
در این دو
22

بر عروس روز کنایه از آفتاب است
جمله حجه بجا مهر سرخ از آفتاب که عروس و در او صبح
دهند و جمله برده سو نیز گویند و اینجا از جمله شفق
صبح مراد است معکلف نشینند و آثار بختن و ضمیر
بر عروس روز عاید است و لفظ مقدر است و تقدیر کلام
ثنا چنان است که کرون صد عقد کوهرش ساخته است
بر عروس روز بختن کرد و از عقد کوهر ستارگان مراد
ضمیریت است که آفتاب آنک در پس جمله شفق صبح
کر رفته است و آسمان ستارگان را بر و نشان کرد
ضمیر چون صبح صادق و مید ستارگان ناپدید شدند
کوهر آفتاب بر سر شد شفق صبح جمله اوست و ثنا
عقد کوهر اندک آسمان بران عروس نشان کرد و بدانکه
اینهمه استعاره است و عروس و جمله و ثنا رو عقد کوهر انفس
متنا سبند چنانکه بران عروس بر منته شود علم
کوش از پنهان فاش نه اکنون نوا کمرش بر این عروس

موافق جمع موقوف است غیر خارج السیاد
 در حواله آنکه که حاج رز عوفه انجا ایستاده شوند
 مشغول شوند و آنرا بدین سوغات نیز گویند قول دار
 عرض اینها و منبریت است که زمین سوغات و زمین که
 در از ان مشغول بنابر است و اینها عرض البرا
 از صد بنابر محشر بیست و هیز دار ملک الهیت
 صحن او فراش جبرئیل و جارب و بنابرش
 لوزاله از تفنن او مشغول ضرب الله ارض ملک
 انش لشکرش دار الملك بنابر اکویند که در او
 باشد و اینها از دار الملك اکثر کعبه مراد است و از اول
 دار الملك امر صحن سوغات مراد است و ضمیرشین اول
 که زیر لفظ جبرئیل است بر دهن دار الملك امر صحت
 و مقدر است زیر لفظ تراش و تقدیر کلام چنین است که
 فراش

در این باب که در اخر موعود مطهر است
 بر این است و ضمیرشین که در اخر جمیع است
 بر جبرئیل صحت و ضمیرشین که در اخر صیم مطهر است
 و در اخر جمیع مطهر است بر دهن دار الملك امر صحت
 و از نور اله رحمت اله مراد است و نور و صحت نیز که در
 دهن مومنان است و از ضرب الله انبیاء و اولیاء مرادند
 و ضرب کرده سوگویند و منبریت است که صحن سوغات
 دهن دار الملك الهیت و جبرئیل تراش است
 و ضمیر جبرئیل جارب است و در او از تف کرم
 حاج که بوز سینه از دل بر مر او رند نور اله ظاهر شد
 و از آنها را تین حاج در او مشغول میداند و از
 صف ملائک در و ضرب الله و صحت و از او میان
 در و لشکر جمع شده و رز عوفه و بنابرشین خلق ایمان

که است ایمان صفت برهنه سر
 کلاه کاره پنج کفک حشمت نظاره سوزنده دلان
 درش که از پوشیدگان خلوت ایمان مومنان مراد است
 کلاه کاره پنج کفک حشمت که در وقت آنکه بر ریا
 آدم عرفان اند که است بر یکم نیز ریا نیستم پروردگار
 شاکلوا یا نیز همه گفته است پروردگار و ایمان
 بنیز تقوی برهنه گفته اند کافوله ایمان ایمان و ایمان
 التقوی و معکر لشکرگاه کاره است کوزنت کفک
 کفجه اینین که با سوراخها ریا که حلوایان بدان
 شکر و روغن صاف کنند و نظاره بیتنه و زنده دلان
 سالکان و کاملان و اهل سوز و اهل عشق کفن کنایه
 جامه نازنه از جیان است که اهرام بقوه و طهوف اهرام سوار
 ان کفن گفته است که نازنه باشند و ضمیر هر
 شین برزد از الملك الهی یادند از بر صحن عرفات
 و برهنه

که است که خرمایان از کلاه است جامه
 ایمان پوشیده اند همچو ایمان برهنه سر لشکرگاه
 عرفات که و بنیز دار الملك الهی است ایستاده بودند بر روز
 عرفه و بدعا و ثنا مشغول بودند و آسمان کوزنت جمله تن
 خود میمانند کفک حشمت ساخته سوراخکان کامل
 که جامه اهرام پوشیده اند و عرفات بودند با شکیا
 تمام میدیدند و بد آنکه چشمها را آسمان ستاره مانند
 جبر عبدی طبع عرفات و روح از صبح تنه و از چهل
 المرحه بنیز مشن و طایب خطیب جبر المرحه
 نام کو هیت که نزدیک عرفات و ذکر تنه از ان
 کرده است که وقت خطبه خواندن در است خطیب تنه
 باشد و صبح سه بتین از ان نسبت کرده که روشن صبح
 بر زنده ظلمت شد است و ضمیر شین بر جبر شین اجمع است
 است آنست که روز عرفه که روز چهل تنه

چهارم خطبه میخواند و از معصای حق میگوید
بند ساخته است و بداند که ذکر خطبه از آن کس است که
عرفه امام در توقف خطبه میخواند و حاج سو مناسک قربا
در مالی و طواف زیارت و جزان تعلیم میکنند چنانچه
قدرت رحم کشته و زاده بهمان نوع بر نافع خاک
زده ماده و نریش قدرت توانا در رحم زهدان زن که
در او بچه از لطفه موجود میشود و رحم کشته و ن عداوت
از زادن فرزندان است نافع خاک زمین مکه و نوبه گویند
میخست در زمین مکه که حاج نافع خود بر آن میخ مالدند
و نافع زدن عداوت از زایده نافع بریدست و اهل
هند از آن مکه گویند و از ماده و نر و دختر و پسر از زن و مرد
مراد است و ضمیر شین بر قدرت عاید است و معزیت
است که قدرت خدا عز و جل کوکبا مادر است که
یزهدان بجهت ده و بهمان زاده است یعنی بر مقتضای
و معز و غله

چهارم خطبه میخواند و از معصای حق میگوید
بند ساخته است و بداند که ذکر خطبه از آن کس است که
عرفه امام در توقف خطبه میخواند و حاج سو مناسک قربا
در مالی و طواف زیارت و جزان تعلیم میکنند چنانچه
قدرت رحم کشته و زاده بهمان نوع بر نافع خاک
زده ماده و نریش قدرت توانا در رحم زهدان زن که
در او بچه از لطفه موجود میشود و رحم کشته و ن عداوت
از زادن فرزندان است نافع خاک زمین مکه و نوبه گویند
میخست در زمین مکه که حاج نافع خود بر آن میخ مالدند
و نافع زدن عداوت از زایده نافع بریدست و اهل
هند از آن مکه گویند و از ماده و نر و دختر و پسر از زن و مرد
مراد است و ضمیر شین بر قدرت عاید است و معزیت
است که قدرت خدا عز و جل کوکبا مادر است که
یزهدان بجهت ده و بهمان زاده است یعنی بر مقتضای
و معز و غله

چهارم خطبه میخواند و از معصای حق میگوید
بند ساخته است و بداند که ذکر خطبه از آن کس است که
عرفه امام در توقف خطبه میخواند و حاج سو مناسک قربا
در مالی و طواف زیارت و جزان تعلیم میکنند چنانچه
قدرت رحم کشته و زاده بهمان نوع بر نافع خاک
زده ماده و نریش قدرت توانا در رحم زهدان زن که
در او بچه از لطفه موجود میشود و رحم کشته و ن عداوت
از زادن فرزندان است نافع خاک زمین مکه و نوبه گویند
میخست در زمین مکه که حاج نافع خود بر آن میخ مالدند
و نافع زدن عداوت از زایده نافع بریدست و اهل
هند از آن مکه گویند و از ماده و نر و دختر و پسر از زن و مرد
مراد است و ضمیر شین بر قدرت عاید است و معزیت
است که قدرت خدا عز و جل کوکبا مادر است که
یزهدان بجهت ده و بهمان زاده است یعنی بر مقتضای
و معز و غله

خلقت و مربع استوار نشسته است چنانچه
 و در تن طقه پوشیده است از غلاف اطلال و اوار
 افتاده است از برهنه سرست و بام کعبه و غلاف نیست از
 آن برهنه سر گفته اند و کعبه سواران فانون گفته است که موش
 است چنانچه میاید آنکه کعبه جانداست منظرش
 بامی پیا رسید کند جنگ عجمش تا میاید بخیر و کعبه
 منظر با نظر کردن و چیز خوب و زیبا که بر او کبر نظر
 کند پیا رسید نوع از سلاح جنگ است مانند کز و انرا
 پیلای نیز گویند چنانکه شخ نفا مرست جو در پیلای
 قدح مرکنم بیک پیلای پیرایه کنم که عجم کز کس اینها
 از عجم چشم باز مراد است و معریت است که من گفتار مقید
 آن مشوق که منظر او را در او کعبه جانداست شقانت این
 جانداست آتی در کز و در او از غایت شفق طواف میکند چشم او
 بامی پیا رسید جنگ میکند این چشم او را زخم غمزه می کشد چنانچه
 صد

هم در رخت از آنکه شست پیلای
 در بند ترش است پیر و اراندا بزرگ و بلند که در برابر
 بلند رقامت پیر باشد و خواهد هم بمنز از رخ خواهد است
 در رخت زر خالص را گویند و بلند کعبه سرست خوشبخت
 من به جور که زمان اس کعبه دور سر اندازند و از بند سر مور
 مشوق مراد است و مشک کنایه از خوشبو زلف مشوق
 است و منزیت است که مشوق مرغ صد انداز رخت
 برابر بلند رقامت پیر از رخ میطلبد از آنکه در زلف
 او اندا و مشک برابر بلند رقامت پیر است و انداز
 بمقابله اندا و مشک میطلبد و سپیده است است که مشوق
 من میگوید که اگر تو میخواستی زلف خوشبو مرا بدست گیر
 پس بمقابله اینج اندا رز رخت مرغ ده از آنکه مشک
 پا ز ضربه نتوان کرد چنانچه دل تو من کی کند انرا که
 طاق وار در کردن دلست کمنه معینش نقد است
 سنج روان دل با نرادر در از تن کمنه نه از ده دیگر

دل
 است و گوی مفر چگونه کند است و مفر
 کند زلف مشوق مانند طوق در کردن دل دارد و گوی
 و مفر مانا کردن تواند با وجود مفر در در و دل که سرخ است
 از آنجست است که صفتی کند در کردن او سخت تنگ نشسته
 است از در دل کند و در دل سرخ شده است نه از وجه دیگر
 اگر نه از خوش و فرج و بیکه بیت است که امام خاقانی میگوید
 دل من سرکش و مفر مانا کردن از کند زلف مشوق مانند طوق
 قید بند شده است و مفر در در و در دل من که سرخ است از
 آنجست است که صفتی کند زلف در کردن او سخت تنگ نشسته
 است و از در دل ان کند و در دل سرخ شده است نه از خوش
 و فرج و چون کند در کردن که تنگ نشسته و در او سرخ
 گردد و ضمیر شریف و مفر در دل مفر است و خاقانی است مفر
 ان مفر و نه زلف و ان زکیا نه خال سیاه مفر و نه زلف
 مفر

مفر در در مفر و نه سیاه و در و
 مفر و زکیا نه مفر همین مفر در و زلف و مفر
 مفر بر سر نشسته بیا و زلف چنانکه مفر و نه مفر مفر و نه
 و زکیا نه مفر زکیا نه مفر و مفر عاقلانه و فاضلانه مفر
 مفر در و خال سیاه مفر از جهت در خنده که گفته است
 و زلف و خال سیاه مفر و زلف از ان نشسته که گفته است
 سیاه و پاهای مفر و در و نه مفر شریف مفر مشوق رجعت
 مفر است که خاقانی مفر و مفر و فرمان بردار ان زلف
 مفر و مفر و ان خال زکیا مانند مفر است که مشوق دارد
 مفر چون مفر زلف سیاه و کوتاهی روز از غش ترک
 مفر و مفر مفر مفر مفر مفر مفر مفر مفر مفر مفر
 و مفر مفر مفر مفر مفر مفر مفر مفر مفر مفر مفر
 گویند و از ترک مشوق مراد است ضمیر شریف اول بر خاقانی
 رجعت و ضمیر شریف و مفر بر ترک رجعت و از مفر
 مفر مفر مفر مشوق مراد است مفر مفر است

وینیم
عشق

که روزی که از این دنیا بگذری
و هر که از این دنیا بگذرد
زلف ثور آئینز او روز خاقان کوته و تاریک است
موزیکه چاکین زال سر سیده سیه دل طلاق ده اینک
بعین مواینه فرزند شوهرش حق این زال سر سیده کنایه از
دنیاست و سیه دل به مهر و محبت دل و منافق سوگویند
و ضمیرش بر زال عاید است و منزه است آنست که از خاقان
این دنیا که زنا پرست و به مهر و منافق طلاق بده از
آنکه پیوسته و بعین که هر که فرزند اوست شوهر اوست
لینز هر که از دنیا زاده میشود شفته و والد او میشود
دست در او میزند و زنا که فرزند را شوهر کند از او
چه وفا آید چه که بدترین جنایات را کند طلب
آنکه که با هر یک سلطان به برش جنایات و اهرها
و از آن جنایات که در کتب مذکور است

دولت
است

درمان سفاک و غدار و در اینجا از
برین جنایات و دنیا مراد است که زنا پرمانند
و پر کد و غدار است و پارسینه مردان است و از صابر
سلطان قران مجید مراد است و منزه است آنست که سیکه
قران مجید سو در کنار دارد آنکس دنیا که بدترین اهرها
شیطان است از زن پر و مکار است که طلب کند یغیر که
در صابیت قران مجید در آمده باشد طالب دنیا باشد
بلکه طالب مولای باشد و چه خورشید که بر سر مریم است جلای
جاسرها بود به برنوش و دخترش که بر کن روز و یک
نمستان خرد و آنرو که ستاره از بنات نفوس کبر و دختر آن ستاره
چهار ستاره از بنات نفوس کبر و دختر آن ستاره
از بنات نفوس کبر است و ضمیرش برنوش رحمت
و منزه است آنست که افتاب سو که روشن کننده عالم
بر چهارم فلک در کنار مهر و عیسایست و جایی

که زمانند نیز مرتبه لایق خفته
کام باید بود و صحبت زمان که بسیار است
کلام الله که صایر است صحبت دنیا که بدترین است
شیطان است اختیار نباید کرد که خطر مرتبه است و این بیت نظیر
صیت بالاست و باید اوست چنانچه سخن گذشت شاه
سما رسید شاه و سما سخن زدند و دید بر ترش
طبع و زبان چو تیر فزردید و تیغ بزند از روم
جوشن و از سر مهر فزردید و بر مقصدا را شعرا و امر
الکلام لام فاقا خود عوشت سخن گفته است و نیز
شروان شاه و خستان این منوهر لام فاقا را که
بخطاب سلطان الشراعی طلب کرد اینده بودند و از
شاه و سما جمعی الدین موصی مراد است که ممدوح امام
خاقانی است و وزیر تمام ولایت ترکانت و ان در کما
است و تیرا که در دست او است و تیرا که در دست او

ساج مراد است و از مصر دستار کتان مراد است
از جوشن قبا مراد است و منفر خود او هم را گویند که وقت
جنگ غازیان بر سر نهند و اینجا از منفر دستار کتان مراد است
و حرم بیت افروخته است و ضمیر بر و شین بر شاه سخن است
و منزه است آنست که چون امام خاقانی از ترجمه الدین موصی که
سخا بود و بر رفت جمعی الدین مذکور سخنان امام خاقانی
از غایت فصاحت و بلاغت از فلک نهم بلند تر و بالاتر
دید طبع او و همه چو تیر فزردید و تیرا که در دست او است
دید و زبان او و همه چو تیغ بزند بران معانیه کرد
پس بر رسید انعام او و از طلس روم قبا داد و از
نقب مصر دستار پیش نهاد و بداند که روم و مصر جوشن ۲۱
و منفر استعالت و الفاظ متناهیست بر تاج افتاب
کشم بر رطوق او بر املق فلک فکتم زین پیا بر ترش

مرام خاقان به تشریف داده بود و در این
 مراد است که مرغ براد است و از ابلق فلک آید
 باعتبار که کوکب منیر شین بر مروج رحمت و سحریت است
 که از عطاء طاق زر که صمد الدین موصی داده است مراد است
 و مراد است که اگر بفراغت سر بر تاج افتد بار
 سر بر پنجم فلک کشم مرز دو از عطا و است که مروج
 مذکور مراد داده است مراد و مراد شده است که اگر بر
 فلک که بب ابلق مراد نوزین افلک و سوار شوم مرز
 و مراد است و تاج و ابلق مستقر است و از تاج افتد
 تواند بود که تاج مراد باشد زیرا که افتاد خسرو سواد است
 و یا دشت و تاج باشد و این نیز بهتر است چنانچه از مصطفی خلیفه
 چون آدم صفر از خف خلیفه کرد خدا را در گوش و سدرین
 بیت بدیع مقتدر است که خلیفه انور بود و کرم در گوش زبان

الغاف

مع الخیر

که گویند و اینها بمنزله است و ضمیر
 است و منزیت است است که خلیفه عهد مقتدی
 است از حضرت رسالت خلافت صحیح یافته است
 و نیز و بدیهه حاکم مطلق است نیز همچو آدم صفر و
 از خف خلیفه ساخته است و بر خلافت آدم علم این است
 قوله تعالى انما جعد فی الارض خلیفه هم انصاف ده که آدم تا آن
 مقتدی در طینت نورید الله محشرش طینت کل و ازید الله
 بد قدرت مراد است و محشر خمر کرده و رشته گویند و ضمیر
 شین بر مقتدر رحمت و منزیت است که مصطفی است
 که مقتدر هم آدم علم که در خلقت او نورید الله ضمیر
 است از بر مقتضای حضرت طینت آدم بیدار بر جان
 و از آنکه مقتدر نیز همچو آدم خلیفه حق است و
 بعد میمان کل مقتدر را نیز حق تا بید قدرت خود رشته
 از آنکه مقتدر نیز همچو آدم خلیفه حق است و

و از آنکه مقتدر نیز همچو آدم خلیفه حق است و
 بعد میمان کل مقتدر را نیز حق تا بید قدرت خود رشته
 از آنکه مقتدر نیز همچو آدم خلیفه حق است و

هر زمان زمین بزرگش رفت بیرون میبرم
عالم از عالم و مدت بکف مراورم سیرت بزرگش است
و کنایه از اسکان است رحمت بیرون بردن عبارت از سفر
کردن است و از عالم و مدت عالم توحید و تجرید و تقرید
مراد است و معنویت است که امام خاقانی میگوید که من
هر زمان با اسکان میر و طهران میکنم و عالم توحید و تجرید
صبر میکنم و سختی و فاقم و کوس و تب و تب میبرم
ظهور آتش ناو در اوج انا الله میبرم سیرت بزرگش است
طهر اوج بکند و بداند که دین است شریعت بکند و طهر
و موسر است که مظهر سلیمان مناجات کرده بود که رب من
ملکایانیت را که بعد از من برود و کاس بیامرز مرا و بخش
مرا ملک که نشاید مگر سوار پس از حق تو مناجات او
قبول کرد و او را همچنان ملک بخشید که همه دیوان و پیران و
ادیان

بیان و پیران کان زیر امر او کرد و انید و اکثر و تحت
انام از آن داشت و انجنان ملک بعد از او میگویند
و ادو ققه مظهر مظهر چنانست که در شریعت و در ادر
اینج مظهر مظهر مظهر در دوزخ گرفت و مظهر مظهر
بطلب آتش بیرون آمد جانب طور درخت آتش دید چون
بطلب آن آتش بیشتر شد آتش دور تر میرفت تا آنکه
بکوه طور در رسید و اینجا او از شینکد مظهر انرا انا الله
انا اناف عبده و نیز ای مظهر بدتر که من فدایم که نیست خداوند
جز من پس بندگ من کن پس مظهر مظهر حق و مظهر مظهر
رسید و معنویت است که امام خاقانی میگوید که سخت و فاقم
که مظهر سلیمان است من ندارم اما طهر است تب و تب میبرم
یعنی دیده ملک سلیمان دارم و همچو مظهر مظهر طور آتش ندیده
و لیکن در اوج مظهر انا الله میبرم یعنی بر تبه رسیده ام که همچو
مظهر مظهر مظهر مظهر و شرف است انا الله

کوه طور

مکلف شده ام بفرستادن هر چه میسر شد است
بردم از نرود کمتر بکند و او اندر سرم کمره اندازد
آتش پنج حس درشت درم حس نرود آنکه بسیار نرود باز
کمتر دنیا و او آنکه حریف بر کرد و در نرود باز زیاد کند
چون باز خفته بپایند سه نفهم غلط بیند سه کعبه بین
در نرود باز در طاسک چهار آتش پنج طبع که صند
یکدیگرند پنج حس چشیدن و دیدن و بوئیدن و شنیدن و
مس کردن نشد در خانه را گویند در طاسک نرود باز
چون مهره در آن خانه باشد حریف شش خانه بند و
تا پنج مهره بیشتر روان شدن نتواند و محبوس گردد و حریف
باز نرود کند و منزه است آنست که اگر چه از چهار طبع پنج
حس در عجز گرفتارم اما از دنیا که نرود و دعا باز است
در بان نرود مگر نه کعبه بین مر باز نرود و او بر دم و فرقه
کردم اگر چه بدست طبع و حواس گرفتارم ولیکن
مادیدار باز

در باز صلاح و تقوی فرمودم و باز مردم و عجز
و بد آنکه در این بیت از یک تا شش رعایت اعداد
در است و این صفت نمود و گویند و نرود کمتر اضافه
بیانیه است و نرود و او سه نفهم و شش را نه فاشا بنده
حس آنکه همت عی ان یفعلک او از دار عشق با طغراء
جاء احمی در انداز درم نمی با آف فرشته که از غیب
او از دهد با آف همت اعانه بیانیه است و طغراء آن
سلطان و فرمان سلطان بگویند و منزه است آنست که
همت بلند من طریق با فقر را او از و او که شش الیاء
به نماند عی ان یفعلک ریک مقام محمود در صند
ایه در شان پیغمبر است و خطاب هم او سوست و همت
بیت آنست که اگر محمد لبش ناز تهجد که زیادت از
فرا یق که بر تو لازم شده است بکند و قریب است که بر نرود از
برابر تو پروردگار تو مقام محمود را در حضرت و ان مقام
شفاعت امتنان است پس بشنیدن این نشرت مذکور

عشق با فرمان قلعه ای و زهی قلعه ای
 زهوقا از در در آمد غیر عشق آمد و گفت که بیاید
 دروغ بدستیکه دروغ ضایع شوند باشد بد آنکه
 قلعه ای نیز در شان بیغمی است و خطاب بم او
 و سیکه بیت است که خفا تا بگوید که محبت من بهر قله
 با تف مرا و از داد که اگر شب بهی نگذار باشد که حق
 ترا در آخرت مقام محمود روزی کرد اند و چون این آواز
 بگوشت من رسید عشق بفردان قلعه ای از دروغ در آمد
 بیز عشق من گفت که بگو ارفلان که حق آمد و با طرقت
 بیز چون محبت مرا بجمع آخرت بمقام محمود امیدوار گردانید
 عشق آمد و خبر داد که حق در تو در آمد نیز تر در تو در آمد
 و باطل دروغ از تو برنت از کرم حق خدای
 پیش من جز اختر و بت نیست از و از و من خلیل
 نه مرد بت نه مرد اختر من اختر کوکب از
 صبر و هوا اس مانند مردیت نه ام اگر خطا بکنی

در

مغز سیت با قصه اول مربوط است و آن
 است که از ربت تراش مرا بر ابراهیم گفت که
 تراش بتان کن که خدا یان ما اند ابراهیم گفت که
 با سخته تو اند و از آن هیچ بر نمی آید تو
 پریش کن و پریش کن که کن خالق عالم است تا روزی
 من و بخش از تر برون رفته بودم مرا ابراهیم فرست
 بافته و همه بتان سوخت و قصه آخرت نیست که
 مهتر ابراهیم از آن عا که پرورش یافته بود
 پروان آمد و گوهر را دید که طالع شده گفت هذار
 نیز اینج می رود و کار نیست بعده ما متاب بر آمد باز
 گفت هذار به بعده آفتاب بر آمد گفت هذار
 هذار که چون همه در غروب شدند مهتر ابراهیم گفت
 لا احب الا فلان بیز من است ندارم غروب شد
 و خدا من آن خدا است که افریننده شده هزار عالم

عبد الله

و کواکب اسماها افریده اویند و مکرر است که
نزدیک من غیر له اختراست و آرزویش من غیر
است از برنش هر روز نزدیک من گرفتار
مانند مهر ابراهیم نه طالب بت و نه طالب خیرم
نی طالب صریح و آرزو نه ام بلکه هرگز گرفته ام
بر زبان ان لغبه الاضام را ندیدم تا کنون دل با ناله
الافلکین شد و هر چه من میگویم ابراهیم در درگاه
منافات کرد و رب اجود هذا البلد امنا و جنته ان
لعبه الاضام یعنی پروردگار من مرا ایمن رود و سران
از کبریات و بلیات و هر دو را مرا و پس مرا از برنش
تبار و مکرر است که ایام خفا را میگوید که من ای
ند که در ایام بر زبان میارم تا کنون دل من بویایه لاجب
الافلکین رهبر شد و ایام میگویم که پروردگار صریح مرا از
پرستش تبار و در دارت و در بوقت دل ای لاجب الافلکین
مرا اقلیم که پیش و کواکب نیز گفتند و چون ابراهیم میفرم از
صری

عروض و مواظبت فی السطوع الثانی

نه کیم بار که گویم ز آفرینش برترم کافرم کرمست
تاج آفرینش بر سرم طلا جسم با احاطه علم خوان نه خیرم
اسم پادشاهم ز یادم دان نه نقش آدمی جسم تنه
حیز طعم صورت یحسان که برنج بیار کنند حق زنده
ناطق گویا اگر آتش و بد آنکه در ابیات با انصاف
مدح نفس خود گفته است و درینجی مضامین نفس خود کرده
خروج و مکرر است که ایام که من کلام کس میگویم
خود گویم که از جمله خلیای برتر و بهترم و تاج آفرینش
که دیگر مردمان بر سر دارند اگر آن تاج آفرینش من
بر سر دارم کافر باشم و نیز اگر تاج آفرینش بر سر دارم
کافرم اگر بر سر دارم پوشیده حقیقت و تن با اصدای
تن بیدل مرا طعم خوان که من زنده گویا نه ام و نام
پادشاه مرا از زبان آن نه نقش اگر آتش میگویم

بلغ

لین نیست ادیان دیگر من هیچ نه ام و
است است از صفت هم صفم و هم
کوئ اول برج کروغم نه من و پیکرم من
در یک تقویم برج صفر نوید بدین صورت
کردند و برج صفر منقلب و اول برج بصورت
کوئیند است و پیکر برج جوزار کوئیند از اجده
که منجان تقویم این برج بصورت و ادھر و بر و
و منریت است که خاک نا کوید که بصفت هم صفم
نا چرخ و خال ام و هم منقلبم از حال بجا کرده ام
و هم آتشیم نیز گرم مزاج هستم تو کوئ که برج صفت
هم که بصفت قدور و صوفست و پیکرم نه ام که
بصورت او میت و در بفر نشه بکار من و پیکرم
نه مردم پیکرم مطو است نیز کوئ من برج صفت
نه بصورت مردم نیز بصورت کوئیند صفت منم که

برج صفت و بصورت او من نه ام و ادیت نام
لیس من اهلک کوش عالم اندر گفت عقب
ان زمان کز روز فطرت ناف من زود مادرم من فطرت
افزینش و ناف زدن عبارت از فضل ناف برید نیست
و قیقکه که زاده میشود و منریت است که و تتر که ماد من
سر ابراد و فضل ناف من برید عقدر بیانک بلند در کوش عالم
و خواند که آتلیس اهلک آتلیس غیر صالح نیز این طفت
ولایتی تو نیست زیرا که علمها غیر صالح و ناشی است خواهد کرد
و بدانکه این آتلیس در حد در شان پیر نوح است که در دین
نوح بنود و کفان نام شمت و قصه او چنانست که چون میش از
طوفان نوح سوزان کشته رفتن رسید حق تعالی عهد کرد
که ترا ابد ترا در کشته از طوفان امان خواهد بود چون
روز طوفان رسید حق تعالی عهد کرد که کفان بر سر کوه
بلند بر آید تا از غرق ایمن ماند چون آب طوفان بر
سر کوه انداخته شد که کفان غرق گردد از آب که

شفقت بدست نوح گفت رب ان ابر
وعد الحق الایه اسرور در کار بدتر که پیر
منست و بدتر که وعده تو هست است اگر فرمان
اوس در کشتن منم تا از غرق خلاص یابد فرمان ایدای تو
اته لیس من اهلک اته محمد بن صالح لیس از نوح این
از اهر تو نیست از آنکه عملها بر کفر میورزد و در دین
نویت پس از اهر تو نباشد اهر تو کس است که در دین است
چون نوح توان فرمان رسید از التماس کردن ایشان شد
و خارش ماند و کنعان غرق شد و هم دم هم روت و هم
طبع زن بر بط زخم افروخته و دریم این است که بر روت
نام فرشته است که چون بر آسمان ذکر صید ادمیان در ملا
بر روت و ماروت و خوش نیاید بنابرین حق تعالی عز و جل
که ادمیان در جهان فاسق و فاجر میورزد و همیشه
در پستی و تنید میباشیم و اگر با صفت و صورت و صفت
باشیم او را در آن کون و وقت که بر زمین فاسق و فاجر

چون بنیاد فرمان شد که شهر و دولت بتر کرد نام و ثروت
ط و هوادگر شکی و تشنگی ادمیان سو داده ام شما بدیم
در زمین میان ادمیان ساکن کرد نام اگر برقرار خود بماند و فاسق
نورید پس بر آن و غرض هر کرد و در خور تحسین شود که روت
و ماروت بطبع و عنایت این بار بر خفا قبول کردند حق تعالی از
در زمین با بر فرود آورد و صفت ادمیان بدست و دولت
در میان مردمان یکبار و بار مشغول میگردند و حکومت میکردند
و خلق به سحر امراضی گرفتند که بدان میان زن و خور فرقت
افتد و میگفتند یافتند اسم کلمه قل و ما انزل علی الملک
باید بر روت و ماروت و ما یلعان به روز روت و ماروت
زنا مطهر که زهره نام او بود در غایت حسن و صفا بودید و بخود
دیدن عشق او شدند و بوقت سحر و جادو او خورفته و شفقت
خود کردند و قصه کردند تا فانی نشد با او کنند و بران غم خرم
کردند تا هر دو صفت با آن زن فراموش اندند و شراب نیز خورند
و شوهر آنرا ناتی بجان کشتند فرمان الله که اگر بر روت و ماروت
پدرمانا چرا کردید و مکنه فاحش ترکیب شدید و در عصمت که

بر صورت

من آید

کرده بود از این بر نبرد ایشان را
 خواستش مانند و بر حرم خود معترف گشتند
 آخرت عذاب دنیا قبول کردند تا هر روز در راه
 بازگشت مر او میزدند و عذاب می کردند و زهره حق تعالی بد
 منع کرد ایندو بر صورت ستاره سخت و مرتبه فلک
 داشت و از زن و بر خط همان کوب مراد است که سطر فلک
 است و بر خط نام ساز مطربانست که مانند رباب بود
 و افعرا مار البقی سو گویند و ضحاک نام پادشاه ظالم است
 که و فار بزرگ کتف او رسته بودند و هر روز مغرور و در
 طعمه ایشان بودند از اینگونه گاهه اینگونه مراد است و او نیز
 مرد بزرگ بود و علم گاهه را بر این فریاد او ساخته بودند و
 لحن بی خود گفته شده و سحریت است که خاقانی گوید که نه
 همدم نمی روم از همجو زو سحر و بدکاره ام و هم طبع
 زهره ام از طبع من همچو زنی مطربه فلک بر لعل و طرب
 مایل است و افعرا ضحاک نیز ظالم و دل از ارم و ریم
 ز شرع لایق و کرام و پند و تدبیر و قیاس و همی ریم گاده و سحر

طبع
 افعرا

و بهیچ کار نیام چیت شیر بر فینم نه ان شیر بر فینم
 زینتم نه ان گاه که شیر بر فینم می شیر بر فینم است که
 چون برف بار و بسته کرد و خوردگان از آن بقیه شیر شدند
 و از لایح صورت شیر و فید و آب و استر و گاو زنده و بار
 کنند چون افتاب بر آید و کوفت زیادت کرد و گاه بر درازند
 تا که خسته نشود و بدست مانند و آنچه بصورت شیر خسته باشند
 از شیر بر فین خوانند و صولت جمله دقت سو گویند و از گاهه
 کوسا مراد است که سحر مرز که از زین فینم ساخته بود و سحریت
 خاک از زیر ستم اسب جبر شد و لحن کوسا لقبی که گفته بودند
 سحران به دربانک آورده بود و در غیبت سحر مرز مردمان
 بدان کوسا لقبی گفته که هذا الکرم و الی موسی مر قوم مکرر
 گفته که این کوسا که خدا را شهادت این سحر می رسید بدین نوع
 بفر مردمان را کوسا له پرست گردانیده و سحریت گفته بودند
 شیر بر فین صورت پادشاه ستم و از من درند که وقت

۲۹

کوسا
 و افعرا

نیاید مانند برحقیت ام که از رخ قوس
لاذرتیم که سار بر بسته بود صورت بدو

و فرینده صفت مانند کاه و عنبر که از رخ کبریا
یکایم و بد کلام و مافع خلق نه ام صفت در دستان

که ام تقیم کفر کاه و این صفت لامولایم بر دقتم
قوله تم نواله نسیم هم تیرک کردند امر فدای عری و بخت

خوار گردانید حق تکا این سو و لطف و فخر خود از
البان بریده گردانیده و این صفت در شان منافقان

تعمدان آنکه فرین لامولایم بدرتر که کافران امانند
نیمت این نوا شفاعت و عنایات کنند و کفر و

مغزیت است که امام خاقان همضا للنفس میگوید که
دستان نواله تقیم کفر که ام ارضه ارضه و بخت

که ام او بر کرمه ام و کفر و زنده ام تا خوار شدم از آنکه
صفت در دقتم نیست که در آن آنکه فرین لامولایم

هر بیت کوه در شان نوا و سبک نیست است که
طی الاصله

ما کاه سو فراموش کردم و اعلمی کفر و زیدم تا حق تعالی
بدان سبب مرا خوار کند است بر و زیدم کفر عینیت

شفاعت من نکنند و بد آنکه امام خاقان همضا للنفس
خود امانه کف است و کفر بمنزله است و نفس الامر چنین بود

که گفته است هیچ از درون سوار فکرم و زیدم تا حق تعالی
قصه گویند کن که دیو راه زن سوار کرم سوارین بیت

سزانت که چون شیطان خواست که ادم و حواریان بفرزند
و از بهشت براند از و بر طوطی مار که دکانان داشت اند بر رفت

و بحرب زبان و دشمنی کلام که بشناسان بخت و موافقت این
بغیر زمان حق تکا در بهشت در ادم و حواریان بفررفت

و در ذلت افتاد و بسبب خوردن کندم حق تکا این نوا از بهشت
پروان انداخت و مغزیت است که من مانند طاس و مارم

که در دکانان داشتند و از درون چهار کزنده و زیدم از
پروان سو بکوت خوب و زیدم از بهشت ام هم طاس و قصه گویند

که شیطان سو در بهشت من بردم و زیدم تا بدان
ادم و حواریان ذلت افتاد تا حق تکا این نوا از بهشت پروان

بشکشت زهر آلوده اما این خوردن زهر آلوده
باب کوثرم گوشت زهر آلوده اما این عبارت از امام
کلمه ترا از قوم العلماء مسومه من شهابه مرض و من اهلها ما
نیز اموال عالم زهر آلوده گوشت است که اگر آب بود بسیار
کوفی و کیکه بود بخورد بمیرد و منزه است است که حق حقوق
و اموال عالم که گوشت زهر آلوده میباشد برق و زور میگرد
و میخورم بدان بسبب مردم منتهی است اگر چه باب کوثر شود
لکن تلخ از من نفوذ نیز نمیران زهر از دهن من زاید نشود
نمودم خول تن دعوت کرد و میان خیرانم بسحر میگرد
افکن هر دوه ام که میگردم دعا دعوت کرد و میان خیر
گویند که بقوت غایت احضار جن و ارواح کند و افکن
سحر و جادو دوده خندان منزه است است که انید
من خود میدانم که بقوت سخنان بلیغ و فصیح که بر
مقتضای آن من ابدان لیس اسرار حلال و حرام بدان

هفت قصه صمد چون کله بند آه و دهن رخ چون
غوغا در خون نشیند چشم شب پارس کله بگراف و چشم
نیک وقت قدم سلطان و در لایم تنه شاه نالگاه و امثال آن از
پیدا کرد که در باز از زهر بشی درگاه سلطان بلند برارند و بجایها رسیده
برند از جهت زیب و زینت شهر و مایه باه را نیز گویند است مانند
غوغا سر که وقت هیچ برافق شرق پیدا میاید و وقت شام برافق غرب
نهار میشود و شب بسیار عبارت از شب پیدار است و این قصیده را
امام خاقانی در حالت حبس نوشته احوال خود را بنمایان کرده است و منزه است
چون وقت دمیدن مع از آه و دنا که من در احوال است نه هر چه چشم
شب پیدار من از کثرت پیدار می شود شوق صبحا هر صبح شوند و خون کشیدند
در بدانکه از شب پیدار چشمها سر مردم سرخ شود و از آنکه حوین نیز
بیت مجلس خود غم ساخته است و من چه پید گوشت تا بمن راق کند
شکران خون بالا من پید در خمر پادشاه چون خواهند که شراب
انگور سوزان کند اصراف کنند چوب پید سوزند و انکشت او
در غم شراب انگور دله از بد چندان روزی صاف به بالا بر آید
و انما رواق خوانند و انکه کدو نقد نقد در شام نشیند و انرا

در دغا کنند بیالیند و بریند و صاف کنند و معرست نیست که
 در جس مجلس غم ساخته و مهتاب است درین با آتش محنت و غمچه چو بید
 سوخته شده ام برابر آنکه تا غدا بر سر کوه از چشم من مرگان
 میریزد و بمن رواق کنند لیس از آنکه خونا سر که مانند مرست است
 صاف کنند و در مجلس غم لجا بر بند نیست تیر باران سحر دارم
 پرچون بکنند این کهن که گر خوش باران از غوغا رخ
 تیر باران سحر کنه از آه های سحر که هست و سحر افکندن عبارت از عاجز
 شدن است و کهن که کنه از آسمان و خوش درشت و نامور را گویند
 و از خوش بارانی بسیار کن و رنگ آسمان مراد است که بنزد که آسمان
 و غوغا جمعیت مراد از گویند که بر آن چنگ جمع میشوند و معنی بیت آنست
 بوقت سحر که تیر باران میفرستد بر این آسمان که گر کهن است و پوشی
 درشت و نامور پوشیده مراد است که از این غوغا من چگونه عاجز میشم
 و نیز تواند بود که معنی بیت چنین باشد که این کهن که خوش بارانی ای آسمان
 پیش تیر باران آه های سحر که می من چگونه میرانند از یک سحر افکنند
 و عجز

و عجز نشی از غوغا رخ عیت این غم این کون که بر این غم
 یا لود و سوخت شد کاه برش از دود دل در دارم
 غم این سنگیت کبود بیا که اندک بر غم میزند و از غم چه
 سازند و این غم این کون است که بر آسمان که کبود شود
 بالودن که دافتن درم کردن سکا این سنگیت بیا که در
 براده این در که سازند و کفشان و سراقان بدان رنگ
 چرم بیا کنند و این در هر سر که داهای بخت حرف را
 و کم حذف شده است چنانکه سکا و سنگیت که در هر سر که
 آید و سر که انگیزین بخت در و اسحق و او بخت و دودل
 گفایه از آه و ذاک است که از سوز دل بر آید و معنی بیت آنست
 که من بخت در جس چندان آه ها در دنا که من غم که این
 آسمان غم این کون از سنگیت که مراد از غم است و غم چو غم
 این که خفته و سوخته است و از داهای در دل و معنی بیت آنست
 سکا این پوش از بیا رنگ شده است و تار یک گشته است
 لیس آسمان سنگیت که از میان کاه متور بود از اثر و دنا
 شبانه من بیا و تار یک و تیره شده است بخت از دنا
 بی حلقه گشته خفته زیر داهای زان بختیم ترسم که کرد و در دنا

از دگر و از دگر مار بر سر که کسی بگوید که از غایت کینه و بر سر
جسته سخت و خور و میباید کرد و از آن او چنان بر سر پیدا کرد و درین
از دگر و از دگر زاو لانه مرده است که در این زمانه فغان بفرمان پادشاه
و سلطان که بفرمان و منتهی است که در این زمانه فغان بفرمان پادشاه
که عطف زده و خفته است و منتهی است که در این زمانه فغان بفرمان پادشاه
این از دگر پیدا کرد و دگر دگر دگر دگر دگر دگر دگر دگر دگر دگر
کمر زاو لانه کنند و کمر نشسته باشد و از این عطف بچند عطف
الکین اب از غور خون برانم تا بکعبه کایه سنگ است بر این زمانه
پادشاه الکین اب کنایه از خون کرم است که امام فغان از
عطف و عطف از چشم عطف و عطف و عطف و عطف و عطف و عطف و عطف و عطف
بفرمان غور خون مرده است از عرق خون که از غایت عطف
و غم از آن مردم مرده است و کعبه شالک کعبه کوبیده و
منتهی است که از غور خون کرم از عرق خون چندان برانم
در سبیل شالک کعبه مرده است از آنکه بر این زمانه که پادشاه
زین است از بر زین بر کعبه است سنگ است و آن است که
از غور خون از این زمانه تا شالک کعبه برانم و روان میکنم
و در این زمانه که پادشاه که بر این زمانه در حرکت اردو
بگرداند از آنکه پادشاه از این جور چایه نباشد و پادشاه
است که سنگ زین است و در زاو لانه و در میگذرد تا
بکعبه

تا محبوس بپای کرانه سنگ مذکور حرکت کردن نتواند و وقت
عاجز گفته و بر عطف ماند و بر خون و آب الکین اب سنگ
الکین از آن ذکر کوبه است که در زاو لانه پادشاه فغان سنگ
پادشاه است بعد از چندان خون از چشم میریزم در غور خون
روان میشود و سنگ است که زاو لانه منتهی میکند و
پایت عطف از غور خون عطف از غور خون عطف از غور خون
خارا لغز از غور خون منتهی است عطف عطف از غور خون منتهی
است که عطف از غور خون دارد و کوبه خارا عبارت از همان سنگ
است که در عطف با لانه کوبه است عطف زده و منتهی است
که از غور خون چندان خون از چشم بر کعبه مرده خارا
عطف از غور خون از غور خون از غور خون از غور خون از غور خون
عطف از غور خون از غور خون از غور خون از غور خون از غور خون
عطف از غور خون از غور خون از غور خون از غور خون از غور خون
چون بپایید از غور خون چوبی بپایید از غور خون
شب ما و از غور خون سیم کعبه عبارت از غور خون است
و بداند از غور خون بپایید غور خون و غور خون و غور خون

چون زار از پروا عزت چون گل از پروا غش نیستان پروانه
 و از ازین خود پروا رخ صفراء جوش تکه عذرت است که از غش و خون
 فاسد عادت کرد و از خوردن پشه ناپاک شود و غش و کبر اینتر گویند
 بقاء مرتبه بلند آباد الله ملاک کند ضار رخ و قدر حضرت ابن و بن بر نیز
 پروا در جنت عیش زندگانی خوش و معز هر بیت است که حق گویند
 خدا را گفته خواجگان ملک که از غایت تکبر و جوش صفراء دولت و
 جاه بر خضر ارمی از بر جلال و عزت زنا خضر ابدا و الله میخوانند
 از عاقبت میخوانند و ای سر میکنند و چنانکه زرد از پروا عزت از
 از غایت شغل عزت پروا کسر نیست و کله لعل سو زار پروا غش از غایت
 و مغرور عیش خوشی پروا کسر نیست همچنان آن تو ای جان را مانند پروانه
 از غایت بخود در جهان شمر پروا ز نیست و عین التفات ندارد و در منزلت
 که از خوردن بنیر صفراء هز دیاست بیست پس مقهور امام فغان است
 که خضر ارمی صفراء خواجگان مذکور افزون میشود بدان بلاست
 خضر ارمی میخوانند و مراد میسر میکنند و پروا و پروا و پروا
 بچشمین ملاحظت است در دیدیم دیدیم از غم موز و پان صد مرا همچو مرید
 اندر هم شکست اعصار رخ دیلم ایما است در ترکتان که این
 بیشتر

بیشتر با تیر و زدن با کشته و مورقین در هم بافته و بر شکن باشد
 و ایشان بغایت دلیر باشند و اینجا از دیلم بیدیان مراد است که گاهی بیانی
 بیدیان کنند و زوین نیزه خود را گویند و موی زوین تمدن عبادت
 از موی ایدام بر خاستن است و بیم از کسی را احصای جمع حضور است
 ای ایدام مردم و معنی بیت ایدام خاقانی تبس گوید که چون در حبس
 خاند و می دیلم که بیدیان بود و بدیدیم بجز دبدیل و می و جان کلین
 شدم که از ترس او موی ایدام من مانند زوین برین من است
 شدند و هفت ایدام من خند موی دیلمی در هم گشته شدند از غایت
 ترس بیت سامری سبزم نه موسی سبزم نازده ام دیم
 کوساله آلاید بید بیانی من سامری نام مرد در ساحر است
 که از خوشی و خاندان حضرت موسی علیه السلام بوده است و او از
 غنایم کوساله ساخته بود و آنرا جوت سحر در بانک آورده بعضی از
 قوم موسی علیه السلام بودند و مدت غیبت موسی ۳۰ ساله فرشته کرده
 کوساله پرست گردانیده بود و سیر روش و رفتار سبزه افعال و کردار
 بدین معجزه حضرت موسی علیه السلام و آن چنان بود که چون
 موسی ۳۰ ساله در حبس کردی نور از دست او تابان رسید و آگاه

خدیجه که حضرت ابراهیم علیه السلام را در دود که حضرت در دود است
 و اینها از دود که در کافران است که پدر امام خاقان بود و خواهر
 که خواهر خوانده تر است قوم نصاری که کواکب پرستند و گویند ما در امام
 خاقان از قوم ترسان بود و آباء و اجداد او اسلام آورده بودند
 و معتز است که فراموشی از طرف روح میجو عیسی علیه السلام از او
 و از طرف جسم میجو ابراهیم علیه السلام زاده در دود که در دود است
 ترسان که است خواهر خوانده عیسی علیه السلام بود و گویند بیضا
 را که هم از قوم ترسان بدین حضرت عیسی علیه السلام در آمده بود و عیسی
 را خواهر خوانده بود و نیز در فراموشی آن قابلیت دارد که عیسی علیه السلام
 او را همچو آن زن صالحه خواهر خوانده عبدالمطلب را بر ابراهیم
 در دود که از آن گفته است که اوست تر است بود و بیان
 و جو به ساختن است را ابتدا سر مایه غفلت بنیادیم و طفل
 را از آن هم مایه تر است بود و هم با سر مایه نام بازیست
 که که در دود آن خان است که هر که در بازی فرقه کرده
 باشد بر پشت دیگر که از بازی برده است سوار شود
 تا آنکه او را از جای بر جلدی که در دود است که به نام
 مادره این لفظ در اصل عام است و کاف بصغیر زاده
 آورده

آورده رقیب که همان و معتز است آن است که فراموشی
 از سر غفلت و نادانی بازی سر مایه بنای زیده ام یعنی بر طرفی بازی
 هم چو که در پشت من سوار شده است نیز خاله دیگر که در دود
 بخت نشسته بر نام میخوانند زاده ام از آنکه هم مادر فراموشی
 میجو بود و هم پدر فراموشی است آن است که در عهد کودکی غفلت
 نوزیده ام این خود محال است که در فراموشی که بعد از مرده ام
 از فراموشی این چنین کار صادر شود که میجو سوم یعنی بر آنچه
 مرا میگویند کرده اند در غفلت و آن بعد از فراموشی صادر شده است
 است حیض بر سر و رخت بر عادت بسته ام که در حیض
 دختران رزید و صبا بر حیض دختران رزید که به سر
 انور است صبا بر اب انور و به اندر مصرع اول گویند
 و همان مصرع جو به شرط است که مقدم شده است و معتز است
 که اگر از سر انور بر سر اب گویند پس هر که از نو است
 حیض پاک است بحیض منسوب کرده باشند و ملاک آنکه از جنب
 جنابت پاکند به جنابت نسبت کرده باشند یعنی اگر در هم
 خود شراب انور بر سر خود بدان دو کرده این دو همت کرده

بهشتم که کتاب هر یک است پست دست مخ جوز او ملکوت
 و معتبر سبب سفید زاید ز حوت انجمن جوز این بد است
 در کتاب اشجار افکار که در احکام نجوم کتابی معتبر است در باب
 حوت که اکثرا اشیا چنین مسطور است که برج جوزا از
 اعضاء مردم بر روی دوازده و هر دو ساعده جنوب است و برج
 حوت از نباتات با طعم و قلم و غیره است و برج سبب از
 علوم با معانی و اشعار جنوب است معتبر است است
 که گوید دست مخ جوز است و قلم مخ حوت است و معانی اشعار
 مخ گوید سبب است و از قلم مخ که برج حوت می باشد و طعم
 جنوب است مخ که برج جوزا می باشد معانی که سبب میماند
 زاده میشود یعنی در وقت بستن اشعار تر بود است
 حرکت دست مخ از ذلک قلم مخ معانی باریک زده میشود

خاتمه

القصده

الصبوح الصبح کاندکار انتشار التار کاندکار
 صبح شراب بخوردن پیش از دیدن صبح انتشار زخمتی
 کردن

کردن و رسم مخشان است که چون خواهند که شراب صبور بخورند
 ساقی الصبوح الصبح بگوید تا همه معاشران مجلس برخیزند و
 شراب صبور بخورند و چون خواهند که شراب صبور بخورند
 نوشند ساقی الصبوح الصبح بگوید و من نیست است که بزبان
 ساقی معاشران سو از جهت صبور میگوید که برخیزید تا شراب
 صبور نوشیم زیرا که کارش در و عشرت پیش آمده است
 و برابر سخنان در اقام و دنیا انواع میوه بیار که یا رخسار
 الله و منرا دارن تار است پست در کف از جام چند صبح است
 بنکر بر سر از باده سرخ بت بنکار چنگ بت نام مرد
 عاشق است و او مرد در پیدربک بود سرخ بت نام مشوق
 اوست و او سرخ رنگ بود و در سرخ صبح از چنگ بت
 سفید جام بلور مراد است که در او شراب سرخ بود و از
 سرخ بت سرخ رخ مراد است که از خوردن شراب بر
 رخسار پیدا میشود و من نیست است که اگر سرخ بیاورد

بر شراب سرخ بر کف دست نیمه و نیدار که چنانچه است و شراب سرخ
 از آن پیاپی بنوش تا رخ نه سرخ گردد و نیدار که بر رخ نه سرخ است
 نکاشته بیز در پیاله بویین شراب سرخ بنوش تا رخ نه سرخ گردد
 می کنند در بطایع این طلمات ثلاث و انوار خطرات
 شکم درم و منیم عورت که یک درم و درش مراد یک کف از بطون است
 خلقا حد ضیق و طلمات ثلاث و انوار عین متور است و منیم است
 شراب انگور انبان صفاد و منیم دارد در دهان تا رنگ و روشن
 می کنند اگر زن بنوشه در چهار بطی و طلمات ثلاث روغن و منیم
 و درم و طلمات و انوار و طلمات الفاظ متلایم و منیم است
 پارسا سوچه لذت از شراب خنق سوچه رحمت از عطار خوش
 شراب حوزدن و شاد کردن خنق کرم کرکین غلطان که عرب
 این سوچه خوانند چون بوشش و کرم در دماغ او رسد حال هلاک
 گردد از آنکه او همیشه در پلید مرماند با بوشش و کرم در دماغ او
 موافق دماغ شود و بوشش او بوشش او بوشش او بوشش او بوشش او
 گوید که نیکو کسی تو بد خواه ملک و بساج چنان بود که
 جگر سو نیم کرم است و منیم است که چنانکه کرم کرم
 از عطر

از عطر عطار هیچ رحمت نیست بلکه فقر است چنان مردی را سوار از
 شراب از آن خورده شراب هیچ لذت نیست بلکه از شراب شراب هلاک
 رود نیست چنانچه خورده از شراب هیچ لذت نیست بلکه از شراب شراب هلاک
 بوشش کفایه از ساق خود صورت است که سرش و بوشش بوشش
 بوشش درم و منیم عورت که یک درم و درش مراد یک کف از بطون است
 این است صراحت از شراب لذت که از شراب لذت که از شراب لذت که از شراب
 شراب سرخ از ساق مطبوعه عورت است آب رنگین حباب عقد
 شعله را شعله شیر میبار آب رنگین کفایه از شراب سرخ انگور است
 و سرخ شعله را شعله شیر میبار آب رنگین کفایه از شراب سرخ انگور است
 عورت حباب عقد کرد و شرابا جوئی نگرداند و عقد و شرابا ماند
 شعله آتش شیشه شیر میبار تا شیر از او گریزد بیز حباب شیر
 شیشه شعله آتش نماند همچنان عقد شیشه شراب سرخ نماند بلکه
 بوشش و این چنینی عقد شیشه ملک و منیم است که چون شیشه
 آتش افزونند بهتر بد و بوشش المطلع انشانا دیده بانان این
 کبود چهار روز کوندیا اولوالعبار دیده بانان کفایه از
 انشانا کبود چهار کفایه از اسنان است روز کور آنکه بوشش

تا بنیاد دیت بنیاد چنانکه اولوالبابا رینیا بان و فایان و کمر
سیت آلت که از مردمان بنیاد و اما ستارگان فلک برزخ بنیاد اند
لب لب بنیاد بخت را که برزخ مردمان تا پیدا میشوند و شب بخواب
میشوند و هم بدین سبب نیک سوز بد و عالم سوز جاهد خلق کردن
نمیدانند پس از روزگوران نیک توقع ندارد سیت چون جاهد
از خندق ایستادگان گاتین خندق کرد چهار چهار بنیاد
بر جبهه ایستادگان گنایه از قالب بشر است آلتین خندق
عبادت از کمره آلت است که زیر فلک است چهار گنایه از آسمان است
و من سیت آلت که در تن خود سوز که با سپر کلین میاید از خندق از از
کره اثر که کرد کرد آسمان و دنیا است یکونه کدر توانا کردن
اگر نتوانا از آنکه ایستادگان دار و خندق آلتین است و این عمل
که ایستادگان بر خندق آلتین جسد و سپهر سیت آلت که تا آنکه
تو در بند تن و در قید نفس اماره گرفتار و عوا و حرص در تو فایان
و عفا باطن و تزکیه و تفهیم ترا و هر شده است و بواسطه
ریافت و مجاهد صفت روح در تو پیدا نیامده است با آنکه
سیر و طیران نتوانا کرد المطلع اللیل گفته میشود
سیت

سیت تا در روز را او چو بنداد است از غیز ز کین ماند خوار
رسانم تهریت از انیم هر نهان کین چهار سیت در بنداد که خانه
پادشاه در دست خوار نام محکم است بزرگ در در که خانه پادشاه در دست
و من سیت است که تا در روز را رکن آلتین بر هر چه بعد از روشن
و از است شده است خوار از غایت غیز ز ماند کین از است و سیت
سیت بلکه تا از آن غیز ز سر سیت خوار صدقا هر است و تا هر خوار
قاهره نام محکم است در مهر که خانه پادشاه در دست و غیز پادشاه
مهر را کویند و قیلا بپادشاه مهر را کویند و من سیت است که خانه
سیت که در سیت با آنکه سیت بلکه تا از آن غیز که رکن آلتین است در سر
بزرگ مهر است خوار بمقابله صدقا هر شده است و سیت خوار تا به
و تا هر خوار و غایت شده است سیت زلفا نیک سوز خوار سیت
امر و القیس سوز کند از کار زلفا نیک صدق قیس امر القیس است
و مطلع لیل قیس است شرفا نیک من و کرا جیب و منزل
بسقط التوا بین و حول فحول قفا زدن عبارت از سیت زدن
در پس کردن و از کار فکندن عبارت از بکار کردن آلتین است

و منزه است که امام فاضل باین قصیده غرض است میکند
و میگوید که این قصیده غرض از من قصیده امر القیس که
مطلع او گفته اند فاضل از سر سیاه در فاضل زود و رد کرد و در این
شعر عرش کار کرد ایند نیز اگر در این وقت زنده بود از غایت
شرم و محبت پیش شعر من قصیده مذکور بیشتر بداند که فاضل
مطلع و فاضل الفاضل متباین است مطلع القصیده است

پیش بر در نقشه پیر غنیر خیز مکر برق میرد به بر در نقشه پیر
پیش غنیر کفایت از غنیر است برده دریدن عبارت از سر فاضل کردنت و از برق
شراب سحر مراد است و منزه است که در سقا پیش از آنکه پیش برده غنیر شد و در
افق شرق چون آید بر خیزد شراب سحر در پیاله کن مکر بشعاع سر در شفق افق افقان روشن
که کوثر صفا صافی دیده است بداند که در هم پناه از ساقه شاد صاف صاف مراد است که مشوق
فد و اهرامی را شراب خوراند پیش پیش که غنیر زان و چشم ستاره سحر بر صدف فلک
فد و اهرامی را شراب خوراند عبارت از زرش است و است وقت دمیدن صبح و در
شکاف است و طرف شهر که این بیت است الفش صغیر و ستاره و یکای صغیر
معنا بد و قطب در میان است و بعد از هدف فلک جرم فلک و بعد جرم قرقر امرا
و خنده جام عبارت از شمع شراب روشن است و جام کوهر پیاله را گویند که از کوهر
و چشم ستاره است و منزه است که در سقا پیش از آنکه ستاره سحر
لرزان

لرزان غنیر بر صدف فلک عکس پیاله شراب روان و منزه است
صبح کاذب وقت صبح شراب روشن در پیاله کوهر سر نیز تا شمع آن شراب
و پیاله بر فلک رود و صدف فلک سر روشن کرده اند و صدف کوهر نیز در
پشت اهرامی است توام برجه و ذکر است و خواب پیاله نیز سر کوهر
در لفظ اهرامی کاف قصیده است و الف با حرف نداشت و نقد بر تمام بیت است که
که اگر اهرامی نیز سر است که توام اگر کینه مطلع فغان بر در توام برجه و ذکر
ست شوقین بر خیزد شراب بخورد و کوهر که است شود و باعث ناز و دلجو و در
کن و مقتدر در اهرامی پیاله و بر حجب و پیدار شود اگر چه مانند پیاله است
نیک و شوق و صفت بلند دارد و بداند که عادت پیاله است که بیشتر در غنیر
باشد و اهرامی و پیاله و کر که ریخت تا نام و تناسب الفاظ است و در صغیر
لحنه یا اهرامی است توام اهرامی است توام مطهر است نیز مطلع و صدف
پیاله توام و بداند که از اهرامی که مطلع پیاله مراد است از آنکه اهرامی است
و اهرامی پیاله سوگویند کاف نقیر است بیت خواب توام ندم بر اهرامی
اهرامی کاف اهرامی بر سر است این مختصر از ترس هر که بیدار عشق است
و اهرامی کفایت از سر عشق است و اهرامی کفایت از سر عشق است
و لفظ آن است بر خواب و لفظ این است رشت بر شک و غایت است

که دفعه سوختن کند خواب سوید و سوزش است که اگر خفتی تو مراد سوزش
 و در جوی خواب بر اندازد از آنکه آن خواب مشک بر سر دارد و نیز خواب در دفع
 تو ممکن است و میو یا سر تو که چو مشک باده و خوش بویند بر سر دفع اند که عطر
 خواب است پس کوه مشک بر سر خواب است و این مشک اگر میو یا سر تو سوز را تر از انداخته
 کلفه است و نیز خفت مشک است که دفع را بوی او خوش کند و خواب سوید و
 مشک که بر سر است دفع را تر از انداخته خواب را امن بر دارد از آنکه تر از
 خواب بر آید بیت شکر لک بخت رخ خواب چنان در بهر که باده لاله در کف کباب
 جگر جگر جگر نام کاست که شوا انرا چشم نیست گفتند چشم را بدو نشسته و بدهند
 و در کف در انرا تر کس گویند و انرا از جگر چشم یا مراد است و چون که کف یا زو لب
 مشوق است و در کشیدن بجز نشدن است و کباب بهر کف یا از شراب انکور
 است و سوزش است که اساقه من از عشق تو میگیرم باشک من که بکلی بر ماند
 خوابی که با ذکر کردم از چشم خود بپوشد و بپوشد تا بدو لب خفته بپوشد
 و خوش شود بد آنکه چون کسر از خواب بر انگیزند اند که کباب بر در او
 زنند خواب بکلی از چشم او بدر رود و خوش بر خیزد بیت درده از آن کفیه
 از این سخن زبان کافیه رخ فک بر در عروس خاور چکیده و کفیه از شراب
 انکور است البته و میدک اندام که از غلبه خون پیدا آید یا از اسباب است
 بر آید و از

بر آید و از کثرت کار بر دست پیدا کرد و یا از راه رفتن بر پای پدید آید و از آن
 دختران و درختان انکور این جمع زده است و از این سخن زبان بار انکور مراد است
 و از این سخن فک متدکان مرادند و در کف یا از آفتاب است و البته رخ فک
 مقول است و عروس خود بر فک است معنی است که اساقی معانی را
 شراب سرخ که از بار انکور بر چکیده است بده ناموشند زیرا که آفتاب
 طالع شده و سوزش که از کباب به دست و پایمانند از در آسمان محو
 گردانید بیت جرج کبود جامه بین ریخته اشکها ز رخ تا تو ز جگر بر زمین
 جامه عید کسیر اشکها کف یا از شراب کاست و جامه عید عبادت از
 لبس سرخ است که بر در عید خلق میروشد و معنی است که اساقی
 بین که آسمان که همیشه کسوت نام پوشیده است از کسوت بازماند
 و خطرات اشک از چهره خود بر ریخته است و از آنجا که از این سخن شمع
 سوز که از از چشم مردمان آسمان کبود لبس پدید گردانید بر آید
 تا تو جگرهای بر سر و بر زمین و بر زمین و بر زمین و بر زمین و بر زمین
 کسوت و ز عید به از زمین کسوت و اندو یک بیت است که اساقی
 صبح دمید و ستارگان زیر شعاع صبح نهان شده اند بر آید تا تو
 جرجهای شراب سرخ بر زمین فاشی و شراب بنوشی و معاشره انرا بنویس
 پس جگر بر زمین بنوشی بیت ان می و جام بین بهم گویم است شعله کرده
 رسم ده دهر حره ز رخسار سر شعله باز بیکر رسم ده دهر

معه خالص بر شش سر رز خالص ده از ده مایه و دو مایه سر که کند
صه بده کبر و معزیت است که این طایفه آن شراب سرخ در پیله
بلور سفید که کن که کویا است از بکر ز سرخ خالص و بده نقره خالص
کرده است ببت در کف آهوان نرم آب ز رست که در آتش
مکوب آن در برکا و سایر آهوان نرم کنایه از ساقیان مجلس است
که شادمان و بزمند و آب و عبات از شراب سرخ و کاه و زهره
ز زمین را گویند که بصورت که بود و آتش موش است که در او
ایمن در شب تاریک حضرت موسی علیه السلام صاحب طور
بروخت دید و آن حق در شرح بعضی آیات بالا ذکر شده و از جهت
احتقار اینجاست که شد که در سر است که سر و در سایر
بوده و او خال زاده موسی بود از زرع نام کوسه ساخت و در
یک کف خاک از زیر سم آب جبریل علیه السلام بقیه کرده سجاده
در بکشد آورد و حضرت از قوم موسی را در غایت آن حضرت بدان
کوسه بفرقت و گفتن گرفت که **هَذَا الْكُفْرُ وَالْمُؤْمِنُ** و بین
طریق جمع کثیر از آن قوم کوسه پرست گردانید چون موسی
از کوه طور باز آمد و ازین حال که شد سایر یاران جریع کرد
و کوسه را سوخت در آب جریا انداخت و قوم خود را از کوسه پرستی
زاجر و مانع شد و معزیت است که در دست شادمان که ساقیان
بجسد صراحی در بصورت کاه و شراب سرخ چنان مرغی که کوی
آتش

آتش موش در برکا و سایر است نیز آن شراب سرخ چنان مرغی که کوی آتش
مکوب است و آن صراحی که بصورت کاه و شراب سرخ است و ساقیان
کوی آهوان نرم اند و آب در آتش موش و سایر و آهوان و کاه و الفاظ متغایر
در سینه و اندام موش گویند و این بیت و صفت تفسیر است و در بعضی نسخ این بیت
مطهر است و خمر آفتاب کون در تنقیر بهر کون گشته زهره فلک عالم
و خمر آفتاب کنایه از شراب انکور است از آن رو که در خشنه و روشن است
و نیز بر روش انکور نظر آفتاب است تنقیر بهر کون کنایه از بیابان کبود است
که از نیاسازند کهره نام گوشت و آن روشن و سدید و مطهر فلک و بر سیم
فلک مرتب و اینها از زهره فلک جوش و روشن و تا این شراب انکور سراد است
عالمه زن باردار و دختر سرخ و شیر که در کاه است و سمن است که استیاق دختر
آفتاب کند و سمن بنت عمران هم در حالت و شیر که چهره زهره فلک عالمه شد
از زاننده طرب و خوش است و روشن و در خشنه است در سر و بهر کون که
نیم ده تا از و تنقیر کرم و اینجاست استیارات تخصیص است و صفت است
عالمه استیاق جمع دید بر خیز و مر انکور سرخ در خشنه و روشن است و از
آغاز زاننده خوش و طرب در اوست در میان ابکیه بینا کرده مایه پرست
سایه شوم و شوم و کف زهره فلک از آن کرده است که زهره فلک
رمانه سرور و در و طرب و روشن و سدید و مقصود از خورده شراب
همای شد و در طرب است و دختر و تنقیر و عالمه و دختر رعایت تنایب
الفاظ است بیت کرده بکوه که دلش با دمیغ مرمر کرده تنقیر شده

بستنش ز خلیل اندر باد صبح دم عیسی در بدان مرده زنده
شد ز خلیل آن آتش که در دهنش و عید العنه ابراهیم را انداخت
بعد از آن آتش باغ درستانه شده بود و ایضا عید است از باغ مذکور است
نام پدر ابراهیم و است و او است تراش بود و ضمیرش بر دختر افتاد
در دست بالا مسطور است و منزه است که بر سر طوطی کردن دختر افتاد
مذکور که کنایه از شراب آنکور است دم عیسی سلام مریم شده و مش
از آن دختر زرد در برده خم جلوه داده ابراهیم کرده بود
بر سر نقش لبین او ز خلیل ابراهیم ع از دست تراش
و نقش صورت آن دختر بته نیز آن شراب آنکور در دست بالا
و دختر افتاد گفته است و دختر که آنکور بود حضرت عیسی هم خفته بود
و باغ ابراهیم که آتش عمو شد پیدا الله بود آن را رویانیده و
بالا بنده است غیر درخت آن آنکور و باغ ابراهیم رسته و بار
گرفته چنانکه از باد پرورش میابد یعنی از دم عیسی پرورش
یافته بود و صفت نوش گرفته بود و صفت است آنکه که آنکور که
دیگر که در زمین باغ میزدید و باد هوا پرورش میابد و باغ
و آن آنکور که از دشت آب به جبهه بودند در میان باغ ابراهیم
باغ عیسی و هم عیسی پرورش یافته و این ادی عیسی و مقصود عیسی
و صبح ویرم و باد و مار و خیل و از کفایت تنه باغ و از ابراهیم
ایات است

ایات است نیست مطلب سحر شبیه به در صورت هر آتش آتش و اب
و خاک کرده بهم ل هر صورتها آتش سازد و بداند که
را اول از باب باقی منسوب است و مار و عیسی با باد و عیسی باقی
پیرم خاک منسوب است و هر چه رطوبت خاک یکدیگر و منزه است است که در عیسی
مطلب که پیشه سحر دارد و بیایی که صورتها سحر و زلفها هر نوع است
سحر و آتش داب و باد و خاک سو که خاک یکدیگر اند ل هر عیسی
با جمع کرده است نیز هر چهار را ربا سحر که بطریق این منسوب است
سحر بگویند بگویند سحر دیکجا داشته است و در نو آورده و آب آتش
و خاک یکدیگر سوزان نمیشوند بلکه میان هر چه رستقلو
باشد است نیست مار و سحر از جیش ده خنیش میخ و پس باج
با و بر سرش از زیا و قند عسکر سحر و سحر و اینوین در از و یک
میان خاک کرده بانه سوراخ که مطربان دارند و آن سحر و سحر
لطیف و شری خیزد و ده خنیش کنایه از ده انگشتان ناله است
و قند نوختن مار بر سر سوراخها سحر کنند و عسکر نام و لایس
و قند خالص اینا خیزد و سحر کنند نام شریکت که در دشت سحر و سحر
شود و قند خالص از اینا میخیزد چنانکه حکیم نوزیا گفته است
چون از این سحر الفاظ سحر را در هر کس حدیث عسکر و یا سحر
کردن توان نمودن و منزه است است و مار و سحر که سحر است

کوئی جبرست و ده انگشتان نازن در بر سوراخها تار میزند
 کوئی ده خدمتکار خستیار اند و پالنه و قند در بر سرش و صد کرده اند
 کوئی بر سر آن از پنه و قند عکس تار میزند نهاده اند و بر سر آنست که
 بر سر سوراخها و پالنه و صد میکنند و در و اندیکه قند مرالانند تا آواز
 شرین بر آید و آن را بتاج از آن لبست کرده است که بر سر سوراخها میبندد
 و از قند لب نازن نیز مراد است لبست چند و قند کار که
 اهو و کور و یوزد یک لیگ بیج وقت از و بیج کار
 چند حلقه مد و یوزد جانور در نده و دنده است که عرب انرا میگویند
 و اهرمند آن سو چنان خوانند و ملوک بدان کار میزنند
 لشکر در عین کار کردن و شکستن است و منتهی است که حلقه
 و قند کار است از آن روح بر و صورت اهو و کور و یوزد یک
 تصویر کرده اند و لیگ بیج وقت از آن کارگاه بیج جانور را
 کار میزنند نیز اهو و چند و قند و کور را بیوزد کار کردن
 نتواند از آن بیج حلقه و لبست ماه بیا می کنند شانه فلک کور
 عالم فاقه برده سو ترشه دهد توانگر مایه و بزد از بره
 توانگران برزگر کنند بکار و از قند کدیور است و قندیک
 آفتاب مانده طالع بره کور سفند درج حدود اینجای برج حدود
 برادر

لیزان و در پس سنده در زمین مغرب است و بر یک
 صبح ماه نورانی مغرب هم و چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو
 ساختند از آنکه صبح از قنود دفع شود بیت
 صبح جادویش چون زین قاره که در کم دامن گلشن
 راضی مقور است ساختند جادویش مرد در صبح قاره
 باره جامه بدو که از محل کربان خود دارند برین
 قاره گنایه از آفتاب است و سحران بر قاره
 قنود قنود و سحر کنند بر کسی که آن قاره
 از کربان بر این انگش که فرد آمده است کلی
 جامه زمینه سیاه رنگ مقور قاره و خوشه
 شده و ضمیرش بر جرح راجع است بخر خنجر آسمان
 که سحر است زین قاره را که کرد از آفتاب در
 مغرب فرد رفت ماه نورانی مغرب که دامن آسمان
 است نمودار کردند و بد آنکه آسمان را جادویش از آن
 گفته است که عجایب و غرایب است که در عالم کون و قوس
 ظهور می نماید و آن از سحر زبانه ترست همه از کور
 آسمان بدانی آید بیت در زبان جرح را کوئی چه

سهوشه بود که آن زه سیمین بر آن دامن
 نه در خورشید شد در زبان صرخ استوار بجایی
 است و زه سیمین گناه از ماه نو است در خور
 لایق و سزاوارد گویند مضرت آن است که
 شب گذشته که در زبان آسمان را این چنین چه سهو
 افتاده بود ماه که بان زه سیمین مرغانه برداشتن
 قیاسی که صرخ غریبانه را فرافروزد و خشنود
 زیرا که زه بر کرمان می زند و مناسب به کرمان است
 نه دامن و از دامن افق غریبه مراد است بهت طرّه
 مفسان که بطلالت عید جان رساختند طرّه
 منتهین که حالت عشق سگرساختند طرّه
 بچه زلف هلال ماه نو دایمی کنایه از ابرو و محبوب
 است طرّه شد بجز شکستن شد و مضرت آن
 است که اگر محبوب بچه زلف بر رخساره فرو میاندازد
 از آنکه از هلال ابرو بر عاشقان عید جان رساختند
 ابرو بر تر هلال عید جان دانسته اند و بر شهر
 کرده اند و با طرّه حاجت نسبت از آنکه او طراست

مطلع کانت

در

او انداختند نژاد و کف از هفت کواکب سواره خانه
 شد رساخته اند از شش خانه مهره و دشمنان را
 بسته اند تا باز و دشمنان بسته کرده و مدوح فر
 گشته و بر دو حاصل آن است که هفت کواکب
 سواره ملک مدوح را در آن طرف که بدخواهان
 اند بند را سوار کرده اند تا بدخواهان مقهور
 مانند در ملک مدوح دخل کردن نتوانند بیت
 نزع و رس از ره نشینان شکری میگوید از آنکه
 دامن عین از سقنقور مراد رساختند زه
 نشینان عبارت از طبیان است که در راهبر
 بازار نشینند و دار و میفر و شند سقنقور
 و هر یکستان و آن قوت به افزاینده است
 مزور دروغ بعین نزع و رس که بر دشمنان تکلیف کرده
 داده اند از طبیان بازار که آن عین را سقنقور
 دروغ خور آسیده باشند چگونه است که باشد
 مقصود بیت آن است که دشمنان مدوح که در جنگ
 از خافان باریخ استند بخت خود را کم کردند و

بهر بیت خود ند و غرض این حاصل شد و این را
 در بیت بالا گفته است اینی آن بیت مستور نشده
 بعین حیا که از صفو مرز و عین را اصبه خوانند
 غرض عروس حاصل شد هم چنان از بار که دشمنان
 از کافران خوانند حصول غرض دشمنان نباشد
 صبر ممدوح غالب مدنی نه توانستند بیت ناخنی
 از معنی و جعفر که محمد در فضل از آنکه فضل هر نسبت
 را معنی و جعفر است معنی نام در سخن است
 که در عهد خود نظیر بود و او را معنی زاید گفته اند
 جعفر نام مردی سخن است از آل بر یک فضل خیر
 زاید ماند فضل ناخن بدان سر ناخن زاید را گویند
 که تمام حس و معرفت آن است که از ممدوح
 که سخاوت از معنی زاید و جعفر بر یک مقدار بسیار
 ناخن بهم فضل و کرم معنی جعفر ساخته اند اگر
 دانستند و بر سر ناخن خود در سخاوت هم جو معنی
 و جعفر است و بدانکه فضل و فضل نفس است
 عید با ویران کس عات روز عمر تو سحر را

نور

است در مصر که خانه پادشاه در دست دافع سرکشند
 و امثال نام بهر بیت اثر از مردمان شر و شر اکیز و فتنه
 اکیز و کرد آگهی حق عبارت از ناچیز و هلاک کردن است
 و این بیت در مدح خشن شده است و منزه است که
 اخشن شده پادشاه است قور و کاهی است که بر سر
 کافران همیشه تهر میکنند و از قور باج طلب کرده است
 و شر شریران و شر نیز از تیغ خود شکست دهنده است
 که دشمنان ممدوح بودند هلاک و ناچیز گردانید چنانکه
 نام و فن از او بی مانند است آسمان کوه زهره افتاب
 کان صمیر است هر چه افتاب از کوه و کان آگهیفته
 کوه زهره نیز سخت دیر و شجاع و غایت سخن و جواد
 کان صمیر نیز روشن صمیر و منزه است که ممدوح
 آسمان است که زهره او مانند کوه بزرگ است نیز ممدوح
 لغایت سخن و دیر است و ممدوح افتاب است که اندیشه
 دل او مانند کان جواهر تابان و درخشان و روشن است
 و آن ممدوح است جوهر و زهره است که در کوه و کان از تابش
 نظر افتاب بوجود می شوند و صمیر است است که ممدوح

ع

همچو آسمان عالم مرتبه و بلند همت و بزرگ زهره آسمانی
بنایت جو المزد و سحر است و مانند آفتاب خیر او روشن
است چنانکه در روزگان جواهر روشن و درخشنده است
و آفتاب جواهر کایا و کهر و زردنقره معدیه است دیگر
کننده و خشنده جواهر و زهر است که از تابش آفتاب در
کامداد که با ما موجود میشوند ایضا فیه مدحه مطلع

بلغ

چون میم از حد کند نافه کشاید بخت رخسار که کنیج نماید
لیز چون صبح خیزد بدو در خوش در جهان منتشر گردد ارساق
در آن وقت تو که رخسار بخت را در صبح نماید کنیز شراب
سرخ و روشن از رخسار بخت آن شراب صبح سو و اطراف عالم
روشن کند و خلق کمان برند که از میدان خم شراب جو دیگر
و میدست نشو و آنچه کن از زهره و لان پیش که کیدی
رسمی خورد از خواجیه زین سبایا شو و آنچه کن لیز برد
و شیشه شراب و میوه و نقد و کلها در یک بطبق بنده و بجا
سرپوش کرده در مجلس بیاورد و بدانکه چون معشران بوشت
بنشینند ساق نشسته شراب و نقد و میوه و کل بر طبق نهاده
در پیش

و سرپوش کرده بشکر و آنچه در مجلس معشران آرد و زهره و لان
کنایه از شراب روشن و درخشنده و طرب انگیز است رسمی
نمان و لیز کویند خوشتر است و لیز کویند طویله است و زهره
خواجیه زین سبایا آفتاب مراد است و کثیر دینار را گویند
و معشرت است که ارساق زود برود پیش از آنکه دنیا
از خواجیه زین آسمان که کنایه از آفتاب است رسمی خورد
لیز طعام و صلوات خود و تو از شراب روشن و طرب انگیز که
بدل زهره نمایند با نقد و میوه و کل و آنچه کرده در مجلس
معشران بیاورد و بنوشان و معشرت است که ارساق
پیش از آنکه آفتاب از افق مشرق طلوع شود و شعاع وی
بر زمین بیفتد زود برود شراب و نقد و آنچه کن در پیش
کرده در مجلس معشران بیاورد بنده و بنوش و بنوش چنانکه
رسم ملوک و اکابر است چنانچه چون دست فکند و زردمان
مهره بر آورد این امر بیان که کند عمر کز این مرز و
کن و جرحه برین و تحقیق آن زمان دل مرده درین دهم
پروزه و طایفه پوست کنایه از ظلمت شب ستارگان است
و مهره آن مهر سیاه و درفشنده را گویند که در تفان

در پیش

هوس بر سر پای بحران عتق است که درون بخند کرد
 و به نشود آن مهلک است و ستر است که از دست
 بحران هوس و سرسام هوس در سردار و بدان سبب
 بر سر پای ستر نیز ایستاده مرغان و این هر چه عتق
 پیاله شراب که به خود دیا هر چه مرغانه باشد بهر دین اگر
 شراب پیاله بزرگ بخورن بحران هوس و سرسام هوس
 دفع شود نیز هوا و هوس خام و خیا که در دماغ تو بماند
 گرفته است و بنظر بحران و سرسام شده است که سبب
 هلاکت است بخوردن شراب بیدار از سر تو دفع شود
 و آن سوجز شراب داروینت و بهر آنکه لفظ بحران
 و سرسام مستعار اند و بحران هوس مفعول است و
 جام فا غلب است و بحران و بحر صنعت اشتقاق است
 و سرسام و سرایای الفاظ متناوب اند بیت
 کر خضیک دل اندوده بقیه و ز درونش تن خود نشک
 شده دل نار و مانای بر زلال سیمه مورث طه شده
 خنک بر طفره چشم رور معلوم شده نایا خنک
 مشک درو شراب انکور بر چر کنند و درو نه او با
 مویار

مویار سیه بنده و خود تو غر از رنگ سیه است که بر من
 و جامه بدان رنگ کنند و اینها از خود و مشک سیه
 مراد است و دل کنایه از درو نه مشک است که از شربت
 شرب سرخ انکور نار و مانای نیز آتش و آیه شده است
 و قیر در دشت که رنگ او سیه است و زلال سیمه مورث
 کنایه از خنک است و طفره چشم رور کنایه از نار سیه
 است و نایا نارن سو کویند و ستر مراد است است
 که مشک شراب انکور در درو نه او بیدار اندوده اند
 و از درون او تن خود و مشک نیز سیه و خوشبو شده است
 و دل او نیز شراب انکور در درو نه است آتش و آیه شده است
 کجاست و بر خضیک که بزرگ زن سیمه مورث یا خنک شده
 شده است و بر نار سیه که بگوید که چشم رور نیز سیه
 رور سر مانای معلوم است و شده است کجاست که آتش
 مجلس جز این خبر که ایضا بعشرت و طریقت نشو اند بود
 نیز اینها معلوم کنند و بدانکه شراب انکور رسوا از
 جهت آنکه سرخ و تیز و گرم است نار گرفته و چون سیمه
 بایه هم گفته است و خنک سیمه هم از آن گفته است که
 ۵

را آینه نوازنده چنگ است و ناله کوزه معلوم است و ناله
 طغش کرد است و آن استادان طغش و علم موهوم را
 و اله اعلم بالهواب بیت جهان پیشکش سازم اگر
 پیش من آید دل در بر بیاورد هم از دور نماند
 بخشش مگر متر و هدی می گویند که پیش همان نماند
 روزگار هدیه ز زر سکه گویند که وقت جلوه نشد
 آنکه تر ز زبانه مهره زبانه نقره میدهد تا او در عوی نشد
 سرشاید و منزه است است که از محراب پیش من آید
 خود پیش تو قدم سازم و بتو دهم اگر در عین نیاید
 بدل هدیه ز زر دل حلقه بتو دهم بیت او در سخن از
 نابغه برده قصب البقی چون حسن و نفعان کرم از تمام فایده
 نابغه تمام شعر فصیح است قصب البقی پیش من نکرده
 در کار از عریف و در عهد است که در کسی نیاید صحرای
 لقب کنند و بگویم هر کس است دو اندوه هر که در عین
 دو ایندن است تک آن یا بهر از عریف که بر د از
 آنکه است در بر است عریف بوقت کند نفعان بامینه
 سخن است و لفظ اول که بر سر اول مصرع است است است
 بر لفظ فایده

بر لفظ فایده که در بیت بالا مسطور است و آن بیت درین
 محمد ترک است در مدح ممدوح در آمده است و منزه است
 است که امام فغانیا در باب فصاحت درش عر از
 نابغه پیش و منزه است کرده است نیز امام فغانیا میگوید
 در مدح در فصاحت و بلاغت سخن از نابغه فصیح و شین
 ترم چنانکه ممدوح در سخاوت از عظمی طر سحر و جواهر است
 بیت است که لواطت همه افاق ندانم نقل ملک
 العرش یا عرش لویا لواء علم نیزه و تخت لواء
 است رتبت بر قول حضرت پیغمبر ص که آدم و شیخ دوشین
 تخت لویا و لا فخر افاق صغ افق است نیز کرانه
 عالم ملک سایه و ملک العرش پادشاه عادل را گویند که
 السلطان الاول طر العرش الارض و منزه است است
 که از ممدوح همه افاق زیر علم نیزه تو اسوده و مرفه
 اله است بینه انم که تو سایه خدا هستی و یا عرش
 لواء هستی نیز با علم نیزه تو عظمت عرش دارد که
 سایه اش چندین وسعت دارد بیت فایده است
 عظمی تو را ارچه از نسل فریدون نه اهل علیا
 چنانکه ممدوح که نماند فغانیا

عزیزترین فرزند پادشاه مشهور است ابو عبد
امیر المومنین علیه السلام و حضرت پیغمبر و امیر المومنین
حسن و حسین علیهما السلام بدان منزه شرفا علیه السلام
زیر کلام ایشان در غایت نماز مشغول بود چون نظر المومنین
عالم بر آن حال افتاد در زیر کلام نور دید که کاهنده
بود او نیز بر زیر کلام مذکور خیزید و چون نظر حضرت
امام حسن و امام حسین بر آن نور افتاد این همه خیزید
و حضرت پیغمبر نیز

توانند امیر المومنین علیه السلام
که آمد از خطیب و گفت سرخ شیر مستی اگر چه از نسل
فریدون چینی و از اهل عبادت نبی نیز اگر چه از آل
امیر المومنین علیه السلام نبی و از آن فریدون هست و لیکن
همچو عالم در شجاعت و قوت سرخ شیر مستی است
چون فضل پیغمبر تو که چون فضل پیغمبر که چون
تن لطف نایب فضل پیغمبر در زیر مرون الرشید خلیفه
بند است و ابلیس سخنی بود چنانکه در وصف سناده
ابو عبد الله

ابو عبد الله اسح حبیب نیز در شرح آورده است

فصل بیستم هوا بهار جود
بخشش و کرم نایب لیدن و از لطف کرم مراد است
و معنی است آنست که اگر پادشاه و تودرباب سخاوت
و کرم بفضیل پیغمبر که در زیر مرون الرشید بود مرایه
و بلکه بفضیل بنابر مرایه نیز که از وجود طبع همچو
بهار همه تن تو لطف و ندادار و لیر جود تو هر روز
افزون میشود چنانکه جود بهار هر روز مرون رشید لطف جود
و زیر مدکور که طبع نیست و افزون نژد است
از طالع میلاد تو دیدند رعدی اختر شران روم و نژد
نایب شمس برانند و بر این بقرونند همیلاج
نمودند که باوید بقای طالع میلاد آن بر جود کوبند
که از و ازده بروج فلک که از مشرق برانیده باشد
در فرزند که در آن زاده شود آن مولود آن برج باشد
و میلاد ظرف زمان است نیز وقت زادن فرزند حد
حکماء متقدم در زمین هموار که در و پست کوه و قل

و نشیب و فراز نباشد شصت گز عمیق چاه فرخ
 سرکاویدند و شصت گز بلند بر سر از چاه باجی
 قور بر سر آوردند و در سرور آنها مختلفه میداشتند
 و در آن چاه مار یک مرز نشسته و بر کواکب سیاره
 و ثابت نظر میداشتند و مقدار سیر کواکب و غیر آن
 معلوم میکردند و بر حکم آن نظر آن سیر در یکجا ثابت
 میکردند و آن تا قیام قیامت بجا خواهد آمد این را
 رصد گویند بآب مایه و انهر و در مایه و انهر و پیمان
 و روم نیز تر حکما بوده اند قیاس خط سیر کواکب
 بیان بود بعد که متن چند را از وقت ولادت مولود
 و آن قفسه در از است درین مختصر نکلید و بر این چنانچه
 نجوم را گویند که بر طالع تیر و هیلج مولود منجم آید
 و هیلج است که در وقت زادن فرزند آفتاب زیر
 زمین باشد و در ربع مذکر باشد یا در ربع مذکر باشد
 از طالع مولود در سوم و ششم و در دوازدهم خانه باشد
 و تولد بروز باشد اما اگر تولد نشیب باشد هیلج از
 قمر گیرند چون در ربع مؤنث باشد یا در ربع مؤنث
 باشد

باشد و کوب ناظر از می خط خویش که خدا بود این
 سالها عطفه دهد در حق مولود و این را بر این قدر کافی
 بود و منجم است که اگر منجم حکماء بخواند مایه
 انهر و پیمان و روم در رعد هر حکم رصد طالع وقت
 ولادت تو گرفتند و تیسیر را اندند و چنانچه تیر گرفتند
 و هیلج دیدند و بر کواکب عطفه عمر تحقیق کردند پس
 بیک اتفاق همه حکم تو کردند که تو جادید بقای
 نیز همیشه زنده ماندن ابضا در دهج سپید بیا لو
 اسیر گوید

سطح العصده

هر صبح که نوها به بینیم از منزل جانان ۵۰ پییم
 از منزل جانان عالم ارواح مراد است نیز من هر وقت صبح
 که بر خیزم و جهان را بینم نیز روشنی صبح و ستارگان
 سحر و نجوم و در مشاهدات عالم غیب محاسبه کنم
 از منزل جانان نیز از عالم روح نشان بینم است
 چون سر بسوزانوارم قریب دو سرکان بینم
 سر بسوزانوارم عبادت از مراقبه است و قریب

دوسرگان اش رت بقوله قلتم وانی فتنی
 قلنا قاتل قورین او آید و منریت است که
 چون وقت صبح در مراقبه نمود و مشاهده نمود در
 آن وقت مرا با حق تعالی قریب و سرگام و در جلاله
 در شب معراج سینه عالم بر سرش بود سیت
 سازم دل مرده را حنوط کز آئینه زعفران بهیم
 دل مرده عبادت از دل غره و پیر مرده است و حنوط
 عطر رو گویند که در کفن مرده مالند زعفران کنایه
 از زرد در رخساره است لیس چون در آئینه زردی
 رخ نه خود و بیکرم از آبهای زعفران حنوط کفن در مرده
 خود سازم لیس از غم و محنت دل مرده شکل شده است
 و روی مزاج زعفران شده است سیت
 دیوان مرا که کنج عشرت عین الله کنجیان بهیم
 امام خاقانی رحمه الله دیوان اشیای کنج عشرت از آن است
 که قلم التضرع ان الله قلم کنز تحت العرش و مفاخرها
 الله الشعر ایمن بدست که خدا را قلم کنج است زیر عرش
 و کلیدهای آن کنج زبانه شاه جهان است و از عین الله
 حفظ الله

خود را

حفظ الله مراد است و منریت است که بر دیوان
 من که کنج عشرت عین الله لیس حفظ الله عز وجل
 کنجیان است لیس لقا همدان است و از دزدان بهیم
 نیت سیت امید بطاعت کز عمر میلج بقا
 جهان به بهیم کاذر سینه ثون از اختر سعد در طالع
 کاهران بهیم بیان میلج در شعر بالا شروع نشده
 است بدان سبب اینجا مهر گذاشته ماند و دل ز
 سینه ثون سینه ست و فسون و خسته مراد است
 از هجده البقره و از اختر سعد ملکز خواسته و از
 طالع کاهران برج اسد مراد است که از بهر بروج قویست
 و معنی بیت است که امام خاقانی میگوید که مراد از عمر خویش
 که منتهی بر حکم طالع و بر حکم میلج کشیده اند امید است
 که بعد مدت سیزده سال در سینه است و خستنی و خستیا
 مشرور در برج اسد بهیم و بداند که چون مشروری در برج اسد
 بیاید از تاثیر وی در خلق خف و قوت و موت اگر برسد از او
 میت بخش سال و کفر قرآن نجیم و در آذر و مهر و کیم
 هر هفت رسد برج میزان و باجست و کیش قرآن بهیم

قرآن پیوستن دو کوب سیر در یک برج یکدیگر در وقت
 انجم ستارگان از زمان ماه یارسانست و آن مدت بودن
 در برج میزان باشد و از اینست و یک قرآن پیوستن از هر
 مرادست که آنرا قرآن سقیف کویند و معنی هر وقت است
 که چون مشتری در امید آید بعد از آن بعد شش سال مشتری به
 رود که خانه اوست و چون در میزان هر وقت جمع شود در
 شهابی یعنی در تقسیم شهابی که شیردان در وقت از تیر قرآن
 که کور عسک و زلزله و قحط و وبا پدید آید و این حکم منبر کرده
 بود در امام خاقانی رحمه الله گفته است که اگر بچین سودی
 که در دم و در دل من یقین است که این حکم دروغ است
 میت در شانه کوبیده کردن به من حکم به از زمان به پنج
 کوبیده کردن برج حل را کوبند چون کار مشکلی پیش آید و صلا
 وف دان کار معلوم نباشد که چگونه خواهد شد کوبیده
 بیارند و بهریت اظهار اسرار آن کار فرج کنند و نه او را صلا
 بکنند و زمان در وی نظر کنند و در شانه خطه بی باشد که صلاح
 یافد و آن کار دلیل باشد آنچه دلالت کند و مقصود امام خاقانی
 از این بیت است که چون هر وقت کوبید در برج میزان

بلغ بالحق

از زمان

و از طرف شهر و زلزله پدید آید اگر در ماه از آن بهریت
 و ضرر رسد بکدام آن سود و رخ کرده مردانیم و بچین حکم
 من شانه کوبیده فلک از زمان بهتر بنیم و حکم کنیم و تیران حکم
 نه نفس اندر جهان ظاهر شود و این حرف مو که حکم او بجهان حکم
 کرده اند در وقت و این از زمان کمترند که در شانه کوبیده
 صلاح و فواید خود می بینند و حکم درست میکنند **بیت**
 که سنگ پذیرد آب جویش را از شانه میمان به نیم آتش زنده
 چشمت و آن سودت که بدان آتش پیدا آید قهران کلیت
 انرا بستان از روز کوبیده و ده بهریم نیز گویند اگر آب شش
 کند حدود سنگ قبول کند پس وقت آتش زدن از سنگ
 چشمت از زخم آهن شده بهریم **بیت** از زمان وجود
 مدوح و آب جود است و است **بیت** که روت نوا و در
 شش زنگه بر میان به نیم کارون قاصد و یا میان و این
 لیسب جلا دهد که سینه و حرکت کنند تا آواز جلا دهد بر آید
 اگر قاصد است بر آن آواز خوش و تیز کام در راه میرود و اگر
 یا میان است باو آواز جلا دهد دیگر از آنچه میدارد غریه پرین
 و آن شش ستاره در یکجا اندر زنگه جلا دهد و خرد و خیرش بر آید
 رجعت و قهر را که روت از آن گفته است که او پیکر فلک است

بیت

از زمان

و سیر الیه و عزت است که از ممد و مهابت یک
و پادشاه تو است و از شایسته صاحب در کمر او است و منیم

المطلع القصیدة الحیة

از غنای جانها و سیرت زیو بخت ی غنای ب بر خفته
خند لب هزار دستان غنای سیرت و از غنای لب ده
سراوت بکرا سیرت و سیرت و بنواز غنای سرور که
او از آقا از سیرت و سیرت است که از محبوب غنای
جانها و سیرت و از سیرت و سیرت و غنای سیرت
و سرور و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
غنای لب است و غنای و غنای و غنای و غنای
بیت از سیرت رخ تو در زار کرمه اش
بیار و لب تو در زار خنده شکر اسم نهادی
غنای لب لب از سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
سرخ تو اش سوخته شده است و در زار و کرمه
سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
و در زار خنده است از خنده تیغ دارد و سیرت
سایبان تو که سرخ است اش را سوخت و در زار
و کرمه

و کرمه انداخت و در لب سیرت تو شکر تو بیا کرد و خنده
و در زار خنده و کرمه و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
در سیرت و در سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
شکر بیا ریز زرد تیغ دهن گشت و لا بد سوخت کرد
و دهن چهار تیغ کرد و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
اسم نهاد لب از سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
کرمه و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
فانده اش است و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
کرمه که از لب سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
انگشت لب شده است از سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
اند و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
چهار سیرت است که از سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
مراد است که با سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
چهار سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
حقه ربع سکون که عرب انرا اقلیم خوانند و سیرت

مانند لب
از سیرت

که از چهار ربع که افق است ساخته اند و از جهت کواکب است
 که آتیه را در هر ربع افق است و از جهت کواکب است
 و سرافنده است و بدانکه آنچه درین جهان موجود میشود
 از تاثیر فیض کواکب بسوی در عناصر اربعه می شود است
 در اکنون فیض این طالعوس آتیه است که بر کثیر کشادگان
 اتفاق است زیرا که اکنون فیض کفایه از آسمان است
 و طالعوس آتیه است که از افق است و اتفاق که از آتیه
 آسمان است نیز از جهت افق است و در آسمان نیز که
 کواکب دس آتیه است بر در فیض اکنون است و از جهت
 پر که او همه عالم زیور است نیز از طالعوس افق است
 همه عالم روشن شد است نیز که از زمین سو
 بشه فلک بجلوه پر که از زمین سو
 بشه نیز که سجود و در جهت قوس قزح
 کمان ملوک که در شکل او در هوا بهار از عکس شیء
 افق است که بر قطرات باران افتد و در هوا خود را میدهد
 و در این افق قوس قزح و کمان رستم خوانند و منزه است
 که طالعوس آتیه است که کفایه از افق است و در جهت
 اند

مجمع

اند که خانه شرف اوست و بجلوه در آند و بسوی زمین
 زمین سو بهر فلک بر روشن کرد و بشهر خود در هوا از
 قوس قزح بدید آورد و در جهت افق است که چون افق
 در هر ربع بهار از تاثیر افق است که بر زمین گرفت
 و بر زمین نیز و کله بدید آید و از عکس شیء او در هوا
 قوس قزح خود را روشن گرفت است عکس زمین را در جهت
 نزد بر زمین کردن زان شد بهار زمین شد
 سحاب اخضر سحاب اخضر ابرها کثیر کون و از جهت
 لاف و نشر است و منزه است که عکس با بران طالعوس
 که کفایه از افق است بر زمین افق و از آن بهار
 زمین سو در هوا پیدا آید و منزه است بر عکس نیز تواند
 نیز عکس با بران است و سر بر آسمان افق و از آن نیز
 آسمان ابرها سو شد و عکس بر زمین افق
 از آن بر زمین بهار زمین متقون پیدا شد و این نیز
 و پذیر است و بدانکه با بهار طالعوس زشت است
 از آن جهت بهار را بدو نیست داده و در جهت
 مصالح اول چنانی مسطر است مصالح حکم بر جلال و

اند

پیش زد بر زمین گردون نیزه را و عطف و او
 بر سر لفظ گردون را معنی است و بدین طریق سخن چینی بود
 که کنه طوس عکس یا برعکس می خوانند از آسمان بر زمین
 زد تا از عکس برآید و بر سر موجود شد و از عکس برآید
 و بر سر تیره پیدا شد این منزه نیز خوب است
 از حرف صولجان و شش زینش دو کور کن اند جو صفر
 مغلس در صفر شد تو انگر صولجان چو گمان است صرف بود
 گنایه از حرف ی است که علامت برج حوت است و حرف
 یا بصورت چو گمانست و دو کور گنایه از دو نقطه است
 که زیر حرف یا اند و صفر خانه کوئید و علامت
 برج جد نیز صفر است بدین صورت که و از حرف اول
 خانه مراد است و از حرف دوم برج جد مراد است
 و از حرف صولجان و شش برج حوت مراد است و چون
 آفتاب از برج حوت در صفر آید که خانه شرف است
 قوت کرده و روز زیاده شدن گیرد و بهار شروع شود
 و باران نیسان بیاید و از آن آب سبز برآید
 و درختان سبز و تر و تازه شوند و کل او رند و بار بار
 شوند

شوند و سوز آید که در اصداف یا بر وجه شوند و هوا معتدل
 گردد و منزه است است که آن طافوس آفتاب بر نیزه افتد
 از برج حوت که علامت و رتبه است در برج جد که علامت
 و صفر است همچو صفر خانه اند و انما تو انگر شد یعنی
 بر کسر شرف نبشت و قوت و شوکت او زیاده شد
 و سوز آید که در اصداف یا بر وجه رتبه گرفت و از تاثیر
 خود سبز و شگوفه و گلها و برگها در جهان در باغ و ران
 نو پدید گردانند عریان ز حوض با هر سوز برآید
 و همچون بره بر آید پوشیده صوف همچو و یک
 زهر شبنم که در آب گرم سبز غسلش دهند و پوشند
 آن حلقه صفر عریان برهنه حوض با هر سوز حوت
 بره برج جد همچو زرد و یک ار یک
 شبنم که آغاز شب آب گرم مغرب دریای مغرب
 که انما آفتاب غروب شود و چون دو قرن بدین آید
 آفتاب سوزد که کوئید در چشمه آب گرم فرو رود
 کافور که حتی اذایک مغرب الشمس و قدیم مغرب
 فی عین غنیمه و از صفر زرد مراد است و غیر این

برقی خورشید راجع است و سحر و جادو است که آفتاب
 بر همه از برج حوت سور بر راجع مهر روان شود و
 صوف زرد و بوی بره پوشیده و در بره نیز در جگر بر آید
 و از شکم آید و چون تو می بینی که تا آنکه آفتاب میرد
 جگر در آید است هر شانه او سودر چشمه گرم مغرب
 غسل میدهند و جامه زرد و زعفران رنگ کرده می پوشانند
 و بوقت تمام او می بیدارند و بدانکه وقت غروب آفتاب
 زرد می نماید و بدانکه چون آفتاب در جگر و میزان میرد
 در آن چشمه گرم فرو می شود و گرنه در آید و جگر آن
 می رود و پیت آن غنچه است و آید و قزیش زردین قرمزه
 در و راجع تخم چله مغرب سترگی است پسند خوشبوی
 بادامه ابریشم که که هنوز از هم کشیده باشند و در
 اثر آلوده خوانند قز ابریشم که قراضه ریزه زرد
 از زردین قرمزه و آنرا زرد و بار یک مراد است
 که در میان کل ستری باشد تخم چله پنهان کرم
 ابریشم مغرب چیز در چیز پنهان کرده شده و در
 آورده و سحر است آنست که کلها و ناشکفته سترن
 در باغ

در باغ چنان می فروزند که کوته کرم چله پنهان زرد
 در میان بادامه نهاده است پیت غنچه که به بلبل کل
 می خورد که در کل مشک و زرد و راجع این است
 است غم بر مشک که با بوی خوش کل است و زرد
 که با زرد زرد در است که در میان کل پنهان و در
 که با زرد سحر است و اطباء از مسک و زرد و راجع و در
 سحر و بکر زکب کرده مغرب می زنند و می دهند که اگر آید
 شادماند و غم از دل آید و در سحر است آنست که کل از دست
 خزان بر سبب غنچه معشوق غنچه و چون چهار آید و کلها
 سکنند کل کل را خوردن گرفت تا غم آید و در زرد و کل را
 خوردن گرفت تا غم آید و در زرد و کل را مغرب ساخت از آنکه
 در و مسک و زرد و راجع باغ که واضح غم اند پیت صحن
 ارم ندیدی در باغ شاه سحر صحن حرم ندیدی در قصر شاه
 صحن حصار ارم نام هست است حرم کرد اگر که در صحن
 معین است و در و هر که در آید این باشد و صحن و صحن
 مقرب بعضی است و ارم و حرم و جنبه طرفت و این
 بت در صفت بر صقع است و معنی نیست لکن است

که ای فلان اگر تو صحن باغ ارم نه دیده باده باغ محدوح
 مدح خط کن و تمام بهین گویا باغ ارم دید بر و اگر تو صحن
 حرم کعبه ندید بر ما و بر قصر محدوح بگذرد بهین گویا صحن
 حرم کعبه دیدی نیست بر صحن به باغ بروی بل بر سر طایر
 خوش خطا کردون دیوار خط محور بر صحن خا رست
 که بر ابروی فطنت باغ کرد بر کرد درختان از صفا و نصیب
 کنند بر روی تر یا و آن منزل قراست و آن شش ستاره
 در یکجا اندازند بر نام صورت بیت برکت از چند ستاره
 و آن بر سبکی که کسی بر آن است نزد یک برج صبری
 بوم زمین فارانده فضا صحرای خط محور نام خطی است
 که موهوم است بر فلک و آن از جنوب به شمال فته
 است و معنی بیت آن است که کرد اگر دماغ محدوح
 از ستارگان تر یا خاری است نصیب کرده اند و بلکه از
 بر تا اگر کسی فلک محوطه این باغ ساخته اند و زمین آن
 باغ مانند صحراء آسمان فراخ و کشاده است و دیوار
 آن باغ مانند خط محور دراز و بزرگ و استوار است
 بیت هم چون درخت و قواق اورا طیور گویا

لغی

بر فتح شاه کرده الهی نه از بر و قواق نام خیزه است
 و آن نزد یک کوه خاست و درختستان است از آن جمله
 یک درختی است که بار او مانند سر یا آو میان و سر
 ثایر حیوانات است آن سر یا هر سال سر بار بر تو معین
 و قواق گویند و هم درین معنی هموار است و فی الا استیفاء
 بیت بسی نماند که پس روح در زمین خفتن سخی سربار
 سوز چون درخت در و قواق از بر یا کردن مراکت
 و معنی بیت آن است که در باغ محدوح برندگان گویا اند
 مانند بار درخت و قواق و آن برندگان بر فخر و فیر و بر
 محدوح الهی نه یا میخوانند بیت فخرش جوهرت من
 در راه مدح سلطان کردند در در یک کعبه در و محدوح
 بخت نفوس او چون بخت خم ابرو طاق نفوس او
 چون خم طوق پیگر خمید شین بر باغ مذکور عاید است
 و دیگر خمید بر قصر عاید و بخت نفوس در عمارت
 طاق را گویند و طاق نفوس عمارت مدور را گویند
 که از خشت تراشیده و خوب راست بر آرد طوق پیگر
 هر چه مدور باشد و معنی بیت آن است که هری که در آن

لغی

باغ است بغایت فراخ و بلند است چنانکه حکرت من در راه
 هیچ سلطان یعنی در وقت انشا کردن مدح فراخ و بلند
 است و آسمان در آن قصر مرکبست و دنیا در حضور
 کرده شده است چنانکه در فکر فراخ من آسمان و زمین
 هر دو در دست مرکب بصورت و جفت معوس که در آن
 قصر ساخته اند هم جفت هم ابروی غمناک است و هم طاق
 معوسای طاق هر دو در آن قصر مانند خم بکر طوق زر و جواهر
 است و نو اند بود که از بکر عروس مراد باشد و جفت
 و طاق الفاظ مناسب اند بخت مهر و صفت مهر
 است نهاده داور جان بخش چون ملکه کشورستان
 چون مهر حضرت امام محمد باقر علیه السلام که با داور
 علیه السلام جفت گشته و احیای دین اسلام کند داور عالم
 کشور به هم حصه زنده از ربع سکون که عرب است
 اقلیم خوانند و معنی بخت آن است که مدد و جماند مهر
 کشنده و حال ظلم است و مملکت کشنده ظالمان است
 و عالمی است که پناه است حضرت پیغمبر علیه السلام است
 و هم چون یک شاه و ازنده خلق است و مانند سحر فتح

لک

کشنده افعالمات بیت یک کعبه شریفه در سینه کعبه
 یک سجده شریفه در دیده ملک بربر و قرآن نام دلیری
 است سجده نام بوده البته آن مانند کنا سرخ می باشد
 و سجده نامی کردن است بر بر نام و لاجبی است نزد
 حبشی و معنی بیت آن است که مدح آن همان جواد و بلند
 است است که کعبه نوزاد در دل او مظهر یک کعبه هم در آن
 نه دارد و کعبه و کعبه سجده و سجده الفاظ تناسلی اند
 کین طریقه کعبه و سجده مجزوم طرفه تر آن کافیه شد
 رحمت زانقص میرد ضر طریقه حجب مجزوم صاحب
 جزام انجی نوعی از ناریت و خاصیت او آن است که چون
 مجزوم آنرا بزرگ و بزرگ جزام اودفع شود در سجده نیر
 زبان و ضمیرش بر عهد و راجع است و معنی بیت
 که اگر دشمن تو پیش شده است این محبت و لکن این
 محبت که نیر تو را فاعلی است و آن مار دشمن ترا که نمی است
 به خلاف حادث زبان میرساند یعنی چون مجزوم از خوردن
 اضی بی شود با کسی که دشمن تو که مجزوم شده است از خوردن
 زخم نیر تو که مانند اضی است از جزام ضای باید و به شود

و این عجایب است که از افعی نرزه تو از زبان میرد و بگذشت
 میگردید و جبهت زمین جامه جوش می انداخته تا آنکه
 من فارو جهلیم و این زن زیاده مکر خفته و در شاهی قلم
 انانل سر امکنشان فارو کی به عصر و به سحر و نام هر دو
 حفاظ کی بی نظیر بود و زیاده مکر در این زمین که نه
 زید را با پیغمبر صلی الله علیه و آله بدروغ بر نامیده کرده
 بود و زیاده که از نماز خارج باشد مکر رخت و در است
 و فارو و زیاده نام مایه زبانه شد است و اینجا ایام است
 و منیت آن است که امام خاقانی رحمة الله علیه در بیان
 خود در بیت شهادت میگوید که بواسطه قلم که در سر کشید
 منیت در خطای و در شستن خشنای خود که فارو جهل
 هستم و نظیر ندارم و دیگران شاعران که هم عصر من اند
 زیاده مکر و زشت و کار ایشان غیبت و فساد و کدر و
 هفت کربست بیت عشرت ز سحر و محبت الف
 و صحر شین و حقیقه جایت بر نه فلک و قمر بد آنکه روز
 قیامت بجای از اسرار خواهد بود کافی قوله و کان بعد
 خمین الف سینه و حقیقه از سفت زیاده باشد

زیرا که چون سخت حقیقه شود یک درجه باشد و این
 در حد و محدوج است یعنی ای محدوج روز قیامت که بجای
 از اسرار خواهد بود از اسرارها اگر تو بگذشت با بعضی مکر و قبح
 که سل با دو جاده و سفت و حقیقه این تمام بی نقصان بر
 فلک مقرر با دو در حد و سفت لایق صاحب رند گوید
 چون آه عاشقان در صبح آتش معنر سیاه آتشین و
 در بادبان اخضر بد آنکه آه عاشقان کرم و دود آن
 باشد از آنکه سوز دل و حرارت عشق که در سینه آید است
 آه زنند و آن آه آتشین کنایه از روشنی و در شمع خف
 صبح است و بادبان اخضر کنایه از آسمان است
 و معنی بیت آن است که صبح صادق با عیار سرخی و پرو
 و اندک تابه آتش معنر شد چنانکه آه عاشقان آتش
 صحر است و صبح سیاه آتشین در بادبان اخضر زدی
 روشنائی خود در آسمان ظاهر کرد و ایند تا برای مشرق
 روشنی و سرخی بجهت گشت و از سیاه آتشین روغن نقط
 بر فراد باشد که بدو جامه سوخته کرده و بیت مرغ ارجم
 زو سماعه بر صبح رایت خانه کرد و مکر و سحر و

این شعر از
 حضرت میرزا

تراز و برتر شفاعت با یکدیگر کردن و سرزنش و نهان
 راست خانه را بست کار و راست گفتار و سبب و شهادت
 صبح تراز و برتر کتاب را قافیه است که بر یک ترازوی
 و ازین ترازو آن تراز و خواسته است که یک عابد و
 یک که می باشد و در دوم طرف او محمود و محمد امین می
 باشد و اینجا از محمود در یک صبح مراد است که آغاز
 باشد محمود بر براق مشرق ظاهر میشود و از تراز و
 قرص آفتاب مراد است و باشد که تراز و است و نیز قافیه
 بود که از تراز و برتر محمود صبح و آفتاب در مشرق و آنها
 در افق مغرب خواسته باشد که هر دو فرض وقت صبح
 در حالت استقبال مقابل می باشد یعنی آفتاب بر افق
 مشرق و ماه تمام بر افق مغرب می آیند و بدین تراز و
 میراند و معنی آن است که هر دو در وقت صبح
 با یکدیگر میکنند و بر صبح شاعت میکنند و بعد از آن
 و عقاب بر صبح که در است خانه را بست کار و صادق
 است از صبح سبب شمع با یکدیگر که صبح در یک سبب
 تراز و ی زرد دارد یعنی کسی که تراز و ی پر از زرد

و صادق باشد معراج حال که بر آن کس باشد
 زند بلکه شاید که آنکس از لای صبح را قیام کنند
 بیت در هوا بر بابل چون یک قاره و زین
 حیاط بهر سو می رود و استند در بارب زود است
 کرد و در چه سو می آید که از آن قاره کوی کنند
 قاره قاره پاره جامه بدور که حیاط محل کربان برین
 فرد آورده و سحران بر آن سو کنند و زین نوعی از
 جامه است که در تابستان پوشند و معجزه دو بیت آن
 است که وقت صبح ماه تمام بر افق غربی که هوا بر
 با یکدیگر است همان می نمود که کوی قافیه تراز و
 است که حیاط با یکدیگر می شود کردن بریده و استند
 است یارب اگر از آن قاره مقدار کوی که میان
 کم کنند بر افق قاره از دست کردند چه سو می آید
 و یکی چون نقصان میشود بر روی هر سو کردن ممکن
 ممکن نمی شود بیت اگر چه بهای کرد از زمین رکن
 در زین رکن خالی چون زمین است از بر ارکع
 بهای کرد و زمین رکن در آفتاب مراد است و زین

رسد کذا به از شعاع آفتاب است و وقت طلوع او
مانند طاریا نور بر آسمان مینمایند و بر بعضی بالکست
و معنی بیت آنست که آفتاب تو که کعبه جهانگرد و حرمه
زهرم رسد در سستی وقت بر آمدن آفتاب زمین بر نیاید
و هم چو چشم زهرم از بلند بر می آید و اگر نه زهرم در زمین
است و بد آنکه زهرم را بر سن اژدها نشسته کرده است
که دیوای بر سینه های بنده از جای زهرم آب میکشند
بیت من خلمه تو حرم من عا ذرم تو عیبه نخل از تو
یافت تازه جان از تو یافت عا ذر عا ذر نام من بیت
که بد عای حضرت عیسی علیه السلام زنده شده بود
و چند سبب بر لبست و معنی بیت آن است که ای آفتاب
من مانند آن درخت خرمام که کهنه و خشک شده
بود و بد عای من و بیکت تو که عیسی علیه السلام
از سر نو تازه و باردار شده بود و تو نمبر که مریم
همی و من عا ذرمی مانم که بد عای عیسی عا زنده
شده بود و من از معنی تو از سر زنده شدم یعنی به سبب
تا به سعادت و شفا و درخت و بخت من سعادت

در این

در احوال و رفاهیت بدل بند بخت ایراب خضر و آتش
موسی و باو عیسی و ابریز خاک در بند احوال عزت و فقر
آب خضر آب حیات آتش موسی آن آتش که در شب
تاریک که زن حضرت موسی علیه السلام را در دوزخ
گرفت بود و موسی علم در جانب طور دیده بود و
آن نور حق بود باو عیسی عا دم عیسی که بدان مرده
زنده شدی و در آنکه و ابریز فوثر شدی و اینجا آب
خضر و آتش موسی و باو عیسی کذا به از جرم آفتاب است
و خطاب مر آفتاب راست و در بند نام من در لبست
که مدح ما که آن شهر بود و معنی بیت آن است
که ای آفتاب تو که همچو آب خضر دشنده و عایه حیوانه
جهانیا هستی و هم چو آتش موسی بر آفت و ضیاء حار
داریم همچو دم عیسی زنده کننده مرده هستی از خاک
زمین در بند احوال عزت و فقر و ابریز بر برگ و ابر بند
و زیب و قر و یو کسطه خاک در بند است و درین بیت فکر
هر چهار طبایع افلاک است و خاک در بند را بر ذات
جرم آفتاب ضل داده است بیت مانا بعد از گشتم

و غیر شین زخم بر روی دست و بر هر دست است
 و در هر یک از این دو دست و در وقت و بی وقت
 و لاغر و غایت با توان شده است و بی غیر مرصه زرد
 آن علت نامیده است و در کثرت ناله رخ او مانند
 نه میان خانه است و غیر سخت ضعیف و توان مانند
 نه است و چون شده است در قریب الیه هم دارد
 کرده و ماه و در وقت و بی غیر مرصه زرد
 و بعد تمام شد در هر یک از این دو دست
 هر که در نقصان مرطوب و بی غیر زرد ماه را در دهان
 و در حرف عذب سنگین نیز جرم قمر در عقده رگس
 با دین گرفتار زرد یک میگرداند و در وقت
 و ناله و لاله الفاط متجلی باشد و در وقت
 و صفت تجسین سطحی هذه القصة
 صفت خیران که بین برهان شده است با کسی که
 است بر جهان است زرد رنگ است و در وقت
 زرد رنگ کردن است و در وقت نهان عمارت زرد رنگ
 خیر کردن است و در وقت آن است در معاشراست
 در دهان

در زرد رنگ در هر یک از این دو دست
 علت است و در وقت آن است که جهان گرفته اند و تجرید
 و تفرید حشمت کرده و شمع و غیر مرصه زرد
 در سکر زرد رنگ بر عده و در آن زرد رنگ کاویع بهار
 کاویان است زرد رنگ سکر زرد رنگ زرد رنگ و در وقت
 عروس و عقده و لقا و بی غیر مرصه زرد رنگ و در وقت
 کوبید و طرب و در وقت و سکر زرد رنگ و در وقت
 نهان است و در وقت زرد رنگ و در وقت زرد رنگ
 زرد رنگ کوبید در بعد مردن و در وقت چهار ماه و ده
 زرد رنگ و در وقت مادر کوشه نشین و در وقت زرد رنگ
 پیران زرد رنگ و در وقت زرد رنگ و در وقت
 و در وقت زرد رنگ و در وقت زرد رنگ و در وقت
 مانند و در وقت زرد رنگ و در وقت زرد رنگ و در وقت
 لایه و در وقت زرد رنگ و در وقت زرد رنگ و در وقت
 و در وقت زرد رنگ و در وقت زرد رنگ و در وقت
 کوبید و در وقت زرد رنگ و در وقت زرد رنگ و در وقت
 زرد رنگ و در وقت زرد رنگ و در وقت زرد رنگ و در وقت

برقعه ای بخیبر در ده الهریف کیف است میسر
الاکت در ناله معشران مع خیر مراد و کبریا
خزوه زند دوان مر کوه عفر و ی غفران ان کلب
اده رست لیسان معشران ای نقد جانها خورن برادر
بند رفاقت پیر دنیا ز کوه بر شاخه زند لیغری
مرغ چاله بزرگ در دوزخ بر میگویند معشران مع
خیزد مر کوه خورند ان مر عفر غالب است چاکه
ارم در سرش کوهی بخیبر فو بر پیر عفر عفر
اده جو پس معشران معشران مر کوه بر شاخه
بند رفاقت پیر جانها ز کوه رخت خورند
دودند بدل شراب بر شاخه جانها خورند
ست کیمانی در برگ کندار سبزه بر سر کوه
دست از ان رخت ده اند مر کوه بر شاخه
بخت از خاتر نجات و بدیع زو زو خورند
بیم زند است و کند کون چرخ کوه کوه کوه
زند و در صحران بزمه را گویند در دوزخ کوه
درنگ او بزمه فام فو دوشه بخت عبادت

ناله عفر

در ترک خیزی کوش و ناله عفر مر و عفر
در معشران معشران معشران معشران
در خورن شراب و فقر دوزخ الی مدافع خرف
میکنند در ترک فک اندک کرده اند و زنی
و سخی پر در او اندازند و دست فک مذل معشران
بزمه فو معشران معشران معشران
بر بزمی رخت عفر کوه اند و در بزمه فو
ست جنگ جره فو باز دوزخ و کوهان بزم
ال برای دوزخ دوش لیغری فک نه اند جنگ
جنگ خورند را گویند در دوزخ فک نه اند
دوزخ جره فو بزمه فو بخت خوشی در دوزخ
بزمه فو بخت و کوهان بزمه فو بخت
ساده بخت و کوهان فو فو و فو
ادله مر کوه مر کوه و عفر فو الاکت و جنگ
در ان مجلس بخت مر کوه فو بزمه فو
مجلس برای جنگ خورند و بخت فو بزمه فو
بخت خوشی رخت فو و بخت فو فو فو

و بمنزبت هست که تا آنکه غبار از چهره افتد از آن آینه
 اینست آنکه غبار و بال و حقیقت از چهره افتد و در گردانند
 و غبار رخ از میان از روی او افتد و آینه اندر
 پادشاه و در برجی که در شرف است و نقطه
 بر سر است و برترین مکان است گسترده اند و آینه
 برورش نه اند و تواند بود که از چهره آسمان مراد
 باشد این چون آفتاب در برج بدر بود در حقیقت بود
 و ضعیف شده بود و روز در غایت نقصانی بود
 و غبار رخ از میان از روی او افتد و آینه
 و چون آفتاب در برج دل بود در وجه بود و بر این
 در هوا تابش آفتاب به هوا می بود و در آسمان غبار
 آلوده می چون آفتاب در حد آید تابش او افزون شد
 و در آسمان صاف و پاک شد و در روز آفتاب تیره
 شد و روز افزون گشت و سلطنت او در حد شد
 پست در رکابش هفت کیسو دار و شش فاقون و لیف
 بر سرش هفت و شش عقد جهان آفتاب نه اند هفت
 کیسو دار هفت ستاره اند که همیشه زیر شعاع آفتاب
 پنهان مانند

پنهان مانند و گاه گاه در هوا پیدا آیند یا وقت صبح پیش
 از آفتاب بر آیند یا وقت غروب پس از آفتاب بخوار
 شوند و آنها از مایه بخار دخیاله در کره اشتر مشتق میشوند
 و این به روش طوطی می بود و کیسو هم سراج به شعاع
 این است و این به مودوات آفتاب خوانند و
 عوام آنکس ستارگان دم در کوینده و سراج این
 عزم سراج کلبه کبر غلیظه دوزخ به گناه
 و در حد کیسو دار مولانده می گویند و شش فاقون
 ردیف گناه از هر شش ستاره در آفتاب است و در
 حد ردیف سوار پس نشینند و گویند و فاقون ردیف
 زین را گویند که پس پشت شهر خود بر آب سوار رود
 و عقد جهان مهر سراج را گویند و این گناه از انجم
 شریاست و آن شش ستاره یکی اند در برج ثور و هفت
 پست است که چون آفتاب که شده اختراست از خود
 در برج حد در آید در رکاب او هفت مولانده اند که
 روان بودند و شش فاقون ردیف بر او بودند و هفت
 کیسو دار و هفت فاقون ردیف عقد جهان نیز عقد شری

برشته استرآن بر سید نظم دشت ریخته کردند
 بیت و یک سیکر که از سقلاب دارد خلیقا شکر در راه
 حبه خیر او تا قیوان افشاده اند بدانکه در فلک دشت
 که کج خوابت درو اند روشنی صورت مختلف اند از انچه
 بیت و یک صورت در شام آینه و یا نرزه صورت جنون اند
 در سقلاب نام شریک در بی شب شام هم از خجسته یک کمال
 بر سقلاب نسبت کرده اند و خلیقا شکر هم خیر را گویند که
 دو یا را از یک خجسته بشند و قیوان نام شریک در زمین
 مغرب و مردمان اینجا سیاه چرده اند و منزه است انت که یک
 یک شلیل که هم خجسته هر سقلاب اند نیز سقلاب آفتاب
 روان شدند و خجسته را شکر او را تا قیوان افشاده اند
 از خجسته را شکر مذکور تا مغرب رسید بیت که یکی سه
 بر زمین مرده از بهر صوفی توده کافور و تنگ عفران
 افشاده اند حوز خواهد شد هوش فلک محروم و ار
 از همه کافور گزینند و ستان افشاده اند دسی نام
 ماه پاریان است و آن بودن آفتاب است و برج بدی
 و آن عین هوا از زمینان و دفعه خزان است زمین مرده
 زمین پاره

طریق

زمین پاره صوفی آن عطر که در کفن مرده مانده و توده کافور
 کنایه از انبار برف است که در هوا از خزان و تیر ماه در کوه شود
 جمع میشود و تنگ زعفران عبارت از برگها سر زرد است
 که در هنگام خزان در دفعه خزان از درختان بر زمین
 دشت هوش و فلک آفتاب محروم حرارت زده شده و آنکه
 مرغی از کرب و محنت و منزه است انت که اگر در ماه دیوار
 عطر کفن زمین مرده کافور و زعفران که عبارت از برف
 و برگها سر زرد درختان است ریخته اند در وقت که
 بهار شروع شده است بیکر که اینهمه کافور را که از زمین
 آید است شاه فلک محروم و از خواهد خورد و نیز آن هم برف
 آفتاب که حرارت زده شده است همچو مرد مرده خواهد خورد
 اگر در بهار برف سوخته باشد که صفت و ما چتر خواهد کرد اینده
 بدانکه آن مقدار برف که در بهار تیر ماه بر زمین مرقعه
 و جمع میشود در دفعه بهار از تاب آفتاب که کشته میشود
 و سید میکنند کافور را بهند و ستان از آن نسبت کرده است
 که کافور از هندی مر خیر و چنانکه هم امام فاضل عابدی که گفته است
 نظم نیا رو جزو دشت هندی کافور سر زرد و دشت سر زرد

۷۱

بیت در مزاج کوهرا از تناسل از دست هیچ کس
 که وقت مهرگان افت نه اند باز نو در همه مهرگان
 چنانچه نقطه روحانیان بین کرمها افت نه اند
 مزاج طبع کوهرا طبع اربع تناسل فرزندان
 زادن و از زون شدن او در مهرگان شش نهم روز
 از مهره که افتاد در برج میزان بود و آن ابتداء
 فصل خزان است رحم زبدان عورت عروسان چنانچه
 کنایه از درختان نوخیز و شاخه ها نو برست نقطه
 روحانیان عبارت از قوت نشو و نماست که بواسطه طبع
 نباتی همه نباتات را حاصل میشود و بدانکه دومین بیت
 شرط اول بیت است و هر بیت منسلک اند و ~~نقطه~~ کاف
 و در همه و نقطه استقاره تنجیه است و منزه و بیت است
 که اگر چه طبع کاف و بر طبع سرد برف که وقت مهرگان
 از مهر بر زمین باریده است از تولد و تناسل از زادن
 زادن شکفته و کرم میوه طبع عناصر را که آنهاست سفلی
 باز داشت و لیکن چون افتاد در برج حمل آمد و بهار
 شروع شد بهیچان که باز در در همه و عروسان چنانچه نو
 نقطه

نقطه

نقطه روحانیان ریخته اند در ~~نقطه~~ در درختان نوخیز
 و شش مهر نو بر نو قوت نشو و نما بواسطه روحانیان
 حیوانیه نقطه از زمان ریخته اند از عالم غیب ریخته اند
 تا شکوفه ها و کرمها و میوه و ریاضات در چمن پیدا آید و تولد
 و تناسل نباتات ظاهر است و حاصل است آنست که اگر چه
 در مهر از مناسبت و خزان از نشو و نما ریخته اند و بهار نو بود و زمین
 اکنون بسبب چمنها آید باز درختان را نشو و نما آید و بهار
 و کرمها و شکوفه ها و میوه و ریاضات در چمن نو باشد و بهار طبع
 کاف و غایت سرسخت و طبع رحیم است و برف را با کاف و طبع
 از انجم نسبت داده است که از غایت سرد طبع برف بهار
 زمستان و خزان درختان را نشو و نما و کل بار باشد و بهار
 و چون در فصل بهار برف در کوزه آید سبز رود و بهار شکفته
 است و در زمستان برف است که در کوزه آید و بهار برف
 سبز است و افت نه اند بهار که برف است عبارت از انجم
 که آن منافق است و یوسف سهرتانی کنایه از منافق
 شده است که صمد و امام خاقانی است و معنی بیت است
 ۷۲

غنچه بود و بود رسم هفت درخت و بهر هفت منزل
 خزان شکر نه در مجلسی نهادیم نذر حاجت الی راه را
 هفت خندان گویند و غنچه است و آنست در آن هفت
 بغیر رسم در غنچه یازده نخل هر یک بخت هفت خزان
 هفت در آن چون رخت بود و در سطح میرا خور سرد
 بود و بغیر رسم در غنچه یازده نخل در آن کاه رسبان
 خمدی پیش بغیر خور و با حق تمام شد و میزدند و درین
 خایت عفت محمد است در آنش میزدند و این
رسم را میخواندند و نمغان را در آن میزدند و این
نمغان را بخت بر نورق آن کار که این کار
 اندر باران است نه در آن میزدند و درین میزدند
 و در آن میزدند و نورق که در آن میزدند و درین
 بر آن نخل بر کرده و در آن میزدند و درین
 بر آن میزدند و در آن میزدند و درین
 نیزه بند و در آن میزدند و درین
 در آن میزدند و در آن میزدند و درین
 و در آن میزدند و در آن میزدند و درین

حرم دید یا بند و تر شتاب زانند و در آن
 رعین مانند و قضیت روحی لفظ آن است در چون
 بر جان رسد در حال آنرا بود و در آن میزدند
 میزدند و در آن میزدند و درین
 هر کس میزدند و در آن میزدند و درین
 محمد در آن میزدند و در آن میزدند و درین
 و در آن میزدند و در آن میزدند و درین
 معلوم است در بر و در آن میزدند و درین
 کس در آن میزدند و در آن میزدند و درین
 در آن میزدند و در آن میزدند و درین
 زانند و در آن میزدند و در آن میزدند و درین
 محمد در آن میزدند و در آن میزدند و درین
 در آن میزدند و در آن میزدند و درین
 در آن میزدند و در آن میزدند و درین
 در آن میزدند و در آن میزدند و درین
 در آن میزدند و در آن میزدند و درین

روزگار می آید در دین روزگار مردمان در صحرایند
 در سبانی نمود و در خند تا آب کمر صدف کند از دگر
 کرد به بره چنانکه عبد الواعی جیب درکت در صدف کمر
 سرچشمه شاد که کوه لایم الوفا حلقه خوش مجرایم
 و منفر کوهی و صبی دریا کسفا به خنجر است و منفر
 است در دین غبار در کسبان تا بر صدف درایم
 دلای بی ویدان ازین دکان کجاست از خنجر برکان
 دین در دکان و کجاست در دین کای رفت در دین
 عطر زرد و کجاست در دین دکان در دین کون کون
 بغیر غبار سبانی صدف در دین کون کون در دین
 رفت به خنجر در دین دریا رسیده تا به دین
 اند و دریا در کسفا به و خنجر است در دین
 در دین مردم در کسفا به در دین در دین مردم در دین
 سر نه ارد چنانکه با و مجسم دیده کرد و خنجر
 کوه البرز از سم و کفر زان است در دین کسبان
 صدف در سبانی خنجر در دین در دین در دین
 و با مجسم کف است قلم نام در دین است و لفظ دیده
 در دین

دست نهاد بغیر از کف است دین است لفظ در دین
 میت الی است که در دین جز سبانی صدف در دین
 و با مجسم دیده در دین در دین در دین
 البرز غبار در دین در دین در دین
 باشد در دین در دین در دین در دین
 رنج در دین در دین در دین در دین
 خنجر در دین در دین در دین در دین
 در دین در دین در دین در دین
 جوش در دین در دین در دین در دین
 است در دین در دین در دین در دین
 و با مجسم در دین در دین در دین
 این است در دین در دین در دین
 در دین در دین در دین در دین
 کف در دین در دین در دین در دین
 حرف است در دین در دین در دین
 صدف در دین در دین در دین
 زین در دین در دین در دین

در این خانه بنیاد است و صف خیز بار و فرزند
 و ستاره خیز است و هر چه است آن است که لشکر
 نصر خزان صف خیز بار و فرزند است که
 هر یک در دیر و پیر و دیر و دیر خانه و هر خزان
 بر دیشانی که بنیاد در دیر و دیر است تا در دیر
 نه بار و دیر که در دیر و دیر و دیر و دیر
 اگر چه بنیاد در دیر و دیر و دیر و دیر خانه
 با در است با در و دیر و دیر و دیر و دیر
 میزان در دیر و دیر و دیر و دیر و دیر
 کت و نصر خزان و دیر و دیر و دیر و دیر
 کت در دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر
 در دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر
 و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر
 بر دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر
 بار و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر
 حوضی خود در دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر
 پر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر

در دیر

در دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر
 با دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر
 در دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر
 اگر چه در دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر
 کت آن است در دیر و دیر و دیر و دیر و دیر
 بار و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر
 در دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر
 و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر
 بر دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر
 بار و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر
 حوضی خود در دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر
 پر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر

نشسته است و عطر او صوب بخشنده است می داند
 با و چندین نیم درازا از بر کمان درختانی و انواع گلها
 زرد و سپید چو آفتاب می کشند و در حوضی چو امیر زندند و در
 آن است در چو آن مردم بر فروخته عطر غنی باید و در
 در غیر صرف خرج میکنند و مقصود پست آن است
 و خریف نفروست شده است و عطر او بر جا
 مانده است و بدان سبب هم در در حوض می اندازد و
 در غیر صرف میکند و خوف و خریف شوقی صحت
 فله سیم بر ف نیز در دست پست است رای تر است
 برین مدتی خرد و در سر بر شمع نیم صند و از
 عطر و گل مرطوبی که در آن کرده و مجوس می کشند
 خرد و چهارم سیر شاد شمع نیم صند و از
 اثاث در چهارم غلب است در پنج غلب است بدیع
 میت در مع دیز است و لطف و تر خیر مرست است
 پست آن است در مع در که غلب است در پنج غلب است
 مرست است پست است و کرش و مجوس و اثاث
 در شاد غلب است در چهارم ای می باید و بنده خن

جمع الملقا بله

انعم الله

در عطر او روشن و منزه می کشند و در در شاد است در
 مطهر و منزه در شاد مطهر الملقا بله
 در کس چو سلطان خرج آفت بخشنده است کشت بر شاد
 بر استن در کس چو نظام ساید خاک سپه
 پست ناخشم فوج در کس است و شاد بخشنده
 و ملک همه زین هر کرد نهالی در حال و کس
 که شاد سلطان سید آفتاب غنی آفتاب ای در شاد
 در ب زنده شاد سینه زنده روشن است در شاد
 شاد و در حوض و در زنده زنده کس در نظام و شاد
 شاد سید در شاد در شاد شاد کس در شاد
 فوج در شاد در شاد ای جمع مردمانی که شاد
 سید در شاد بر نهالی طر بر شاد و عرب در شاد
 فوج در شاد که شاد ای شاد مراد در در راه که شاد
 در شاد شاد بایر که شاد بایر هر شاد و شاد
 در شاد ماه و در شاد که شاد شاد شاد و شاد
 ای که شاد که شاد و شاد شاد شاد که شاد
 کس شاد که شاد شاد و شاد شاد که شاد

۸۱

بودن و کوب در بر در یک درجه دقیقه و سه
بیت است که با نرنگ چهارم نیمه ترکی از نرنگ پنجم
در نظر اند و آن نیمه ترکی نیز نرنگ پنجم است و آن
ترک کوب است و آن نیمه ترکی و صف در بیت سخت مکان دانسته
که آب و آرزو سر تیغ او وقت و بیت و قرآن او از هوا کوبد
نیز چون میخ در برج میراند و در برج نرنگ که خانه را در
اویند و یا باز صد و یا با آفتاب قرآن کند در هوا اثر خشک
و حرارت پیدا آید اما که باران شود و هوا فادگر در خانه
که در حلقه آفتاب آن کرده باشد و بد آنکه میخ طبع آتش گرم
و قوت دارد و ترک فلک و نفس امارت و منسوب به بکند
و قتال و بشک و خنیا و در بعضی نسخه های این مکان این را
مسطور است نیز از غایت جلالت این تیغ ختم به در بکند
بیت و زبران خیمه بود و خواجگه خواجگه گریست بتا ترسد
صورت صحن و جان مفتر کفر علوم خواجگه خرم و بخرم
صاحب صدر زمان زویر کون و مکان که با نرنگ
پنجم خوابگاه و فلک شش در نظر اند و آن خواجگه کوب است
که بتا ترسد هم بصورت هم بخت مانده روح است ارسا
زندگیت

زندگیت و او مفتر است در علمها و کتب و خواجگه است صاحب
چرخ و خداوند بخشنده است و صاحب صدر زمان و زویر
کون و مکان ارسا این آسمان و زمین و بد آنکه شش تر خرم
فلک است و سعد اکبر است از آنجهت او مفتر و در صاحب صدر
گفته است و کون و مکان دنیا را گویند که با سر بودن و محل
مکومت است بیت و زبران خوابگاه و طارم بر مرشد
پنج اول در بر این پنج اول در بر این ستان برده به نرنگ جنگ
در صف میدان زخم حرب هند را و حرمت تیغ میان
طارم با چوبی مسن بر سر خورده اهل امید و در بین
دور اندیش و دانا آید مرک حرب خیمه میان این و
آن شهریت در حرب که تیغ انبیا پیش تیره بود و در مرتبت
است که با نرنگ ششم طارم بر سر خورده است ای
فلک زخیم است و آن پر کوب است پنج اول در بر این ای
عاقبت اندیش است و پنج اول در بر این ستان مانده است و او
حرب هند بر بدست دارد که در وقت جنگ در صف میدان
آن حرب از دور زخم حرمت تیغ میزند را برده است ای در
جنگ پیش حرب او تیغ میزند را حرمت و وقت نیست و بد آنکه

تقصیر عرب بر خدا است که تقوی را کتب در دست نهد و با حق
نگارند و بر حسن زهد و ازان گفته است که آن بهر است
پرست و منسوب به علم قیام و بر اهل علم احدی کفر است
و هلاکت است کشتن زمین را کان رفتن او پیش از آنکه
بام خداوند است لبیب با سببان این است در قیامت
و از این در مدح آمده است و منسوب است که در درجه زهد ازان
است از دیگر کتب بلند شده است و مقام او بر هفت کتب ازان
گفته است که او هر شب بر بام قصر مدوح پائین می کند و بعد از
پایان بر بام قصر ملوک و سلاطین لبیب پائین می کند و زهد
پایان ازان گویند که هند و نیکو است و بر هفت کتب مقام
اوست و مقام پائینان با او بام قصر باشد و شیخ نظامی رحمه الله
شرفنامه آورده است نظم بر او گفته اند در شرح از کمر بیاورند
چندین بار بر زهر جلای زبان گفت بیرون شد که نشاء جود
در شمع تپان است رایت میخواند و وقت ملاقات ختم
بر ظفر اموضت چون علم گویان رایت علم و نینزه
میخوان مبارک و سعد بر ظفر اموضت از تعلیم ظفر کرده
شده است علم گویان آن علم نینزه که گاهه او را از پاره

پایم

چرم وقت او را بر ساق خود پیچید و بر او زدن رفته
بوده بوقت آن علم همه خلق و شهر و ولایت را بر آغاییده نزد زمین
برده بود و فرمودن بدان قوت ضعیف سو گشته بر تخت سلطنت
اونشته بعد از آن هر جا که فرمودن بآن علم رفتن بر دشمن
ظفر یافتن و منسوب است آنست که علم نینزه مدوح در جنبش وقت
ملاقات ختم همچو علم گویان بر ظفر اموضت است از نینزه مدوح
فتح و ظفر تعلیم کرده است پس که است آنست که علم نینزه مدوح
در جنگ همیشه بر خیم فتح و ظفر است چنانکه علم گویان مدوح
بر خیم ظفر بود زیرا که علم او علم ظفر را نینزه تعلیم کرده است
است چون رخ و شک عروست از شفق صبح و شام گاشته در
باغ صرخ مصطفی و زعفران این است لفظ و نینزه است
و باغ صرخ است نیکت و اضافیه بیانیه است و مصطفی و زعفران
نینزه است و منسوب است آنست که امر مدوح هر روز از
شفق صبح که زرد است همچو رخ نه زرد دشمن تو در باغ
فلک زعفران گاشته میشود و از شفق شام که سرخ است همچو
اشک سرخ دشمن تو بهم و باغ فلک مصطفی گاشته میشود و در کار
است آنست که امر مدوح از اهمیت تو رخ نه دشمن مانند

۱۰۱

شقیق زرد است و از کف خویله و مانند شقیق شام سرخ است
 اگر خون میگرد از بهیت ممدوح بیت خنجر فتنه بگویند کنند
 در ایام تو خنجر خنجر تو گشت خنجر او را فنان فتنه شر
 آگیز و شیر خنجر تا سر کلاه و حلقوم فنان سنا که بدایت
 و خنجر و کار دین کنند و ستر بیت است که اگر ممدوح چون
 در عهد دولت تو خنجر فتنه بپای رد کنند شد تا حلقوم خنجر تو
 سنا فنان شده است تا فتنه آن خنجر را بدان سنا تیر
 کند نیز خنجر فتنه حلقوم خنجر برید کوفتا بد و خنجر تیر میکند
 و این ادبی خنجر خنجر و خنجر تیر سطر است سطر الخنجر
بیت

عید است و پیش از عید مژده بخار آمده بر چرخ و نرس از جام جم
 یک نیمه بد را آمده مژده خنجر خوش دوش بش که شسته
 جام جم پیا که بشید شسته ساقه بود و بخور ستر کرده بود
 دبیاله و شراب دفع کرده بجهت شسته است پیش از آن بود
 و اینها از جام جم ماه نو مراد است و ستر بیت است که امروز
 بر روز عید است و پیش از آنکه جم در خنجر خوش عید بخار رسیده
 و شب گذشته وقت شام بر آسمان نیمه از جام جم بشید نو دار شده
 ابراهیم نو

اگر نه نو بر آمده بیت کرده در آن خرم فضا حید کوزان
 چند جا شایع کوزان اندر هوا آنک نکون را آمده
 فضا خرم فضا کنایه از آسمان است و کوزان کا و دینگر
 دشت کوزان کنایه از ماه نو است و ستر بیت است که چون عید
 اند در صحرای آسمان شب گذشته چند جا کوزان سو حید کرد
 و علامت آن حید آنکه در هوا مانده است و آن شایع کوزان
 نکون است نیز ماه نو که در شب حید بر افق مغرب نو دار شده
 کوزان شایع کوزان است که در هوا نکون مانده است و حید کوزان
 لفظ مستعار است و خیال این بیت ادعای شیت دماه نو نکون
 بیت کثیر ز کردش کوش طایر است ز پورش در شرق
 ز کلبین شهر در غرب شفا را آمده کثیر دینا و غیره
 ددم بر عید راجع است و خنجر شین میوم که در دوم مهر است
 بر طوس راجع است و از رنگهای شهر آسمان با سترگان
 مراد است که وقت شام بر افق مغرب بر آمده است و کثیر بیت
 است که عید با شام است که از خنجر لشکر او میجهان مانند
 طایر بر پور است و میجو و شهر ز کلبین او نیز آسمان
 انکار کان در مشرق پیدا افتد و منقار او تیر ماه نو در
 ۸۶

مغرب خود ارشد و هر بیت است که دنیا از کرد و گشته
عید مانند و من است منمود آسمان با ستارگان همه
جانب مشرق جهان منمود که کوته شهرها و من است
و ماه نو بر افق مغرب جهان منمود که کوته منقران و من است
است بیت با کم گمان سرشب جوان از چشم قرائن جهان
در دیده در کورستان نزدیک خمار آمده با کم گمان نیز آمده
گشته و راه کم گمان قرائن انجید خوانان جهان از چشم
و سر فروشان و من نیست است که عید یاده گشته در اقامت
و سرشب ماه رمضان دویده و از چشم انجید خوانان جهان
و در دیده در محفلت منان نزدیک خمار آمده تا شراب بخورد
بیز رواج دکانها بر خواران شده و تواند بود که من نیست
چنین باشد که ماه نو که برید فلک است راه کم گمان سرشب
بشت با دوان از چشم قرائن جهان در محفل منان نزدیک
خمار آمده تا شراب نوشد بیز پیاله روین که نزدیک خمار است
کوته ماه نو است که نهان نزدیک خمار آمده است چنانکه قرائن
نه بیند اما من اول مویقه است بیت ساقه صمغ یکم کرده باشد
صلیب آورنده قندید از دست غر شده بیتی ز ناز آمده

صلیب

صلیب خط چهار گوشه در سه گوشه کویند بدین صورت
و درین محفل شراب فایده مراد است که در پیاله نوادار
و قندید میر جراح که در شیشه افزونند و در دیر و من است
بسیار بخیر ملحق اوینند و ساقه پیاله بزرگ و من نیست
که در مجلس ساقه شد صلیب صمغ است که صورت او صمغ
است دارد و شراب انکور در پیاله خطها و چهار گوشه
سه گوشه پدید آورده است و بران ساقه زخم و عباد جهان
شیشه شده اند که بشوق او قندید صمغ پیاله ساخته
و بشتق او بیتی را ز ناز کردند و در کلبه نوشیدند و از
دست او شراب حور دن کردند و تو به شکستند و ترک
زید کردند و بد آنکه صلیب و صمغ و زنا و ساقه و یاده
و ساقه الفاظ متناسب اند بیت در ساقه صمغ
در کشتن دریا نگر بر خشت و تر صمغ انکور کشتن بر خشت
صمغ سزار انکور و کشتن نوعی از پیاله شراب و دریا
کنایه از شراب بیا است که در پیاله بزرگ کرده نوشند
و خشت و تر صمغ کنایه از دست ساقه است و من نیست
که شراب بیا ر که در پیاله بزرگ بر صلیب صمغ بیکم

دریا در کشتی است و این عجیب تر آنکه که در آن کشتی بر
 صحرای خشک است اگر کف دست ساق و ظاهر است
 است که شراب در میان بکر که کوزه بر صفا در دریا کشتی
 است و آن چنان بکف دست ساق بکر که کوزه کشتی بر صحرای
 خشک می رود و دریا کشتی بر صحرای خشک غایت عجیب
 است آن انیسوی شش بین مار شکم سوراخ بین انیسوی
 کتاف بین لب بر لب مار آمده انیسوی شش و مار
 شکم سوراخ گنایه از مار است با اعتبار آنکه مار از جوب
 انیسوی سوزند و در دهن سوراخ بود و بیست و نوزده
 سیاه مار کف است و از انیسوی کتاف تا پای مار
 و مهر است است که مار را که از شش دخت انیسوی
 سخته اند بکر که کوزه مار سیاه است که در شکم کوزه
 در دهن کوزه دهنده بکر که کوزه انیسوی است کتاف
 که لب خود بر لب آن مار نهاده است و بر انیسوی نوزده
 و آن مار او را می کشد این عجیب است است آن لب و کوزه
 شش بکر در دهن شکارستان بکر و آن صحرای خشک
 با هم به یک رانده لب بزرگ بکر خشک و چند وقت
 حیوان

حیوان گنایه از آسمان و کوزمان و شیران و یوزان است
 که بردن با هم بکر خشک گنایه تقویر کرده اند بکر آب بزرگ
 دهن زن بکر در آن دهن شکارستان تقویر کرده بکر
 آن چند صحرای حیوانات بین که با یکدیگر خشک گنایه بران
 دهن گشته اند مطمح ثابا مهرت یا زین صدف
 خر چند بکر یا رانده خر چند بکر یا زین صدف بکر یا زین صدف
 مهر آفتاب خر چند بکر یا زین صدف بکر یا زین صدف
 خوانند و اینی برج سلطان مراد است بکر یا زین صدف
 بکر یا زین صدف بکر یا زین صدف بکر یا زین صدف
 آتش و اینی گنایه از آفتاب است و اقام قایم بر سر
 میگوید که این آفتاب است یا زین صدف است که در برج
 سلطان آمده است و سلطان که جانور آفتاب است و چند
 قدر و قیمت ندارد از زلف او پروانه آتش شده است
 از حرارت آفتاب سوخته گشته است چنانکه پروانه
 از حرارت شش سوخته می شود و بدانکه چون آفتاب در
 برج سلطان آید قورص می گردد و فقط بکر یا زین شروع
 شود و در نهایت دراز و شب بغایت کوتاه شود و در پیش

آن کعبه محرم نشانه و آن زمزم آتش نشانه در کاف
 مه دارم کن یک مده بر داراده آن کعبه محرم نشانه
 آتش به بر آفتاب است که همچو کعبه منور است و همچو کعبه
 محرم بر منته است و محرم همانرا گویند که به نیت حج
 احرام بسته باشد و محرم سو بر منته از آن گویند که با منته
 تا در خسته مر نویسد و آن ردا و از است و از آن فرقه
 گویند اینجا از محرم بر منته مراد است و کاف کوشک گویند
 در کاف برج سلطان مراد است که خانه ماه است و آنرا
 بنامه بکر خزان گویند و بر او از بجنه پرورش است
 و خانه تا بقیه را نیز گویند و منزه است که آفتاب
 که کعبه محرم نشانه آن کعبه بر منته است و زمزم آتش نشانه
 از چشم کرم است در برج سلطان که خانه قمر است بنامه
 و بکر خزان بر سر پرورش خود آمده و در یکماه در
 خواهد ماند زیرا که سلطان برج آیه است و آفتاب سو
 حرارت زیاده شده است چون یکماه در آن جا که بنامه
 تا بقا نه من اند آسایش گیرد طبیعت مستدل گردد
 و بد آنکه نه تا بقا نه آتش که با اسام سازند و یا
 در زمین

این کعبه

از زمین بل زند و در آب نیز مردن است هر کس
 که سحر کرده صاحبها را از خشت زرد خاوری من
 دینار آمده هبنا باد که از مشرق آید و نشود تا نیت است
 از اوست مینا ابلیس بنزد و خشت زرد و در کفایت
 از آفتاب است و قادر مشرق سو گویند و مغرب سو نیز گویند
 و مینا و دینار است و رشت از مینا بنزد مراد است و از
 دینار بنزد خشت مراد است چنانکه حکیم سوزنا گویند و
 ماه فروردین حریفه شقی بکشته بود که در خشت باغ تابان
 شد و نیت پذیرا تیرمه زینت بگردانید بستان راه داد
 آن هر یوسف و سوزنا دینار و زهر و منزه است
 که هر سیک را که باد صبا در فخر ببارد بر سر مینا گرد
 از بن بر بنزه پوشیده بود و در تا بقا نه از تابش آفتاب
 در او است بخت مینا آن سنگ دینار آمده از بنزه
 که سنگ کوه زیر او پوشیده شده بود از کوه آفتاب در او
 تا بقیه خشت و زرد شده دانند دینار زرد کردن گرفت
 و این عجیب است که ابلیس بنزد کرده سنگ و خشت
 و زرد و مینا و دینار است و خشت خورشید زردین دهر

بین صحرای آتش چهره بین در سحر آفریده بین چون دان
 آفریده دهره خنجر و دشته آفریده سیه و زترین دهره
 کنایه از شمع آفتاب است که قاطع ظلمت شب است و از آتش
 چهره گرم در زمین مراد است و این اشاره است و منسوب
 است که آفتاب سیهایی که دشته زترین بدست دارد ای
 شمع او که مانند خنجر مصیقت است و قاطع ظلمت شب است
 و صحرای بین که از غایت تابش آفتاب سخت گرم و تفتنه
 شده است از سحر زین صحرای زکوه و آفتاب غایت تفتنه
 و گرم شده است و در سحر سیه چهره بین که از غایت گرمی
 و تابش آفتاب میماند دانه آمار تفتنه و سرخ شده است و از
 دانه آمار آفریده آتش نیز مراد است از آنکه آمار آتش را نیز
 گویند بیت هر فرش سقلاطون که به صباغ او بپوشد
 از آتش گردیده سیه چون داغ قهقرا رانده فرش بپوشد
 سقلاطون و سقلاطه فرش سقلاطون کنایه از سیه است
 صباغ زکمر آتش گردون کنایه از آفتاب است و قهقرا
 لایزال و داغ قهقرا لایزال داغ سیه را گویند که لایزال بر آتش
 نشسته بر کنایه جاها کنند و منسوب است که هر آن طایفه

که آفتاب

که آفتاب در مدت سیه ماه بهار سبز رنگ کرده بود از تابش
 آفتاب در هوا را بماند همچو داغ سیه لایزال خشک و
 سوخته و سیه شده است نیز از تابش گرما آفتاب سبز
 در بهار رسیده بود خشک شده و سیه گشته از آنکه در
 آتش زنده و رسم است که چون سبز و کنایه خشک کرد و در
 آتش زنده و بوزند تا در بهار سبز رنگ بر وی بداند
 و آفتاب صباغ خلک است و سیه و کلهای سرخ و زرد بود
 از نظر او رنگ میکنند و سیه نیز رنگ دهنده از او میگردد
 و قید سیه از آن کرده است که مدت بهار سیه ماه است چون
 آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا بود مدت بهار است و از آتش
 گردون که ایشتر مراد است از آنکه چون آفتاب در برج سرطان
 سرایت حرارت که ایشتر در هوا نامیده خاک سرایت میکند
 به آن سبب در هوا عفت طاهر میگردد تا سیه ماه و در
 مدت مذکور از حرارت گرما و صیف همه سیه خنجر میگردد
 و سیه میماند تا که غرض خواه و بیدتر در خنجر مانده بهر سیه
 فرشته فروخته غرض را رانده بید در خنجر است به بار
 و غایت لایزال است و در هوا را بماند از بر کنایه او

خنکاه کنند و در خنکاه فراز کنند و کرد اگر دگر کند غایت
 سرد شود خنکاه خوش جامه است سبز و سرد در هوا
 تا بماند بکار بندند و خنکاه نیز آن خانه را گویند که در هوا
 تا بماند دیوار گرم را و به جامه خوش گیرند و اندک تر کنند
 تا غایت سرد شود و خنکاه نیک و زیبا فرخ نام
 بخانه است در ولایت چین که در و بماند جمیع اند و بفر کنند
 که بهار خانه است که در و انواع نوری است لطیف ساخته اند
 و در و زمان صبح صبح حاضر شوند و قیصر نام شهر است
 که در و خوانند و سحر است که از فلان هوا تر است
 است بر آن نقد میسر که نور طلب کن و بیدر خواهد از آن
 حرکات بیرون در خانه بر کلاه بید فراز کن و در خنکاه
 شراب بخور باقی نیک و زیبا که خانه از و به فر فر
 نماید و سپیکه است که از فلان هوا تر است و در
 خنکاه که سرد است شراب بخور و بید تر در آن خانه فراز
 کن و دیوار گرم را بیکر تا سخت سرد کرد و کافور را
 نقد کن از آنکه سرد است و حرارت شراب به دفع است
 اگر شراب با آنکه شاد به صبح به خوش که از صبح صبح

خانه

خانه به فر فر نام است و آورد و بیکان کن طلب نور
 کتان کن طلب در هر کلاه کن طلب کتان که این چهار
 آورد کلاب بیکان سبز خوش بود و بیکان که اگر این
 خوانند نور نور از جامه است که در تا بماند پوشند
 کتان جامه است که تا در آن سرد است پوشند تا بماند است
 سلب پوشش و سحر است که از فلان کلاب بیکان
 که سرد است از جهت نقد شراب طلب کن و جامه نور
 کتان که سرد است به پوش و بیکه این هر چهار به فر فر
 و بیکان و نور و کتان جمع شوند کتان از شراب سحر شود
 به پوش و لب خود و کتان کن بیکر شراب سحر و خوش بود
 که این به کتان است که کن از باغ از زرد آن
 افتاب زرد در چرامش ده ماه نو هر یک یک روزه
 آن افتاب زرد در است رشت به خنکاه بر این کرد
 ده ماه تو کنایه از ده خط مقوس است که کرد اگر در خنکاه
 و سحر است از آنکه از روست گاه گاه در باغ بود و خنکاه
 که باقی به ماند و کرد اگر ده خط مقوس مانده ده ماه
 لازمست و در هر یک یک روزه از باغ بخور و این

91

بر سبب تعجب است بخت چرخ از رسوم کرم که زاده و با
هر چنانکه دفعه باران باشد یا قوت که دارنده رسوم
با کرم و یا قوت است که چون از کثرت عفت هوا فایده شود
لذت عفت طاهر گردد و مردمان سواد که در اندیشه شکسته بخت
میان روز یا قوت جوهریت سرخ رنگ که چون از با چید
دارد و در میان ترکیب کرده بخورند و با دفع کرد و تا بکشند
چنانکه بخت نظر کعبه در همه الله در بین گفته است نظم
دل رست کن از بلا میندیش یا قوت که از دوا میندیش
کردار قدر و با نفع و سوز است آنست که بوی طبع با کرم
که در هوا و زدن که بهر چنانکه که در بر زاید و بر او دفع
لذت و با بیانه شراب سرخ که در عود بخت یا قوت است بخت
شراب سرخ مصلح که بیا قوت مراد با قوت دفع و با است
اگر که آن پادشاه بسو خورد از دوا دفع کرد و بخت
ترتیب با چهره که پر منوچهر ملک با طعن هر ملک طعن از
آدمه ترتیب با پر زهر پور پر منوچهر نام با پیش پیروان
و عواقب که ممدوح امام فغان بود و از پور منوچهر بخت ن
شاه مراد است و او نیز ممدوح است طعن سر زدن کنند
طعن

و طعن زنده طعن نوع از و است که بر تن آدمی نظمی
سینه و سرخ پیدا میشود آن نشان مرگ است و سوز است
که آن هم شراب که در سبب با نفع است با و در کثرت
که پر منوچهر است ترتیب مراد از و لایق و دفع انواع زهر
و با طعن هر ملک است با دشمن بخت ن شاه طعن مراد
و لایق آدمه نیز ترتیب مراد از بخت ن شاه است و مرگ
مراد از دشمن اوست طعن و طعن صفت اشتقاق است
بخت از لیس بهار سران بر با بر آب بخت ن آن
لعل ترتیب هر زمان یا قوت مراد آدمه سران مرگ
یا قوت جوهریت سرخ و آن مشهور و معروف است و اهل هند
از آنکه گویند و سبب و سبب است آنست که سران و
بزرگان بهر سر سرخ بر با بر آب بخت ن چند از بهر
زدند که از اثر سرخ بهر سران میخوردند و بهر بخت
سرخ شدند که با میخوردند که بزرگترین نفعها سران
ممدوح و صدر کرده اند بخت را پیش چو دست ممدوح در
ملک بر با یا قوت دادش چو باد عیسوی توید انوار آدمه
را از فکر اندیشه و عفت دست ممدوح بدید چنانکه
طعن

معجزه مسموم بوده آن چنانست که چون حضرت مسموم دست
 در جیب کرد و لرز از دست او برافست و بستان رسید
 بر آن محبت داد انصاف با و عیسو دم عیسو در چهار
 اموات توفیق بدادند پناه گیرند انصاف بان و حواریان که
 قدم حضرت عیسو بودند کما قوله فلما احس عیسو منهم
 انكفرت عنه انصار الى الله قال الحواریون نحن انصار
 الله من نبيك انت که را از جهت آن شاه در ملک بچو
 دست مسموم بر آن وقت و داد او همچو دم عیسو زنده
 کننده مردگان و دافع رنجها و حوادث است و یاران بدان
 پناه میکردند نیز را روشن مبدوح در ملک معجزه قوت
 چنانکه بد پناه مسموم معجزه قوت بوده است و داد در مطوع
 سبب حیات و رحمت مظلومان است و یاران بدان پناه
 میکردند چنانکه دم عیسو زنده کننده مردگان و دافع
 رنجها و مردمان بوده است و انصار نیز حواریان از
 توفیق خود خسته بودند و مرید پناه گرفته بودند بقت
 مردان علو و هفت تن درگاه اوس و توفیق زن حضرت
 سفیایار زن پیشش پرستاده شده مردان علو
 هفت تن

هفت تن کنایه از کواکب سیاره است و هفتمانی سفیای
 چهار زن کنایه از طبایعت و هر چه درین عالم موجود
 بشود بتاثر هفت کواکب از چهار طبایع موجود میشود پس
 هفت تن رو کیز که سوگویند و منزه است انت که هفت
 کواکب سیاره که آثار علو را دارند بردگاه هفت تن پنج
 نوعیت میزنند و چهار طبایع که اتمات سفیای اند و قد کیز
 پیش او عزت میکنند همچو کیز که مطلع الفیقه

بلع

مر از آن تف هفت رسد بکوش خطاب کریم روان
 طینت که می رود در باب آن تف فرشته غیر که او از دبد
 همت تقدیر و تف هفت اخلاصه بیانیته است و همت
 مراد است خطاب سخن کردن با کس که نور روان
 کو شک و قهر بلند و اینها کنایه از فلک است طینت او از
 باریک و نرم از بریدن کس و پشه میخورد و کوش
 مردم می رسد و همیشه از غایت سرعت حرکت از فلک
 او از نرم و لطیف میگذرد و ان بود اعلان و کمال حق
 بشنوند و منزه است انت که مر از همت بلند و کبریا و تف

چهار
 ۱۱

میفرماید تو باد از سر پیچید که از و خبر دهنده جان باد ما
 معتر این سه آیت در جان تو اثر کند و بران کار کنی و
 رستگار شوی و در دست و ملک تو دیدم که در تمام
 دو قلعه اند و لیکن سه قلعه طلب خود بخشش قلعه ختم
 بزرگ سه قلعه در احد قلعه سلم و قلعه بود و قلعه
 است اما اینجا کنایه از دوست و قلم محمود است طلب
 طایبان و بدانکه دو قلعه آب از آن قید کرده است که نزدیک
 شاف چون مقدار در قلعه آب یکجا جمع شود نصاب باشد
 طهارت شود و با سبب پییده کرد و کلام قوله علیه السلام اذ انکح
 الماء قلعتی لم یحکم خبیثا شاف هم بدین حدیث تمسک کن
 است و نزدیک امام اعظم آب ده در ده شریعت و غیر
 است که از مجموع دو دست و ملک ترا دیدم که تمام
 عطا و قلعه اند از نهاده گاه اند و لیکن سه قلعه طایبان
 حجاج و اخراج اند لیکن طایبان اخراج و عطا بود ایم
 سور مرد و دست قلم تو توجه و توقع دارند از آن سه
 حاجت این سه بر سر آید است و ما و ختم تو محضی جنت
 سقرند که این اند از قد افلح شنید و آن قد غاب

و ما صاحب دوست و بزرگ جنت بهشت سقر خرنج ندان
 او از در دادن کسر او این بیت لفظی شریعت و غیر
 است که از مجموع و ما تو سزاوار بهشت است و ختم تو در
 خود دوزخ است از آنکه و ما تو ندان قد افلح از آنکه شنید
 و تحقیق ندان کجاست باید که پاک کند نفس خود را و ختم تو
 ندان و قد غاب من دستها شنید و ما تو ندان افلح
 و کجاست شنید که سرمایه بهشت است و ختم تو ندان خبیث و
 نا امید شنید که سرمایه دوزخ است است ملک گرفتار
 و بزرگ ملک که صدر است قلمی از بزرگ
 من ای باب ملک فرشته ملک که با دست هر که عداوت
 و شرایط سلطنت تمام دارد و با دست من دیگر سو بیاید هر
 نشاند که در بزرگ و صاحب صدر قلمی دل و ناسره
 آبریز از خالق سلب بودن ای باب واجب که دانید
 دوزخ یک منطقیان سلب نفر ای باب اثبات را گویند
 و معتریت است که از فرشته جفا و وزیر و سلطان
 نشاند صاحب صدر قلمی بتو آبریز است و ای باب
 از شرف از قبول تو همت شده است نیز اگر چه ختم

منه قدید ناسره بودند و لیکن بقول تو همه فانی و سروده
 و اگر چه من تا چیز بودم و لیکن بقول تو چیز شدم از آنکه هر
 از تو میظلم سر غم و بدلت و نفست رسیدم و منور شدم
 چنان تواند بود که از زیر قدب من بنویسند ابریز است
 از من و غل و ناسره بوم ططف و کرم تو همچو زلفان شدم
 یعنی تو لم بعد منی نوشت و سلب من بنویسند ابریز است
 از من که تا چیز و نیست بوم بنو از من تو هست شدم غیر
 توام و جود من از دست نه از غیر ملکیت بمهر خاتم دل در
 اصابع الرحمن بمهر خاتم و مهر از مطلع الاعراب خاتم
 بفتح تا انگشت را لیکن اصابع انگشتان مهر کبریا
 افتاب خاتم بمهر خاتم کننده و مهر پیغام که جبرئیل
 از حضرت العزیز بر پیغامبر صلی الله علیه و آله رسانید
 جمع مطلع است این فاعل مطلع شدن اعراب جمع عرب است
 مهر خاتم دل عبارت از دل است و این اشاره و اشاره
 است و بر سر هر صراح با و قم است و منوریت است
 که سوکنند یا میکنم نقش انگشت در دل ابروید از قدب
 مؤمن که بر مقتضای قلب المؤمن چون الامیدان که اصابع

الرحمن

الرحمن بقولها کیف یثاء در قدرت من است و مدیت
 دیگر نقش از شرفی آن قلوب بر آدم نکند بین من
 و من اصابع الرحمن کعب و اهری و کعبه و سوکنند
 یا و میکنم بافتاب خاتم و حرارت پیغمبر که افتاب است
 که و هر بروقت شده است و طلوع او از مطلع اعراب است
 از ناده عرب است و انگشت را با اصابع و افتاب با
 مطلع بستر تمام است بیت الخط حسن تقوم و این
 خویش بافتاب هویت با هم اصحاب خط حسن
 عبارت از حضرت آدم علیه السلام است و آخرین خود روز
 قیامت افتاب هویت عبارت از ثبوت اثبات وجود
 حق تعالی است که از عرش تا فرش ساطع و مستفیض است
 کما قوله تعالی نور السموات و الارض الیه یحرم مطهر
 گنایه از قرآن مجید است و منوریت است که سوکنند یا
 میکنم یا و هر که خوب ترین اخلاص و بهترین صورت است
 و سوکنند یا میکنم بر ذریعیت که آخرین خود نیست
 و سوکنند یا میکنم بخدا سر و قدر و علو و اعلاط وجود
 او بر کمال افراشته که افتاب هویت است و سوکنند یا میکنم

۹۷

بقرآن مجید که چهارم کتاب است و اصطلاح در چهارم نام
 آت میخوان است نیست. یعنی آنکه در هر یک از کتابها
 سپید شیر بستان سر سینه سحاب کند از اهرم و در
 خاکستر چوب سزد آتش و قارون از آسمان و شهاب
 بکلیه بستان عبارت از درختان نوح است و بحث
 و کیمیا که نرسد و کیمیا سر شفته است سپید شیر کیمیا در
 آب صاف است که از اهرم و در سحاب اهرام
 دیو دو در کیمیا و قارون شسته که در و روغن
 لفظ نکا دارند و آن روغن عین آتش است بهر چه رسد
 آن سوختن و چون کیمیا رسد تا کیمیا سوختن گیرد چنانکه
 شمع نظیر در وصف زن جادو که در آتش خانه خود را
 بشکست از کیمیا سوخته بود فروخته است نظم که هست از کیمیا
 در آتش که چو قارون در مردم آتش زده کتاب
 متار بیت که بشب مانند آتش در هوا میجود
 یا چو شهاب از آسمان در هوا فرو میفتد و آن است
 که چون شیطان دیو بر آتش سحاب اهرام شسته
 از آسمان بر طریق و زرد سر آسمان عرق میکند

بلغ نامکلام

فرشتگان

فرشتگان از کوه ایزد پناه آتش میگردند بر کوه و در
 شیطان و دیو میزنند تا او فرو در آید تا او جلا
 میزند شیطان بر جیم آتشی است و سحاب سحاب
 و کیمیا سحاب لفظ و شربت است و سحاب سحاب است که کیمیا
 آن کیمیا که در حقیقت نوح است و کیمیا نوح است و کیمیا نوح
 که کیمیا نوح است که آب صاف که بشب سپیده نوح از کیمیا سپیده
 سحاب میجود سحاب اهرام سحاب در حقیقت و کیمیا و کیمیا
 سر و در و چون از آسمان قارون از شهاب آتش سر سزد و دیو
 سپیده سحاب کیمیا میگردند از کیمیا کیمیا و کیمیا کیمیا
 حقیقی است و درین است بیشتر روانه و لاجرم راجع است که در آتشی
 و لفظ بستان مستی است و این است که کیمیا است
 چنانچه علم خود و چو خضر اسکندر و از آب غلظت اهرام در آتشی
 سحاب غلظت تاریک رحم زهدان عورت اهرام جمع است
 غلظت استخوان است که آب منرا کیمیا میگوید اصطلاح جمع
 است و آتشی اصطلاح است و آتشی است و از حرارت شدت است
 و آب غلظت اهرام نیز است و سحاب است که کیمیا است که کیمیا
 که در رطوبت و غلظت خنجر زهدان از زمان از کیمیا

۹۷

که از آتش اصحاب از حرارت شعله از صلبها سر بران
 چکیده می خیزد و می کشد و بر اجناس علم از دست می خیزد که چراغ
 علم دنیا بوده و می کشد که چراغ حکمت بود از آتش شعله صلیبی
 پیران در ترو تارک زنده اند و در آن با علم الهی که موجود
 بودند و این عجب است که چراغ در آب فروخته گردد و چراغ
 و شعله آتش و آب و خضره می کشد و در آن موهل و مهابت
 متغایب اند و نیست بتر عظمه ادم بست احمد بهیمن
 که یاد از سرشت از آب و تراب سر عظمه ادم کنایه از
 حضرت عیسی است از آن روز چون حضرت ادم از زمین
 و جان در قلب او در راه از حرارت باطن او را عظمه اند
 و بکار لطیف که از عظمه ادم پروان آمد جبرئیل باذن
 الهی آنرا قیام کرده نگاه داشت چون حق تعالی عزت که
 حضرت عیسی را در وجود او در جبرئیل پدید آمد و فرمان شد
 تا همان بخار عظمه ادم را در کربیان مریم و بقول در آستان
 مریم دید از آنجا لطیف مریم ظاهر شد و عیسی را ازاد
 و میگرد صورت و چهره تراب خاک و خضره شریف را ادم
 دیدت و منزه است از آن که می کشد بتر عظمه ادم که از آن

عظمه

عیسی مخلوق شد و می کشد بست حضرت پیغمبر و می کشد بکشته ادم
 حرارت الهی که حق تعالی از آب و خاک بید قدرت خویش بست
 حکایت حق تعالی حضرت طینت ادم بید را بر این صاحبان عیسی
 کردم از کلام ادم را چهره صباغ بید قدرت خود بست
بیک قیام و چهار احد و چهار صباغ که هست از این سه سخن
 الف و ال و میم و اعراب بیک قیام عبارت از انقضای ادم
 و حرکت اوست چهار احد عبارت از چهار طالع است
 که مایه خلقت ادم است چهار صباغ عبارت از چهار حالت
 که مدت خیزش ادم است و یکاب چهار از یک حرف
 الف مراد است از چهار حرف ال و از چهار حرف
 میم مقصود است که از ترکیب هر سه حرف ادم میشود
 و منزه است از آن که می کشد یا می کشد بیک قیام ای
 خلقت و ایلتا و حرکت ادم هم و چهار طبع که مایه
 خلقت اوست و چهار صباغ که مدت خیزش اوست و از
 هر سه عدد یک ب چهار ادم میشود و نیز اعراب و پان
 اعراب از آن قید کرده است که عدد یک و چهار و چهار
 که یک ب چهار الف و ال و میم است اعراب بتوان کرد

است بنحی و البشرفه سبعت هفت هزار سال باشد
 که در فتح الباب و البشرفه آدم و نوح و البشرفه ادم
 خشتی قطب فتح الباب اول باران که بعد از خشت
 ببارد و قتر که دو کوب که خانه را این ته ببارید یک
 باشد با هم دیگر ظاهر شوند چنانکه مثلان نه متر قوس است
 و خانه عطار و جوز است که قوس هفتم خانه است چون
 میان این نظر کشید یا کدیس و جز آن واقع شود در آن
 وقت بالی صیه باران بار و در برف افتد و این شکله را
 فتح الباب خوانند و صفت است که سوکنه یا میگویند
 بفرزندان آدم و عده هفت هزار سال از ابتداء
 آدم که در سجده شد سرش را کاه و فضل و فضل
 بود از سرش را کاه در سجده نمودند و سوکنه یا میگویند
 یا ضربانند سر که از هفتم هزار سال فتح الباب
 شده باران فیض حق بارید پس امام قافیه نورانی
 خیر که همان عهد و صاحبقران عصر بود از فیض حق
 در وجود آمد و بفرشاده و دیگر که هم عصر او بودند پدید
 آمدند و بد آنکه از کاه هبوط آدم هم از بهشت مدت
 بقا و دنیا

بقا و دنیا هفت هزار سال نهاده اند کافیه البشرفه عمر
 الدنیا سبعة آلاف و اثنان فی سبع الاخره هفت هزار سال و
 یکده و گویند و هر روز یکو کبر منسوب است و این دو را که اکنون
 میکنند دو قمر است و از قمر بفرشاده سر که شسته
 بود که امام قافیه در وجود آمد و فتح الباب شد و قافیه
 عجب برفت و بعد از تولد او شرعاً و دیگر بعد از آن قافیه
 سر شرا نه نیست بنیزم احمد و جلاست نام و قافیه
 بر سر پا که پاکش گذاشته بر جلاست بنیزم مجلس شرا در آن
 احمد مجلس حضرت پیغمبر مراد است با صواب و معراج نیز خوانند
 از جلاست زبان و لغاب پیغمبر مراد است و از خلق خواص
 خاندان مجلس حضرت مرادند و غیره بنیزم بر احمد و رحمت
 و سر سپاه پاک کفایه از سر حد کلام الهی است و متر شریف
 که سوکنه یا میگویند مجلس معراج حضرت پیغمبر و زبان او
 و خلق او و خاندان او و سوکنه یا میگویند بر سر سپاه
 کلام الهی در بر زبان مبارک او گذاشته اند و بعد از
 سر سپاه پاک و دندانه مبارک آنحضرت مراد دارند
 و بدانکه از خلق خاص خلق انبیاء هم نیز مراد خوانند و

خاصیت خلق بر پیغمبر الهی دارد که قول تمام انکس
 خلق عظیم بیت قباب میسرناخن توان مرده
 خوش چون سرائین فراخو قباب تاب روشنی و قواره
 پایه جامه مدور که محکم بیان در زمره مرید و شاه
 میدارد و اینجا این لفظ مستعار است و در شایع عبادت
 از او پر کمال است و در این بیت ذکر معجزه حضرت پیغمبر
 کرده و با آنکه سرانگشت دست مبارک او ماه تمام جو
 قطعه شده بود که قول تمام اقرب است التمسق بالقر
 و من یسب است که سو کند یا و میکنم بنیزم و قباب پیغمبر
 که قبابش و جنبش یک سرناخن خفته تمام سو که بقواره
 مراند چو پایه سرناخن و قطعه کرده و خلق سو فرانخ
 در عین تابش از روشنی او در حالت شوق شدن خلق
 مریدان و در بعضی نسخه بره قباب است بیت
 بیا رحم غار و بیا رحمت دلج به پر کشته غوغا
 بشیر شریزه غاب یا رحم غار کنایه از ابوبکر است
 از آنکه از خوف دشمنان و قتر که حضرت پیغمبر در
 غار خزینه بودند او نیز مصعب بود که قول تمام ثانی انکس

انگشت

اذنها الفی و میر صاحب دلی کنایه از عمر خطاب است
 از آنکه عرقه که وقت اسلام آوردن در تن او بود بر آن
 پیوند و عرقه و دلی ساخته بود و از آنرا منقطع تمام
 گفته میباشند و پر کشته غوغا کنایه از عثمان بن عفان
 است از آنکه او بر دست مخالفان در حالت خلافت
 کشته شده است و غوغا جمعیت مردمان سو گویند که
 بقصد جنگ جمع شوند و بشیر شریزه غاب کنایه از
 امیرالمومنین علی ابن ابیطالب است از آنکه او سو آمده
 خطاب بود و غاب پیشه سو گویند و من یسب است
 که سو کند یا و میکنم به ابوبکر صدیق و بیا رحمت غوغا
 بن عثمان و بیا رحمت علی السلام بیت بهو تراب کشته
 بهشت قمر است فدا کردی ترابش کو اعیان اتراب
 بو تراب کینت حضرت امیرالمومنین علی است قنبر تمام
 قنبر تمام و او از جمله اصحاب حق بود است فدای
 باز خریدن چیز را بجز و قربانی کردن کعب شتالند
 تراب کک کو اعیان زمان ما رایتان اتراب هم
 زادان از هم سالان و ضمیر شای بر بو تراب راجع است

و منزهت است که گویند یا میگویند بیا که قبر او را بهشت
است و قدرش تا آنکه او را کباب را در زمان ناریت
و هم زادان از حوراء بهشت اند فیض حوراء بهشت که
کواچب و اتراب اند خود را بر شالاند بر خاک یا بر تراب
که قبر او را بهشت باشد و آنکه بر این تراب و خاک
ندارد تراب رسد و مقصود این بیت آنست که
که کسر کفلام او را بهشت باشد آنکه بر این تراب و خاک
چون مقدار درجه خواهد بود بدانکه تراب و اتراب کعب
و کواچب صفت اشتقاق است بیت بهشت مردان
بر کوه جود و لبنان هم سفینه یا رخت و بحر یا باب
صفت مران کنایه از صفت ابدال و اوداوست
که بر کوه جود و لبنان سکن اند و خود را نام کوه است
و لبنان نیز نام کوه و سفینه کشتی خورد را گویند
و منزهت است آنکه گویند یا میگویند بهشت ابدال
و اودا که بر کوه جود و لبنان سکن اند بهر مانند
کشتی یا رخت اند فیض از رباب و تناع و نیور مجر
و فارغند و مانند بحر یا باب اند از دریای علوم دین
و بحر معرفت

و بحر معرفت حق و کشف و کرامت اند و در دین کامل اند
بیت بهشت و کعبوت و کعبوت که پیش تر شدند چهار صفت
دین و جو صفت حوراء تراب ترس سپهر جعفر صفت
دین کنایه از حضرت پیغمبر است صفت حوراء تراب
کنایه از ابوجبر علیه السلام است و بدانکه تراب صفت
از راه دهن مراند از دوازده میوز و چنانکه او بر دیگر
سیکوی شکر کرکس تراب و از صفت کعبوت
مراند از دوازده منزهت است که گویند یا میگویند
کعبوت که چون پیغمبر و ابوبکر ازیم ابوجبر در رخسار
منزهت دین فارسی و شد آن کعبوت بر دهن
آن فارسی و تنید و گویند یا میگویند بیا که کعبوت که در آن
وقت بر آن فارسی نهاده و هر چه باور باذن اله تعالی
پیش پیغمبر میراث شدند تا چون ابوجبر از قوم خود بر سر
آن فارسی و رسید و انبیاء کعبوت و صفت کعبوت دید
دانست که اینها هم خدایان مردم نیست پس از اینها گروه
خدا فایب و ظاهر است از کشت پیغمبر و ابوبکر از کعبوت او
ایرج مانند و سوسمت بعدینه رفتند بیت
۱۰۱

بلغ

که بعد طاعت قرآن و کعبه در سجده نیت از درود رسول و صاحب
در محراب بزم و بزم جز بزم شاه سجده بکند و بکند
جز بعد از خواص باب بزم مجلس باب طریقه است
و این هر دو بیت جواب سه است و در هر دو توفیق اند
منزله است که اگر صدوق چندین بگوید که یا کرم
بعد از دست قرآن و توبه کعبه که در سجده میکنم پس از درود
رسول و صاحب او که در محراب بنشینم جز در مجلس شاه
سجده نکرده ام و نخواهم کرد و جز در صدر توبه پیش
صدر وزیر و دیگر نرفته ام و نخواهم رفت و کسر پیش
تو گفته است که قایم از اینجا جاسر و کیرفتی میخواهد کن
لافت در رخ کرده است بیت چو موم محرم کوش
خزینه دار تو ام نیم نمرده مرا از آتش عتاب متاب
نمرده سر شده و بنجد بسته شده از سر در عتاب
سر زلفش کردن و ترسانیدن متاب اگر کرم تافتی کن
و کله از آتش عتاب استقاره است و اضافه بیانیته
نیز و منزه است که اگر صدوق من همچو آن موم زلف
بزم هستم که در کوش خازن تو مرانند و سر و سخن نام

مرا به خود

مرا به خود با تکی عتاب متاب نیز اگر صدوق من با تو
ظاهر و باطن بزم و خالص و مطهر هستم و نیخواهم که از کافران
توانم انتقال کنم و در شر دیگر بروم و مذمت غیر را اختیار
کنم مرا بگفته معاندان و خازان ناسخ سر زلفش و عتاب
مکن از آنکه با مومنان و فسرده دل نه ام و موم بزم بکرم
کرم محتاج نیست و بد آنکه رسم است در ملک بالا که خازن
سلطان همواره موم بزم و خالص در کوش خود نگاه دارد
و وقت حاجت بر دهنده و تقاضا صدوق و در خیکه
تغیر بر دهنده پس اند و بر آن مهر بگشاید و کمتر بزنند
و آن نشان است تا کمر دست نزنند بیت و کمر
ز غلم کله کرده ام مشو در خط نه منصرف قسم نوشو
بفصل خطاب در خط ندان در فکر و اندیشه شدن
در بنجیدنت و قسم بگو کند و دفع خطاب صبح با کسی
که نور سخن کردن و نه استقامت است و بهتر تقریر است
و منزه است آنست که اگر صدوق اگر پیش تو از غلم
صدا که بر من رفته است کله کرده ام از من حسن زیرا
که تو منصرف بهتر و کله از غلم جز پیش منصف نتوان

مرا به خود

سنگ شانه در درید؛ در یک زدن شانه که است
در درید هیچ چیز از قطره آب در شانه
موجود هر وقت و در شانه در خوف کوه لظ
افشای سقعه که در دست بطبع خرد و مقلع نفس در
خانی صان حواشی است از زهر هر یک خراب بر طبع
جاسر طلوع کردن چرخ در طبع خرد و عورت نه از
پیر است در دانی زایم معدوم عقرب و عقرب است
در زدن از زدن و مقلع جاسر برین چرخ را میگوید
نفس عورت از خرد و قن پیر است در عورت خرد
بوی و از حواشی کبیا را دریا مراد و در حواشی خراب
کتابه زدن است و مغزین آن است در کوه با
میکنم با بند پیر مردم که طبع عقرب است و با بند پیر
مردم در مقلع دم است در او خانی روح و با بند
در زدن جهان در بخاری خرابی که درنده است
که در زدن و در مقلع و در دست که در زدن
خرد و پیر بر سر خراب از مغزین حواشی خراب
که در دست و مغزین از زدن که در زدن که در زدن

از زدن شال بر منج و پنهان غلبه زدن است در شانه
به وقت در دوزخ هر شانه که در زدن و عقرب در خانی که در شانه
و بخورده در زدن و بخورده و بخورده سلطان مراد کرد
و بخورده که در زدن و بخورده و بخورده اگر از زدن و بخورده
در برین زدن است با زدن سوره که در زدن و بخورده
و بخورده که در زدن و بخورده و بخورده و بخورده و بخورده
کود بر زدن و بخورده و بخورده و بخورده و بخورده
عقب را بریده سوره را در زدن و بخورده و بخورده
از زدن قیامت است و بخورده و بخورده و بخورده
و بخورده و بخورده و بخورده و بخورده و بخورده
سوره را زدن و بخورده و بخورده و بخورده و بخورده
در زدن و بخورده و بخورده و بخورده و بخورده
و بخورده و بخورده و بخورده و بخورده و بخورده
در زدن و بخورده و بخورده و بخورده و بخورده
و بخورده و بخورده و بخورده و بخورده و بخورده

بدوش که گفت و بداند اب داس مرد و کجاست
 مسیاه خانه و خندان سرخ بر دل مر حریف رضوان
 بود صدایق اعصاب سیه خانه بند خانه غفلان
 جمع غول است غول دیو بیایان را گویند که مردم را
 در میان پاش ز راه به برد و بهر کند و خیلان
 سرخ گنبد را ز مردم کلان بند خانه است و شب
 مردمان زنده زدیم در شرک ز مردم را
 لذت سرخ بود چه که جادو کرد و کوبید و قهر کرد
 روی دیدیم از غم مرزبانان و کجاست مردم را
 نکست حوض سرخ حریف دیو رضوان که پاش
 لذت صدایق جمع حریف از سرخ خانه جمع
 غنای غیر از سرخ خانه و این بیت لفظ و شعر غیر
 مرثیه است و شعر بیت الی است در زنده شدن
 کلمه نازم از زنده شدن طایر مرثیه سرخ خانه
 بنویسند بنده بنده بر جان غنای با غنای که پاش
 و مکلان بنده بنده بر دل سرخ به منزله در کستان
 رضوان از سرخ خانه حوران است بودند است

در سرخ سم ز این خام و کجاست قراطی نه شمر
 که طعان و حراب که گفته بود فلان بیکر زرد زرد
 کسان به نود و دوازده و حجاب خام و کجاست
 از سرخ است و کجاست از سرخ قراطی نه شمر
 نام پادشاه عراق و قراطی نه شمر
 از سرخ است در سرخ قراطی نه شمر
 پاشند دال یکا رنج و دوزخ و دوزخ قراطی نه شمر
 و عذاب و سرخ هر بیت الی است و مرثیه
 از بنده که کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
 می نوم از دست این مرثیه و کجاست و کجاست
 و سرخ زدن قراطی نه شمر است ای مرد در کجاست
 است شکر ای زنده است و کجاست و کجاست
 بدو کجاست که خاندان زنده دال کجاست
 ای عجز از سرخ زنده دال کرده است و کجاست
 و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست
 الی است و کجاست و کجاست و کجاست
 ای زنده الی مردم غایت و کجاست

از تن ز بپاوش که کعبه است در خفا
 شکر دای میگزود بهر نام و درستی و ذوق
 بجان باب و درستی و خجسته ادب نام و ذوق
 در دوزخ چون بچه زاده شود اول دایه از خوا
 و جان بر یک کرده در حلق او برود و او را
 از اکثر گویند باب پدر و پستان بخت معجز
 بخت ال است در گویند بهر شفقت صبر
 نه برین داشت و گویند بفرقه خرا که دریم هر دو
 طفولیت او و گویند بدو پستان مادر که از او
 شیر خورده برده شده و گویند بجان پدر که
 بکنت بر دراهم خورده نام و نه که در باب
 خورنده از عوشت مروت شده نام بفرقه
 بخت بخت بر نام بخت و بخت و بخت و بخت
 که در طباط غرقه هر مرد با در سوام
 که کوکبان در او رفته و در دوزخ و در هر دو
 بدو دست بکشند تا آن که هر مرد و در دوزخ
 مشتی نام باز تر است در دوزخ با کوکبان

مژده

باز و کعب نام باز تر است که کوکبان باز تر و سر کعب نام باز تر
 که کوکبان بر پشت کوکب سوار شوند و او ایشان سوختن از جایی
 بجای بر دوزخ و بخت کوکب خرد که بخت با دام آن و حزان
 در آن اندازند و آنچه در کوکب افتد مبتلا شد و اهلان سوختن
 خوانند و فلک نیز گویند طباط کوکب باز کردن و آن چو
 بود مانند کعبی که در آن غازیان کوکب باز کنند و در پیران
 بهشت گویند نیز گویند یاد میکنم این همه باز بیا که در هر کوکب
 با خست ام بخت بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 طاقی الو حجاب و بخت نام باز بخت که کوکبان
 و آن بخت است که بخت کعب و در دوزخ و بخت و بخت و بخت و بخت
 هر دو دست بر دوزخ او زنده تا با دوزخین او را از بیرون
 رود و بخت آن نیز بر سر دوزخ که از سفال باز و بخت
 بدان باز تر کنند تر از تر نام آن تر از دوزخ که کوکبان از
 پوست نارنج دو پله کنند و بر چوب خرد او نیز دوزخ تر از
 سازند و بیا زنده او تر نام میوه است شیرین که کوکبان
 بدان طاق و بخت باز تر بخت به بخت بهیم تر اما این کوکبان
 هر دو کوکب یکی بر سر حجاب استکان و بخت است که کوکب

بلغ

یا میگویم بلکه باز وصال باز و تیرا نذر و سوخته
 میگویم بگفت و طاق بافتن آتور که کودکان دوکان با هم
 پیوسته اند سوخته یا میگویم چنان خانه که بدان این
 باز نهاد در عهد کودکی مرا فتم بیت سرسریک است در کوه
در از کوش ندیم و دردم نو آب سرسریک است
 از سرسریک است حق دعا بدان داز کوش خضر
 ندیم صاحب دهم شرب دازدم بوزینه نو آب دریا
 و منتر بیت است که سوخته یا میگویم سرسریک بدان
 من که خردیم مجلس این بود و بوزینه دربان دوازده
 بیت با دفتق بر ابریم و غلبه عثمان بدیهه موش
 وقت دباب با دفتق عکس است که از باد در مردم
 داشت پیش و پرده دریده میشود و روده در خیمه فرد
 مرا بدیهه هر روز بزرگ تر میشود و غلبه غلبه ثروت
 دیته او نه چرم خام که در دروغی پر کنند دباب
 دیته سخت سافتن و منتر بیت است که سوخته یا میگویم
با دفتق ابراهیم و غلبه ثروت عثمان و سوخته یا میگویم
 بدیهه علی موش کیره بوقت دبه کرد بد آنکه ابراهیم نام
 مرد است

مرد است که در عهد اقامه خانه یا بوده است و او را علت با دفتق
 داشت شده بود و عثمان مردی که غلبه ثروت داشت
 و باز زمان بدیده میباشست میگردید مردی که بود
 و بدیهه موش کیره از جهت لطافت ذکر این برین نوع گویند
 نامه آورده است بیت بدیهه جدا موش و گدا ده چرخ
 یا بیک و غلبه ثروت و منتر کوب و طغاب دقه نام است
 جوله ماهه ما سوره رسیان بر جویا بیک پیچیده که بدان
 چله با فته و اینر اند انرا الم خوانند کلاه رسیان
 با هم پیچیده که هند و انرا الم خوانند چرخ چرخ
 که بدان ابریشم پیچند اکبر بدان مشتوت پینه جوله
 که برابر بافتن با فته بر جویا پیچیده شد و آن از ابریشم
 بود منع کوب از جویا مانده نمود که بدان منع گویند
 و در بعضی منع میگردند رست صاحب رسی که بدان
مشتوت استوار کنند و با جویا بندند نفر سوخته باین
بیت چیز که قدح داشت نیت بانه پدر و مشقی
کانه و مقدر بنایره ملکوک و بتا رو بود تیا
آره آلت در و ذکر که مشهور است و مشقی النج

که بدان چوب را موراج کنند و اهل هند انرا بر می خوانند
 گمانه گنجینه که بدان مشقب بگردانند و چوب سو سو را بخند
 مشقب کو که در خور دنیا که برشته گنجینه مانند تانیک روان
 شود و بگردانیزه نوع از آنست چوب است که چوب
 هموار میان فای که در دو ماسه در آرند و جامه بافتند و
 آن صند است تیاب جمع ثوب است این جامه یعنی موکند
 یاد می کنیم بچهار آنست در دو کر که بدین دشت و موکند
 یاد می کنیم بچهار آنست چوب جامه که بدین دشت است طبع با پای
 پاچه و قرقه بکوه خط مهره گردون و پیره و لاس
 لوح پارس که تها میزد بار سنها و دینچه که چوب جامه زیر پای
 خود می زنند و جامه می بافند پاچه کو که مرتفع که بافتند
 پایها و خود در او بزد و جامه بافتند قرقه او از کمره صغ
 کو که بدین دور از چوب مانند سر که در چوب دیگر می زنند
 و بار شته می زنند و ساز بافتی در میان او زنند خط مهره
 نوع از آنست در دو کر است که بدان چوب بر می زنند و نفر
 کو که خط مهره التریک است و گردون التریک و میان
 مهره و لفظ او عطف است و مهره التریک در دو کر بر می زنند

الک

اولی است ترش که بدان ماسه را زنده و معزیت است
 که سو کنند یاد می کنیم طبع پای و پاچه مرتفع و او از کمره و موکند
 یاد می کنیم خط مهره گردون و پیره و لاس که اسباب مهره است
 میست بر می زنند او چوب خود را بر می زنند و تیش او چوب
 بوق رو میست بر می زنند تراش چوب که از زنده زدن
 فرود آید و آن با شکن و شکنج باشد رنده التریک است
 در دو کر از آنکه بدان چوب بر می زنند و موکند بوق
 رخون و لایبا گنجینه از ریش کو که است تیاب چوب لایب می زنند
 یاد می کنیم بنوک تیش و بدین دشت که مانند ریش مرد و مرد
 جوانست و ریش آنست که رومیان پشته ریش بر می زنند
 نیز در ریش جوانا کو که می زنند میست بدین دشت و لایب می زنند
 که نیز در ریش لایب از اسلاف و لایب از اسلاف
 قلیک برات برات میان دارند است زینم بنفخ لایب
 اسلاف است دغل قلیک دعا ناسره و از دغل دغل
 مردمان منافق مرادند که بخت در عواری می زنند و غیب
 دشتی در زنند و در آید او کشید و آخر گذرته اسلاف
 که شفته اسلاف پس ایندگان برات معروف برات

۱۱۰

پیرا رو منبر هر بیت است که گویند یا میگویند بدو تن
 متناقض من که بعد گذشته از گذشته که گزیده پیرام
 و حال از پس اینده آن گزیده پیرام نیز از مردگان و زنده
 این که از نسل این بعد ازین نژاد خواهند شد پیرام
 و میان این و میان ما چنان پیرا را افکنده است
 که سبب نسبت و قرابتی و دوستی میان ما و این و پس گویند
 چنانکه روز قیامت چون هر فردی را بر صورت خود نوازش
 بفرماید و بگوید ای روح من امر را بگو در روز
 و همه مردگان بفرمان حق تا زنده شوند و حشر و نشر گردد
 میان مردمان نسبت و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد
 پیرامیده نشوند و صحت و نفاق و منافقان و باطلان و حق
 شود ندارد بلکه هر یک بقدر احوال خود بکرم و فضل
 حق تا درجه قرب یا بدو و هر یک عفو و کرم او از عقوبت
 خلاص و نجات یابد و برین قیاسه این است بدست قیاسه
 گویم بنفع فی القدر و لا انساب بنهم یومئذین و یک
 و در حدیث دوم است که فتنه میان من و میان و تنه
 من که متناقض اند چنان پیرا را افکنده است که نسبت

هیچ اعتقاد را نمانده است و نسب و نسب و نسب و نسب و نسب
 قیامت و وقت حشر میان مردمان فاسق و صالح و نیکو
 هیچ سودا اعتقاد را نخواهد و کسر را نسب پیرامیده خواهد
 شد جز کردار نیک پیرا گویند یا میگویند بدو تن متناقض
 که تا روز قیامت حشر فتنه میان ما و این و پیرا را افکنده
 و آن اصلاح پیرا نشود و نسبت بدو تن پس بوسیله لفظ از پیرا
 بقدر نسب و پیرا روبرو از تعلاب و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت
 آن معترف است و بگویم او را نیز فتنه گویند و اینجا از نسبت و نسبت و نسبت
 مراد است بوسیله نسبت و نسبت است که در نوشته بود و از پیرا
 بزرگ و آشت فتنه و نسبت و نسبت که آنجا و درین محل که آن
 نسبت است و در پیرا نسبت و نسبت که موید و نسبت و نسبت
 سطر و دراز بود و تعلاب نام موضعی است که پیرا در وی بود
 و معنی است است که گویند یا میگویند نسبت و نسبت و نسبت
 که لفظی نوشته بود و نسبت و نسبت که برده می ماند و از پیرا
 نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت
 نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت
 نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت
 نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت
 نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت و نسبت

و ابو الخطاب نام و کفیت طبعی است که بر این دفعه بواسطه بیداری
 کرده فروختن یعنی سرگشته باد میکنم به بیابانی که ابو جابر طبعی است
 میکند بر این دفعه عذبه یعنی و باد و سیهایی که امیر ابو الخطاب برای
 دفع بواسطه برورده میکنند و باد و باد و باد و باد و باد و باد و باد
 است بطبعی و استسقیان که برورده و باد و باد و باد و باد و باد و باد و باد
 برنگ و باد و باد و باد و باد و باد و باد و باد و باد و باد و باد و باد و باد
 را عذبه و استسقی صاحب استسقا گویند و استسقا طبعی است
 از باد که در شکم آدمی عذبه میشود و هر روز شکم بزرگتر شود
 و صاحب عذبه هر چند که آب بخورد و سیر شود و اهل چندان
 عذبه را عذبه میخوانند و طبیب استسقی را بجهل گشت گویند
 نارسد و در اجزاء گویند و بی روده عذبه است از روده است
 و لفظ استسقا است و برابر تناسیب طبعی لفظ نارس آورده است و قیاس
 در احد چهره است و در از میان خایه و نه سوراخ دارد
 و از مدینه آن آواز خوش بر آید و در صحن اول طبعی است
 مستحار است و قولی است عذبه است که در روده عذبه است
 و در روده نارس که در راه زو زدن طعام بسته است
 و یک سر که در روده است که گویند که در روده طباعه است و قولی
 بجهل است

است بودند و بر اجزاء تن رستم الوده بودند رستم
 بر اسفند یا ظفر یافت و چون زال جان کرد و سیر کرد
 خود داد و چوب کز عذبه الف بر اسفند یا ظفر یافت
 و این است لفظ شربت است او بود نقطه حرف الف
 دال میم رو کاند چهار صباغ و چهار صباغ و چهار
 بدانکه یک به چهار الف یک عدد دارد و دال چهار
 عدد و میم چهار عدد دارد و از هر سه حرف لفظ ادم
 میخیزد و از یک یک نام خلقت ادم مراد است و از چهار
 احد چهار طبع مراد است که خلقت ادم از آن بود
 و از چهار صباغ مدت نمیزد ادم مراد است که عذبه
 اله لفظ حشرت طینت ادم اربابین صباغ بیدر
 و ازین یک و چهار صباغ حرف الف و دال و میم و هاء میشود
 و آن حرف اسم ادمند و معرفت است که اول
 نقطه نیز بر هر سه حرف ادم سو که غیر منقوطه اند
 یکا بر نقطه بود نیز از این ادم بود چنانکه نقطه خال
 از این روش هد است و آن سه حرف ادم و لیس بر
 سه چیز مصراع نویسم است بجهت با ابکار تیغ جو تیغ
 ۱۱۴

انقصه

طبع است

ان غدا بر نفس صوفی کار بکن از خون انتقام
 آب که در رونق درویش کار غدا جنگی کردن که درین
 شراب خور انتقام کینه کشیدن از کس منزه است
 که پر ما آب کار تیغ است از رونق درویش پر ما
 دارد و صوفیت کار بکن از خون که به تیغ با
 نفس غدا می کنند و نفس و میکش و خون کینه کشی
 بکار شراب پیور و نیز ابوالفضل صوفی است که به تیغ
 ابر در دارد و نفس می کشد و خون او پیور است
 کفتم زشت هفت تنان دم توان شنید گفت توان
 اگر زشت هشت هفتم است و هفت تنان کفایت
 از دل است که پادشاه هفت اعضاء ریس است
 دشت مقام آن سوگویند چون در با زیر شطرنج
 با زیر یکم افتد پس بهزار حیل سه در است افتد
 و بر آن طریق شش مقام و ستم است است که چون
 من از آن پرس سوال کردم و کفتم از دل که پادشاه
 هفت اعضاء ریس است گفتا روان نشسته و گویم
 او توان شد پر جواب داد و گفت که اگر شش مقام
 نذر

نذر را اگر دل می جز نذر بدست طبع پس از
 گفتا شنیدن سرتوان و محمد ان توان شد نیست
 ان ریسان فروش که بود اسان سرون کرد بر ریسان
 است را کشت اعتقاد ریسان فروش گناه از
 امام محمد غزالی است سرون فرشته اعتقاد محمد
 زدن برین و ریسان است استعاره است
 و معنی است که امام محمد غزالی بفرشته آسمان می
 مانست که او امام محمد بود در علم با اشارت باریک
 و رموز دقیق ابوالفضل حیات در زدی و در آن سنه
 کفر است و ان فکرم که بود کلید سر علم
 کردی حلقه بر در فرمانش التزام آن فکرم
 است است بر امام حداد که صاحب مدوری است
 التزام پیوسته در کار سرون و کلید سرای علم
 استعاره است و معنی آن است که امام حداد
 که کلید سر علم بود در مشکل علوم بود حلقه
 آهنی بود در فرمان بردار بر سر ما ابوالفضل التزام کرد
 بر هم حلقه بردار و ملازم بود در فرمان بردار و حقیقت

کرد در حجت تا وصفا و تمییز من مذبح حجت من
 مقام نام نام سخن بود بتمام نموده حجت
 برهلو مقام نام نام سخن بود بتمام نموده حجت
 است سخن غیر ضعیف و معتبر است آن است که ما انکه مرجع
 آن بر نموده من شده است مراضا معنی و ملا غفر
 و عظمت و در حجت حاضر شده است که به حجت من ای
 نیست بتمام باشد مقام غیر ضعیف است و تمییز
 و مقام و نام و بتمام صفت استفاق است
 مطلع الحقیقیده راه نفسم بسته شد
 از راه حجت که هم نفس نفسم از من باب
 نفس دم حکایت حکایت سوز که گاه هم نفس
 بایر موافق یعنی از راه حکایت سوز راه دم من بسته
 شد گاه است دوستی موافق تا از من باب
 سخن با او بگویم تا باشد غم من به خورد و نیست
 حاجت به جواب است و حرم نیست و لیکن
 دل است بقیه صفت و است بوقعتاب
 جواب آب جورا گویند و آن چنان است که جو و خبر

نبات در آب اندازند و بگوشت تند و حایه بسته کرده
 بداند چون کسی را حرارت شسته و یا حرارت
 دل شود قدر آن آب بخوراند حرارت دفع
 کرده و بقیه گیاه است که سرکه ها و کلها و کبود
 دارد و آن کرم است حجاب میده سحر
 مانند کنار و معتبر است آن است که امام خاقانی گوید
 که من چهارم هستم و دل من حرارت گرفته است
 بدان سبب حاجت باب جو دارم و جو موجود
 نیست که از آن جو آب سازم و لیکن دل من
 مانند بقیه سوخته و کوه شده است و شک خونین
 من هم چون آب سحر گشته است و کرم است بجز
 آنکه حجت در حجت و آنچه من باید هست
 است مگر من در دوزخ و در صدر و قناعت
 من در حجت جو و ماه و نام اب ایام حجت
 و ترا گوشت من خور شیده سرطان و ترا
 و شش سحاب که بدن اختیار کردن و دانا
 تا کسان مه حجت آن ماه که این مفعول در شهر

در شهر خنک کجاست از سیاه بخت بود و آن چهار
 شهر را روشن کرده در سیاه بخت نام پستی است
 و آن گرم است و معتدل و دولت آن است که اگر
 یا بر طبع و در آن کس از اختیار کنی اگر صدق است
 و از بر و ماه خنک را مجرب چون ماه محقق داری و امام
 بختان است از بر رسیده است و چنین بختان
 و گرم است و قوت در این بخت سیاه که گرم است می
 پوشی و عمل خلاف قیل می کنی و این چنین نباید
 کرد بخت از نفس بدی خنک و از بر
 ملک میل و ز فوسخ فرج رعیش و در ماه مهر
 نفس چهار ستاره که از نبات نفس کبری که شکلی
 مربع است تحت کتفه فاک که محاسبان بر آن ماه
 خان بر آکنند و بقیم جوین و یا آهین بود
 ارقام حساب کنند نیز فلک کوب بظار و
 و آن در بخت میل فیم جوین یا آهین که بر آن
 بخت ارقام حساب کنند قوس و فرج کان
 ملوک که در بر آید ای آید ربع نیم اضطرار لب
 آن

آن است بخت آن را که بدان ارتفاع کواکب گیرند اضطرار
 نیز آن که بر ارقام کواکب و بسند بدان بخت
 ارتفاع کان گیرند و بدانکه این بخت در مرتبه خیم
 خود کوبد و ادعا صاحب حساب و منتهی بود و اضطرار
 و از ماه بود بخت و آن که در بار کهر و زرد
 از این عقد آن طفل و بستان من آن مرد که کفایت
 چند و کجه با زو از این ترکست صمیم زان
 تا نشاند بگرداند جلاب عقد کبر عین
 سکندر و اید ما و اینجا این شعر مراست
 جلاب جاد و بدانکه این هر دو بخت در باب
 شاعر گفته است که سخنان امام خاقانی در وید
 و در نظم خود ضم کرد و در هر دو بختی آن
 طفل و بستان من و آن مرد که کذاب است و
 هم برین شاعر است و معتزلت آن است که امام خاقانی
 چون از مرتبه خم خود فارغ شد و بخت در شکایت
 شاعری سخن در و گفت میدانم که در آن طفل
 و بستان من ایرت کرد ریزه چمن من دآن مرد که

مردم

دروغی دیگر با رازین عقد من کرد و زد و این سخنان
من که ترک آن خیر نمیشد هندی و چه در دوازده و بر
چاره در کرد و شد تا کسی آنرا نشناسد لغیر
سخنهای قضیه و بلیغ که از ضمیر من زاده اند
و بزرگ بجه می مانند ازین شعر بدزد و بویارت
و بگوید شعر خود ضم کند و کسوت ببرد و آن شعر
غیر قضیه هر چه بگوید بجه دزد و بوی می کند
الاعظم اما بیه مطهر الذین ارسلان الیهم لویید
مطلع القضیه صبح چون زلف شیب بر اندازد
مرغ صبح از طرب سر اندازد زلف شیب بر اندازد
از تار یکا شربت و لفظ زلف را استخوان کرد
و مرغ صبح خر و کس را گوید و صبح با حل و زلف
شب مفعول است و معنی است آن است که چون
صبح تاریکی شب از جهایان برود مراد از مرغ
صبح این مرغ و شب از غایت غایتی و در
میخامد که سر خود را بکشد و شب که کسی شب
خراب و از روی بیخود است و مراد از کس
بیرنگ

المطهر القیصر

زنا رقص آن خط سبز را گویند که بر لب هج می باشد
طیبت له جاد در خطیب گویند که وقت خطبه خواندن
بجسم می پوشند و بیشتر را به طیب ن از آن
نسبت کرده است که خطیب ملک است و معرکت
آن است که در مجلس بر قد حجاب شراب که زار از
حفظان سبز آن قد حجاب سر یکت آسمان نو دند و باد و
آن حفظان سبز باشد در آسمان بزرگ بود و هم
از غایت آرزو طیب ن خود اندازد تا بدان طیب ن
رسد یعنی بیشتر تر از زور آن که از آن قد حجاب شراب
بد و دهنند طیب ن خود از آسمان ششم در اندازد
تا بدان طیب ن بر آن قد حجاب اندازد بد و دهنند طیب ن
خود از غایت است در سر سلسله قوی افتد
کردن آن آب احمد اندازد بر سینه جبین طبعه کوزه
با بول دراز که چون از دشت آب زیاده برزند آواز
کند قوای حلیه است که از خون زاید جوش کرده
و صاحب حله را بکشد بر آید و خون قوی کند آن
احمر شراب سرخ را گویند و معنی است آن است که

که در مجلس از خایه پر شد آب فاق پیدا آید ای شربت
 سیخ بونا آواز دین که ریزد و بداند آواز عسل که
 شرباب سیخ در سالیه ریختن ادرای فاق نسبت کرده است
 و بعضی نویسد چون صاحب فاق آب از دهن بریزد به
 بیت جان بدستار چه در سیم انرا که ضعیف طوق
 در بر اندازد بدستار چه دادن عبارت از بدیهه و فقه
 و اول است در حقیقتی که ضعیف بند کشت که در مزاج
 است غیر ضعیف خوانی مانند ریخ خردم باشد و زیر لطفی
 زیاده آید و آنرا طوق ضعیف خوانند و بر کتا رو سینه و اندام
 را کوفته و محرم آن است که جان خفه بید و فقه دهم
 لب شد و آنکه از ضعیف طوق دار فقه بیت درج رستم
 بنسبت آید تیر آری ز عذر اندازد درج زده
 سندی که هر است خوشبو که زمان در کس اندازند و
 آنرا چمن در چهر گویند و آنجا که به از لطف معشوق است
 آری نام بهیلا نیست که تر حکمت ساخته بود و آن نیز
 دور و خطا رفت و بعضی که بند تر وضع کرده است
 و پیش از در خف عطر رنگس و کفر می است مانند جسم

بیک نام

و اینجا عبارت از چشم معشوق است و منسوب است
 که جان بدستار چه آن شاد بر سر ابد هم که درج رستم
 از سبند آید ابر از زلف مسلسل و همان درج
 رستم س زده و تیر آری از جبهه اندازد از لطف چشم
 در کلاه تیر خزه باشد تیر آری سر عشق اندازد و تیر آری
 که از زلف بر خورنده پوشد و از غمزه عشق تیر فرزند
 اوست و این باب هدی دهم است این حوسه حور و عسل
 بر سر از آب چادر اندازد حور برهنه این حوسه
 حور پیش است بر ستارگان و عسل از ستارگان را بر سر
 از آب چادر اندازد و تیر زلف شمع صی بنده تیر حور
 صی دد ستارگان پنهان شوند بیت را بدست سجاده
 زلف تیر بر سر کوه دگر و اندازد است مانند سجاده
 مطلقا و سجاده زلف تیر گمانه از شمع افلا بیت کرد
 صی ایتر حور افلا سطح شود مانند زلف کامل مطلقا
 زلف تیر بر سر زلف بر کوه و صی را نکند بیت اهر
 آتشین پنهان تا درین دیو کوهر اندازد دیو کوهر
 چه صی را کویند ایضا از دیو کوهر آسمان مراد است

بلغ

و او را دیو کو هر از آن گفته است که با خلق خدای بد معاشرت
و او اوقات و عادات را باید داشت و مرآت و مهر ندارد و دیگر
دیو بر ملک میرود و برابر است با سماع بر سر استندین اخبار
آسمانی پس شهاب را چون می رسد که نیز آتش بر دیر
بزند از گره نیز تا بگردد و بفرود آید گاهی قلم نعل
خاتمه سیلاب ناقص الایه حضرت آن است
که وقت صبح از آه تراشیدن چکان می سازم و برین آسمان
که دیو اصل است منم تا سوخته و بجمع کرد و خدا که دیو
از شهاب است دل ز سودا سر در اندازد سر
ز عشقت کله بر اندازد سودا عشق را گویند بغیر از عشق
دل می از عشق ز سر ندانند و سر می از عشق ترک بر نهند
و دانند درین بیت در در میخ است بیت منم از مرغ
کا در از هر دو دختی را در اندازد بدانکه الله
مرغ انا ره است بر عشق آن پرند است که در مقام
او سجد کشت سوراخ است چون برابر است با
سودا از هر سوراخ منفار او آواز بر لطیف خیزد و بر
آواز مرغ مست شود و در رقص آید و بر کوفتن گیرد

المطالع

ناله از اندام او آتش خیزد و او را بسوزد تا خسته
گردد و چون بسکال و باریان خیزد بار و خا کستر تر
گردد باذن الله تعالی بطنه از آن خاکستر پیدا شود
و جهان مرغ از آن بطنه در وجود آید از آتشها
گویند و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید
که من مانند قفسم ازین خود آتش می سوزم و خود
را در آن آتش می اندازم و سوخته می شوم یعنی
عشق آن معشوق که ذکر او بالا رفت آتش است
که در سوخته می شوم و نیز گفته است که العشق
ناد و خطبها الکنا العناق بیت آتش تیغ
او که بکار سرر قصر بگرداند از آتش تیغ
عبادت از شمع و برین کی تیغ است بکار حجت
سرر سرشت آتش بگر صورت و بداند سر را
از حجت بهالغه بقصر شبت کرده است و این صفت
آتش در کلام الله نیز آمده کافر قوله فی انھا
نخی بشر یکا لفقیر و حاصل بیت آن است
که آتش تیغ قبل ارسلان در وقت حجت شرار دارد

بزرگ مانند ضرر دشمنان اندازد بلیت
 دامن ما هر شود زخم خدک کمر بند سگدر
 اندازد یعنی اگر محدود بر خدک بند سگدر
 اندازد سد از رخنه تیر خدکند او هم خودام با هر
 رخنه رخنه کرد از دامن ما هر آن دامن بسایه مراد
 که هند و بر آنجا که بید بلیت چون کشتن کس
 جوز سید بنی که جوز از این اندازد و کس کان
 جوز هر کس و آن بر صورت از دامن بلیت بلیت
 جوز نام بر هر کس که آنرا میگویند از هر
 روشن تر از جوز از هر کس که دامن محدود مرادند
 از لکه از احضار دم هر دو کس و باز و برج جوز
 منسوب لغوی که جابر و کمر میگوید بلیت
 دست من جوز و کلک حوت و معنی سبک حوت و جوز
 از آیدش از خفتن جوز از من معنی بلیت با آن
 است که جوز محدود در خفتن کمان از قربان نبند
 و تیر برود دست بر ختم اندازد تو اگر نمی گوئی
 که از جوز از هر جوز هر اندازد یعنی کمر برود

در

دست محدود جوز از دست و تیر از جوز دست که
 از جوز ای اندازد و بداند که خوسد جوز هر الفاظ
 مناسب اند بلیت از سکه چهار رایت شاه
 که کس آسمان بر اندازد سکه هبیت و ترس
 رایت علم نزه چهار رایت صورت چهار کس سلاطین
 از رایت نزه و بر علم نزه وصل کنند که کس آسمان
 ستاره بر صورت کس که آن را بشرط بر کس
 و بر انداختن عبارت از خفاست از پدید و بر خفا
 از ترس و معنی است که از هبیت چهار علم نزه محدود
 بشرط بر خود رخنه است در پدید غیر اندوب
 آسمان بلیت نفیست از هبیت دره و ملک
 رایت رایت بر هر اندازد نفیست یار کردن دفع
 و فیروزه رایت و سافوره و ملک اضافه بیانی
 و ضمیرش بر محدود راجع است و معنی آن است
 که محدود ملک را نفیست دفع و هبیت و ملک و ملک
 رفته است که رایت رایت رایت رایت رایت
 میزند یعنی نفیست محدود راه نایب است و اهل ملک راه

۱۱۱

روزه کافی اند که همیشه بضررت که در عهد است رای منزه
 و هر چه آدمی بکند می شود و بر آن عمل می کنند تا بهر چه
 مطلق و منصوب می شوند ببت یا بر از کز و کار
 و آن که رسول خاک در در کافرا اندازد اینست
 تا بد و نظیر بیت بالست و قصه این بیت خوانست
 که هر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از کلمه به
 سوره مدینه بجهت گردن و از خانه روان شدند
 ابو جهمیل و هر کافران بقصد ذات مبارک در سر
 کوه می نشستند و بدین چون پیغمبر صلی الله علیه و آله خاک بر گرفت
 و بر طرف ایشان انداخت باذن الله تمام همه کور
 شدند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله از آنجا رفتند و شتر شدند
 کافی قوله تمام و ما رطبت اذ رمیت و لکن الله رقی
 اللبیه معنی بیت آن است که مدوح را و ملک
 مدح را نصرت می نماید یا بر می کنند و دشمنان را مهو
 میگردانند چنانکه در وقت هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را حق تعالی
 یا بر و او را بتیست خاک کافران می زدند و می
 کشتند ببت بد کالس کجاست بر نیاز کشتی جان

بعبر اندازد دست رحمت کجا زند در آنکس تیغ
 او دست کور اندازد بد کمال بد اندیشی بدخواه
 نیاز حاجت معبر جابر کز جعفر نام صحابی رسول
 صلی الله علیه و آله دست او در جنت بریده شده بود و بداند که
 بیت دوم نظیر بیت اول است و بهر نیاز و کشتی
 جان استغاره بخشنی است و میان دست و رحمت
 ضل است نه اضافت تقدیر الفطر رحمت مقدم است
 بر دست و معنی هر دو بیت آن است که کسی که در
 حق مدوح بدر اندیشد آنکس از در بار حاجت مند
 کشتی جان گذاره که در آن نتواند از تاور حاجت مند
 و امید و ازیر هلاک گردد و کس که تیغ آن کس دست
 جعفر را برید رحمت حق در دست نذر دستگیر
 نشد و او سلامت ماند یک دست او نیز بریده شد و هم
 بدان درد هلاک شد ببت نه که چون از کس کمال
 و از زین بران باد صحراندازد جفت طلوع سپهر
 در سگند جفت کمان کاور اندازد باد صحراندازد جفت
 و مهملک که حق تعالی بدان باد قوم عادر اهلک

که دانند و اینجا از باد صحرای مدوح مراد است
 و در شبیه مدوح مخفیست حضرت سلیمان علی نبینا
 و علیه السلام از آن کرده است که تخت سلیمان را
 باد بردی و اسب مدوح را ببار صحرای مدوح
 جفت سوار طاق و آنرا جفت مقوس نیز گویند
 جفته لکد اسب بکار اسب تیز و غیر چون مدوح
 برابر کوبد و چون با خنجر همچو سلیمان بر آن باد صحرای
 ابر بر آن اسب تیز و زمین اندازد و سوار شود و کوبد
 و چون بماند از آن اسب از غایت خوشی آن چنان
 لکد زند که جفت طاق سب را از تیر طاق آسمان
 بدان لکد شکند و بدانکه جفت و جفته جفتین است
 بیت که از مکتب این از غنی زان سوار راه گستراند
 میخفتن از روم در عرب فکند کرد و سخن از حسن
 سب بر اندازد راه گستر راه رو بر بر نام دلای
 است فریب بر نگار و هر چه صغیر بین عاید ندیر
 نعل و معن هر بیت آن است که اسب مدوح کاهگاه
 آهین از سوار نعل اندازد و ببار نفی بی افشاند

که میخ آن نعل را از روم در عرب می فکند و در آن نعل را
 از حسن در بر بر می اندازد و درین بیت صفت جوشن
 و قوت اسب مدوح است بیت نعل از آن کرد
 سند سی سازد بر سر هر سه دختر اندازد نعل
 چهار ستاره از نبات نعل کبر سندس دیگر
 مکت سه دختر سه ستاره از نبات نعل کبر و غیر
 بیت آن است که بخار بر که وقت نعل فکند از باری
 اسب مدوح بخند نعل بطنیم نام از آن خیار
 و ببار مکت سازد و بر سر هر سه دختر خود پوشاند
 تا نبات را زینت و وفا فرست حاصل شود و بیت
 و سخن مکت نهاد نعل کی بیه شمر منظر اندازد
 میخ که از روم نقاب شرم انداخت فلان نعلی به
 خواهر اندازد و باد اصل و وضع مکت نهاد آنکه
 وضع مکت ارد و بکار را بعد منظر جبار نظر دیدار
 میخ قیامت است آتش پرست و درین ایوان باخوار
 نکاح رود است ناصحا نعلی ناگاه داشت و بی عصمت
 بدکار بود و بدانکه دوم بیت نظیر و تا بدیت او است

و مغز است آن است که دشمن مدوح که وضع سک
دارد و نذر کاره است قل سکی ای بدفعی بر باد
شیر می اندازد یعنی مدوح که منظر او مانند منظر
شیر است دشمن بدر میکند و آن بدان ماند که مرغ
حوله از روی رخ و نقاب شرم می اندازد و بی شرمی
اختیار میکند تا خواهر حقیقی بی عصمتی و بی سستی میکند
و او را هم بستر میکند و اندر مدح فرزند شش الدین
اما کینه چهره ابله که گوید مطلع صبح خیزان از
دو عالم طلوعی بر ساقی حلقه بر باد حیدر خیزد
نوشتر ساقی کند یعنی معاشران صبح خیز که از هر عالم
نهان به خلوت ساقی کند محله خوشتر از عید به سون عید
بیار استند بیت ماقف خم خانه داد آواز کار
جمع الصبوح به مجلس با آب لعل و کشتی ز ساقی کنند
ما قف فرشته که از زبان آواز دهد و قافیه خندان
کنایه از غار است و در عجب رحمت که چون وقت
صبح می شود غار معاشران را به باکت بلند گوید که
الصباح الصبح بر بالکت و معاشران برخیزند

القصه

بجور

در صبح می کنند و با سنج خواب را گویند و آب لعل کنایه
از شراب صبح است و کشتی زرباله زربین را گویند
که بر صورت کشتی باشد و صبح برین عاید است بر ماقف
خندان و معنی بیت آن است که غار از خندان اهل مجلس
آواز داد که ابر جمع الصبح یعنی ابر معاشران صبح
شد صبح می کنند پس معاشران بر ابر جوار غار
شراب صبح در پاله زربین کردند و نوشیدند بیت
رسم جور از ساقی منصف بعضی می کنند پس
جور خوردند و ساقی را ختم ساختند و جور پاله
شراب بی نوبه خود خوردن بعضی نوعی از پاله بزرگ
است چهل گوه و اینجا عبارت از صراحی بزرگ است
ساقی پاله بزرگ که خضر نام دریا است و معنی
بیت آن است که معاشران از ساقی منصف پاله
بزرگ رسم جورند یعنی پاله شراب بغیر نوبه خود
از ساقی طلب میکردند پس جور خوردند ابر صبح
بزرگ شراب بسیار خوردند و ساقی را ختم کردند
ای پاله بزرگ نوبه شراب پر دلاطلب میکردند و می کنند

بجور

در بار اخضر آن بپایه حرف کشیده حاصل بیت آن است
 که شراب سخت بسیار خوردند بیت تا دمان مردود
 داران داشت مهر از آفتاب سایه پروردان هم را
 مهر بر در ساحتند سایه پروردان هم کتابه شراب
 انکیز است و در مجز و هنر است و مغرب بیت است
 که تا آنکه در ماه رمضان بر دمان روزه داران از آفتاب
 مهر بود و بیدن آفتاب خوردن و آفتاب میدنه و انبوه
 سایه پروردان هم را از رخ مرانکیز را بر دهن مهر
 ساخته بودند بر موافقت روزه داران بیت چون
 لب چمنند موافق با دمان روزه دار سه بشک آلود
 یکی پیش معطر هستند یعنی چون لب چمن با دمان روزه
 دار موافق شد بر روزه دار بر چمن نکته در بیت باله گفته
 شد پس چنانکه هر شک در دهن روزه داران است
 یکماه بود به چنان مهر شک بر دهن چمن شراب تا یکماه
 که دند و مر آن است که خلوف هم الصنایم اطیب
 شدند نغمه من و بیج المسک و نیز در باله است که در ماه
 رمضان بر دهن هم از شک مهر کنند بیت از پس

یکماه شکند انداز در جام بطور عده داران رزانه چهار
 بر ساحتند شکند انداز شراب متواتر خوردن در اول
 عشر ماه سوال و در آخر عشر ماه شعبان و عده داران
 ان رزان کتابه از مرانکیز است عده داران گفته است
 که عده زنی که شیر او وفات یافته باشد چهار ماه و
 ده روز است و می انکیز نیز بدست چهار ماه و ده روز در
 هم تمام رسیده می شود و حمله بر دمان سرخ و رنگین بود
 گویند که در عروس را جلوه دهند و حضرت است
 که از پس یکماه رمضان که روز عید آمد معاشران
 مرانکیز را که به خمر عده دار میماند از هم کشیدند و بنوا
 و پنهان عده خوردن گرفتند و در حمله جام بطور انداختند
 و جلوه دادند و متواتر و پنهان خمر در کار بستند ایر
 مرانکیز را که عده است چهار ماه و ده روز تمام شده
 بود و در پیکر بطور انداختند و متواتر خوردند و بدست
 هم جو حیرت بود که بر شکند انداز هم روزه جاوید را
 روز بر مقدار شکند شکند انداز هم عبادت است از دوح
 هم است و از روز جاوید صیام الدهر مراکت یعنی سحر

کردن هم بر و ز عید بهر دست از آنکه از بهر سبب انداز
بمختم از برابر و دایم غم صیام الذهر را نیز نهی
روز عید معتد کرده اند یعنی روز عید ضیافت الله
است کسی که یکم بودام روزه میدارند و روز عید ظاهر
میکنند از آنکه روزه داشتن رواست پس روز
عید ظاهر است و روز ضیافت الله است بهتر آنست
که بر او دایم غم هم روز عید صیومی کنیم و هم خوردن
شراب نه شویم بیت کف در آن سفر معلق
زن و طفل غازیان کن طوری که زنش طوق چنبر
سختند و سر پیاله معلق زن زغنه بید زنده
طفل غازیان کوکب باز یکران که زغنه زنند و در
حلقه چنبر گذارند و او را طفل غازیان نیز گویند و با
طایفه اند که طوری سازند و تر کنند چنبر حلقه مدور در
منبر نشین بر طفل غازیان عاید است و خبر است آن است
که گفتار مرا گویند و بسیار که طوری معلق زنند و با
همین بودیم و کوکب باز یکران که از طوریان برابر
او طوق حلقه دار ساخته باشند و او معلق زنند و از آن

الجز

چنبر بود بر روی عهد دهد آنکه از طوق چنبر طوق مهر را
طوری مراد و اندوخت که طفل کلاه غازیان در کلور خود بند
بیت آن می و میدان زین می که بنابر رسم
آتش موسی و کاس مر و ساخته میدان صحرای
می و این مثل بکشان و فطدان است و آتش موسی
در اصل آن آتش است که بنابر یک در وادر
این زن موسی را در دزد شده و موسی هم بطلب
آتش بر دزد آمد بجایب که طوری بر دختر آتش
در حوض بیشتر رفت آتش بر دخت رفت چون موسی
عالم که طوری رسید و از آمد که با موسی بی آنکه
رست افغانی لایه و سحر بر مرد و بر لایه که
در غیبت موسی ۴ با افراب و عید آن گفت که مرا زین
عورات خود بدیدند تا بر آن چیز که موسی ۴ در کوکب
طوری رفته است آن چیز را او شما را هم اینجا صلا آمد
ایشان بدادند و بر آن زن غیام صورت کلاه
ساخت و در یک قصه خاک از زیر سیم است و چنبر
علیه السلام در آورده و بخوان کاه و در آن کاه آورده و معلق

را بدان که باو بفرست گفت هذا الهکم و الله موسی
 و بدین طریق بیشتر مردمان را بی راه کوبله بیست
 گردانید چون موسی علیه السلام از کوه طور بیاید و
 آن حال دید خلق را از کوبله بیشتر باز داشت
 و آن کوبله را به سوخت و در رود نیل انداخت
 و درین بیت از آنش موسی شراب سرخ را کوبله
 مرادست و از کاسا هر صراحی زرین بصورت
 کاس مرادست و این بیت در صفت تقسیم است و هر کس
 بیت آن است که سرسرخ دیز که در صراحی زرین به
 صورت کاس و که سرسرخ در دست به بین که هر چه جان
 بینمایند که کوبله آنش موسی علیه السلام در کاه و زر
 سام بر انداخته اند و با کوبله که آینه اند و غیر شراب
 سرخ در صراحی زرین چنان می نماید که کوبله آنش
 موسی در کاس مرادست بیت از مسام کا و زرین
 سدره روان کا و در سر زر چون صراحی را سدره زرین
 کوبله سرخند مسام نه نامر موسی اندام که از آن
 خونی میچکد کا و زرین صراحی زر بصورت کاس کا و در سر
 سدره

غله ایست مرد و سرخ مانند کاه که آنرا از زرین
 خوشند و از کاه و سر قطرات شراب سرخ مرادست
 که از درون صراحی بر روی ترشح میکنند و صراحی را
 و صلی کوبله سرخ عذارت از سر پوش صراحی از
 دهن صراحی جدا کردن و شراب از در کوزه ریختن
 است چنانکه از خلق کبوتر که فرج کعبه باشند خنجر زنی
 سحر و معجزات آن است که چون سر صراحی اند
 کبوتر فرج کرده باشند از خلق صراحی جدا کردند
 سر پوش صراحی را از دهن صراحی جدا کردند و شراب
 سرخ از در قطع ریخته چنانکه خون کبوتر فرج کرده
 بریزند در آن وقت از درون صراحی زرین که بصورت
 کاس بود قطرات سرخ مانند دانه از زرین چکید
 بر آنکه می خورد بر راه خون کبوتر نسبت کرده اند و
 کا و در سر خورش کبوتران است از آن جهت بر طریقی
 لوازم آورده است بیت آنش قدس بیست
 آب سیمیم برفت کاشن و آب از فنج قدس
 و برفت محمد قدس شیشه سید صاف که صواب

آب در آنجا که روغن کتان اندازند و خوب به جامه درو
چنان است که کنند که چیزی از روغن بماند و چیزی در
روغن غرق ماند و آب فرو و چینه باشد و چینه در روغن
و آن شیشه را علی آویزند تا به هر طرف و شیشه افتد
و از آب ببارد و آب در هر است و شیشه سیخ را گویند
و از آتش که در آنجا مضاع افشاید است قند بلور
مراست و معتبر است آن است که چیزی آتش و آب را بر سر
سیخ بلور صاف از قند قندی دیگر است و شیشه
آتش قند بر سر سیخ فرو نیست و آب در سیخ
حاصل آن است که قند سیخ روشن در قند بلور
افکندند قند مانند قند بر تان بنفشه گرفت
و شیشه او تابش قند بر سر سیخ ماند و آب در سیخ
و از آب که در مضاع تانی افشاید است همین آب صاف
نیز مراد تواند بود از آنکه بعضی را بنام شیشه است
تیز و گرم می باشد قدر آب در و در و در و در
می ریزند و این قند بر تان از آنکه آب لازم قند بر تان
خانه نموده شد و در او قند از صندل و این

لایه

ز عود و ساقان زنبورک و قند خانه زنبور شد
آلودگی از زلالیه است و ساقان شادان مجلس
گویند و قند حرکت مزل که از او بندیش نبود باشد
در زنبور که خوار آن گفته است که بویست زنبور
پیش امیر المومنین علیه السلام ایمان آورد و
سیخ زنبور آن ایمان نیاورد و نه هم چنان کافر ماند و
معنی است آن است که چون ماه رخصت شد که است
زلالیه در خون بزرگان نمرود زرد که ماند و آن الک
رفت که از حرکت مرگان خون زنبور آن کافر
ساختند از ترس آن خانه زنبور شد و در او زلالیه
بر خون مجلس نمراد زلالیه در مجلس معاشی نمراد
از آنکه شیشه باقی خوار از سر و ماه رمضان گذشت
تست صحن مجلس در مد و رجاء و شیشه چشمه است
کان چنان هم چشمه چشمه هم مد و ساقان و شیشه
شیرین و حیات بخش و از شیشه چشمه مراکز بر است
و صحن مجلس خاندن و شیشه چشمه معصومست و قند
تست آن است که در صحن مجلس بر تان ای الک و چشمه

۱۲



حیات و شیرین مانند لایب شد از او تمام مدور بر سر
 انکسور بر مانند لایب مدور و حسیه از کسیرین بود
 بلیت چون بزرگ آب قیوح کرد در مکان داخلی
 منج نعل مرگمان شاه کسور خند ز آب گشاید
 از شراب انکسور ز غفرانیت و طبعی طبع را کوبند
 و اینجا مدح و آموخته است یعنی چون شاهان
 مجلس بزرگ قیوح از شراب ز غفرانی وقت
 نوسیدن مرگمان طبع کردند حالی آن مرگمان اینجا
 نعل کسان مدح و حسیه خند از حسیه نعلیم آب
 مدح و آن مرگمان طبع در آن غلبه و مانند اینجا
 زربین می نمود بیت و سخن چون خورشید از مدح
 غایب خند ماه نور اینجا بر حقیقه بکسر حسد
 مصرع صاحب مصرع و دیوانه و چون صاحب مصرع را
 مصرع خند کند به پیش رسیده بر زمین افتد در دراز
 کرد و کف در زمین آرد و اندام بلرزد و در غلبه
 شوق را نیکو بیند حقیقه نموده به کسر صورت
 کدشته آفتاب مصرع مستند بود

مطلع نانا

خبر نیکو که در غرض خوش نواست فردا و اوردم از شبنام
 استماع لایب ذکر من فردا آید و از این دم است و شعر نیکو
 مراد تواند بودیم زیرا که نیکو رسد که در مصرع خوان
 جان صد کاروان درو معین در اوردیم سخن نیکو است
 قوس و منج با کاروان در خوان به پشت نیکو رسد در اوردیم
 در صد که با جگاه که اینجا با جبهان بنشیند و بر کمال
 از اینجا سرایج بسازند خان سرار که در او کاروانان فردا آید
 و خرید و فروخت کالاکند و اهل هند را میهند خوانند نیکو
 نوع از شتر قور میگیرد و با برادر که در زمین غریب نوسن
 سر کس و در میان و جان کاروان سرای و مصرع خان با کاروان
 سرار هر یک در فریخت پیع دفان و جان و کاروان دفان
 اینجا آب اضافی بیاینه است و معنی هر بیت است
 که من سرزافور که محمد مراقبه است با جگاه حسیه در اینجا
 کاروان سرار میکنم و در آن سرار صد کاروان با بار نمی
 در در معین در سر اوردیم و لیکن لایب با بر نیکو کاروان سلو

سج

۱۷۷

از در و سده بر پشت غم که آشته قور و سرکش و جوان است
 سر بندم و در خان ار و در مع جان در مر آورم و سیکه
 بیت است که چون در مراقبه میشوم در در با غم بهم و در خان
 در مر آورم و شک غم آید تا جان با کشته در غم کند و بد آنکه
 بعد که در مع جان و کاروان و خیر و بار همه الفاظ متعلقه
 قناب و در غایت الفاظ است غم جسته نماند و پس میزدند آن
 که به راه چون رخس نیست یار بودن در آورم اهر
 شک نیست چه چاره ز کافیه کز هر دو بر کعبه ولادت
 رندان شراب خوارگان کوه کرد رخس آب تیز و دله
 کوهن آب کند و بهر توغرا از کوه سپند و آن از اهو
 و کوه سفند متولد میشود برک ساز و اسباب لادن عطریت
 که از موریش بر دران نیز می شود و همیشه این بیت تا نید
 بیت اول است و مخفیچه هر بیت است که چون که
 من نماند ضرورت شد که باندان صحبت کنم زیرا که چون
 برار راه رفتن آب تیز و بنای ضرورت که بر آب
 کوهن کوار شوم و مسافرت کنم و چون اهر و شک نماند
 که از او شک

که از او شک حاصل شود ضرورت که کاه و برید کنم تا از
 کاه و عنبر و از بن لادن و کاه کعبه نیز اگر شراغی آید نماند
 ضرورت که در شرا و ادله دست زخم و کاه و با زخم
 جلن و دل و ضر و بر ستم بباغ فلد اخر مشکلی بمشمن بر آورم
 ک فلد نام بهشت مثلث عبارت از جان و دل و ضرورت
 که سه چیز اند یعنی کنایه از بهشت است و منزهیت است
 که جان و دل و عقده که مثلث است سه چیز است و بهشت است
 که منزهیت است در آرم نیز صلاح و تقوی که تا در بهشت روم
 نرین را بخوشه پروین به پروند تا نرین خوان هر مرغ منمن بر آورم
 نرین و ستاره اند بصورت کرکس که یک رالطی پروین
 نر واقع خوانند پروین شرایان شش ستاره یکجا اند در
 برج نور مسمن فربه کرده و پرورده و منزهیت است آن که
 که کفان عالم غیب لری پروند و واقع را بروشتم آسان بخوشه
 پروین می پروند برار آنکه چون نیک فربه شود من آن هر
 ۱۲۸

و ج

مرغ مسن و برخواجی خود نهم و تنه دل کنم و بد آنکه در
این چند بیت بنفای سخن را نده است تم چون موسی
شجر و بد آتش چه جنت کاتش زیت و ادراغی و در
کجا شجر و دخت یته بیابان و ادراغی نام بیابست که
انجا مهر موسی گویند میخیزد این بیت موقوف است بر
قصه و آن چنان است که در شب تاریک در و ادراغی زن
مهر موسی را در دهن گرفت مهر موسی بطلب آتش رفت
تا گاه از جانب طور سینا که مهر مژد است بر دخت آتش نوا
شده آن نور حق تا بود موزن سوگفت که قرار گیر که آتش
یافته ام اینک مرا آرم کافوله تا فلان قصه موسی را در
بایله آتش از جانب طور ناراه لایله اکلوا اناء آت نار
پس چون مهر بقصد آن آتش پیشتر رفت و بکوه طور رسید
از کناره و ادراغی از نزدیک بواشته اند دخت او را
آمد که ای مهر موسی آناه ای رب العالمین پس بواسطه لغت
بصورت

بصورت آتش بود موسی با حق تا سخن گفت و متکلم شد و بقصود رسید
و منزه است آتش که چون درخت کوه طومرا آتش دهد چنانکه
مهر موسی را داده بود پس چه جنت که از بیابان وادی
ایمن آتش کیم یمن چون مرا نور حق سو حق تا رهبر کند
چنانکه موسی رهبر کرد و بد پس چه جنت جانب آتش
حقیق که غیر نور حق تا است التفات کنم و مقصود بیت است
که چون حق تا مرا رزق و انواع نعمت میدهد چه جنت
که با غیر رزق کنم و یا جنت خواهم یمن نیز از این مهم که نور
حق مرا بقصد رساند و با غیر حاجت نبودم بهرام
و اگر بمن اراده کد آن غارت میرا بتبع و بکش در ارم
بهرام نام مردی که سرشگر هر فرین نو شیر و آن بود و او سو
بهرام جوین گفتند و قتر هر مرز شاه اولد بهجت بند کردن
خاقان جوین نامزد کرد چون بهرام خاقان جوین سو بند کرد همه
اسباب غنائیم که بدست آورده بود بحضرت هر مرز شاه فرستاد
۱۲۹

بجوهر صق و مکتد میکردند و در کلو می پاشیدند و این رسم
 کیانت کرزن نیم تاج که از دنیایا باندند و بجوهر صق و مکتد
 کنند و پادشاهان بر سر نهند و اینجا طوق و کرزن استعلا است
 و ازین هر دو بیت نعت پیغمبر مراد است و منسوب است
 که بعد از این تاریخ ستایش ناک و مدح فردا یکسان نکنم
 بلکه همین نعت پیغمبر گویم که نیکوتر از همه نعتهاست و این لعل
 را این لعلها رنطق بصح خفایم در طوق و تاج نعت پیغمبر
 صرف کنم یعنی بعد از این نطق فصیح و الفاظ بلوغ و رفعت او
 خرج کنم منت برد عراق و در راز نه بدین دو جای
 بحر نظم و نثر حدوق در او رم پس شکر کرز منیره گویم
 که من شمع کایه تیره پیرن در او رم که منت شکر
 سپاس بحر دریا نثر سخنان پر اکنه و غیر نظم مدون و نام
 آورده و جمع کرده منیره نام دختر افراسیاب است که بنام
 پهلوان

پهلوان بخت پیرن نام پهلوانیت که کیو پدر او پهلوان و او بر منیره
 عاشق شده بود و لایق قصه چنانست که پیرن این کیو بر منیره بنت
 افراسیاب عاشق شده بود چون این خبر افراسیاب رسید پیرن را
 بگرفت و در پناه زندان محبوس کرده داشت چون رستم و کیو را
 از این خبر رسید پیرن را بشکر جرار آمدند و شعر افروختند
 و در پناه پیرن در آمدند و پیرن را خلاص دادند و برابر خف
 بردند و منیره بدین سبب منت و شکر رستم و کیو پاینده
 بجار آورد و لغایت شاد شده بدانکه بیت دوم نظیر بیت
 و منسوب است آنست که اگر نه در عراق در از نظم و نثر دیوانه
 مدون بزم خلق که دوشدار از من منت بر بند و شکر
 و سپاس من کنند و شرمند و فصاحت و بلاغت من شود چنانکه
 پیرن را رستم و کیو از پناه زندان خلاص دادند منیره شکر
 و منت رستم و کیو بجار آورد و ممنون و منت دار و شرمند منت
 ۱۳۱

این شد بدانکه شیرین و میوه و گیاه تیره و شمع تناسبات
 الفاظ است در غزل و حکمت و فقر گوید قلم تحت شمع
 مورد در سطح هنر است نیز تحت کاتب است که قلم او شکسته است
 و بطالع هنر اوقات کتابت مورد در سردار و دیگر اوقات
 شده است و ازین مورد برزده صوف مراد است که در وقت کتابت
 در سر قلم او نیز در وجود او کتابت درست نتوان کرد و چه
 است آنست که قلم تحت شمع است هنر است شکسته است
 از مکی است و در این بوقت کتابت مورد در سر
 او و دیگر تر میکرد و بصفتی که از وقت کتابت صحت نشود
 نیز تحت شمع وقت هنر مکی است چنانکه جابر و دیگران
 گفته است قلم سو که مورد در سر ماند زو مراد و نیز توان
 یافت دیده دارد پدید کثرت سیاه این پدید آفت سیاه
 تحت رادر کلیم بایستی این پدید بر برص که در برص است
 بر برص نوعی از چیر است که بر اندام او مردا و غایت سیاه
 پیدا آید

قلم
 صفت

پیدا آید بصر بینا چشم و بدانکه سپید دیده بینا
 ندارد و بینا در سیاه دیده است و سیاه کلیم عبادت
 از فقر و شقاوت و سپید کلیم مایه دولت و ثروت است
 پس سپید مناسب کلیم و سیاه مناسب دیده است و این
 وضع الشرح غیر المحذور است و معنیست که تحت شمع
 دیده سپید دارد و نیز بینا آفت جواناوست و این سپید
 بر برص که در برص است ارد دیده و بینا تحت شمع است در
 کلیم او مرید است تا دیده او بینا نماند و شقاوت او بعد از
 بدل شد نیز اگر سپید در کلیم و سیاه در دیده تحت شمع
 و این وضع شرمه محله و تحت شمع مایه سیاه و سپید
 بر خلاف این دارد و بر برص و برص قند بعضی است و چشم راغ
 بر سیاه مایه که سپید ز چشم راغ درست کوه سوز
 چه بود در کمرش که شهاب سوز را ز سر کمر است سما
 جسم تن بال باز در بر پند که ز کمر که ملوک و سلطان

برکه بندند و غیر شین بر کوه عاید است و این ابیات نظیر
 بیت بالا اند و منزه است از آنکه چشم ز راغ که سپید است
 سیاه مرایت و جسم پاک و پیرا که سیاه است سپید
 مرایت از آنکه بر مقتضای انوار الواد چشم سیاه
 باید و بر مقتضای خیر الثیاب ابیضا لباس سپید باید
 همچنین زر که در کمره موجود است مناسب گریز این
 است نه مناسب کمره لیز چنانکه سپید و چشم نکت
 و سیاه در کلیم نکت نه غیر مناسب است همچنین سپید و
 چشم ز راغ و سیاه در باب او و زور کمره غیر مناسب
 و خلاف طبع است و مقصود این بیت آنست که عادت روز
 کار آنست که کار هر مردمان بر مراد ایشان نکنند بلکه
 بخلاف مراد ایشان کنند من چنانچه شده استخوان از آنکه
 نکت نه ناخته چشم درست است استخوان پیش چشم غم را
 ز آنکه غم میماند سک جگر است نه ناخته علت مشهور است
 که بخت ناختن در چشم حادث میشود و بتدریج سیاه دیده
 می شود

مرکوبند و چشم سو ناپیدا میکرد اندیشش خدمت و پدید
 و کشف که نیزان پیش مهمان نهد سک جگر میوت و پیا مهر
 و سحرش و سخت جان و میم منظم که در او اسرار است زیر
 لفظ تن مقدر است تقدیر کلام چنین است که تن نه ناختن
 استخوان شد از تن من از غم و اندوه میجو ناختن استخوان شد
 لیز ضعیف و لاغ و خست شد از آنکه در چشم نکت نه ناخته
 بدید آمد که سبب کور چشم است و من این استخوان سو
 استن لاغ خود را پیش غم پیش می کنم از آنکه غم مهمل
 سک جگر است از سخت جان و سحرش و پیا مهر است
 و استخوان مناسب سک است لیز تن ضعیف خود بغم پرور است
 من که بدیده سخت است و لم ص دل بر روی یک کبر
 خطرات و یک باطلان نرد بازان و نقش فرد را گویند
 که از کعبه و وقت غلطایند با بال آید و ان اقل عدد
 نقش کعبه است و علامت نقصان با زور نرد و در این
 هم بمنزله و نقصان است چنانکه جگر دیگر هم اولف است

کعبه

پیش از این که بر روی او خط و اضر او گویند که در
ان کرو باشد و حرف از مغلک بر این جان و تن خود باز
وان بعد دست خون نیز گویند و خطر عمر بهم است
نقش کعبین است متعلق داشته است و منزه است که من
سخت بدست غایت است دل هم سبب است که در
نزد باز اضر او که بر تن و جان باخته ام بر کعبین نقش
یک بر آمده است که عدد اقل است از نقش کعبین و وقت
نقصان باز است و بدان سبب هم دل من و فرخ و نقصان
و در خطر افتاده است و خطر است آنست که من بدست و دست
دل از آن هستم که جان و دل من به روی یک افتاده است
در نقصان و در افتاده است و سبب رنج و غم زمانه تا که
که هم هلاکت جان دارم هم نالش بر خاطر من ز قضا
نزد و در این کلمه شهر بانو از عمر است بی شهر بانو نام دختر نو شیر و آن است
عبد الحق و لغی در عهد عمر بن خطاب امیر شده بود ثمانی سراج نظیر مع
اول است

اول است و منزه است آنست که خاطر من که به خضر بر کعبین افتاده است
شرا حمله شده است از دست جور و نا انصاف قضا شد
از آنکه نا انصاف نمیرد و قضا او قبول نمیکند چنانکه
شهر بانو بسیار بر عمر منید و کلمه میگوید از آنکه او
در رفع خود نیاید و در دنیا که منعت او بود بلکه چنین است
سودا درم از شر نفس فذلک عمر بهم غمت اری غم نفس
شهر بانو فذلک اجماعی بود به تصدیق نفس شدن
عبادت از کوتاهی عمر است و منزه است آنست که از شر من
و دمار اجماعی به عمر غم است اگر چه غم عمر کاهنده است
عمر اگر چه غم کاهنده عمر است و لیکن چون همه دمار و عمر خوف
نکردیم و شردیم و بجهل کردیم و عمر عمر من غم اند اگر چه غم عمر
کاهنده است و لیکن همه عمر من و غم دانه میگذرد و از آن
غلامی نیست هم عالم از جور مایه را غمت بر از همه
شهر بانو است و جریمه بهم میزنم ماده اهد و مایه شر بر شر
آنست منزه است آنست که عالم بسبب عداوت جور و ظلم را اند

مایه غشیت چنانکه بر لوله بریدن بهیضم نایلیده مایه غشیت
 تهنیت و الا اگر نه از علم جوهرات نمک و دویدم علم غشیت
 و اگر تهنیت بهیضم نایلید و شراره پدید آید
 و بداند که مایه غشیت نظیر مصراع اول است هم غم زول زاده
 خورد خون دم خون مادر غذاده پیر است غذا خوش و
 خون مادر صغیر صغیر است از آنکه فرزند در شکم مادر است
 هم خون صغیر میزند و بدان سبب که عورت سه دردت
 خون صغیر میزند و مصراع دوم این بیت نظیر مصراع اول است
 و منبر بیت است که غم از دل میزاید و هم خون دل
 چنانکه فرزند که در شکم مادر وجود مییابد و هم خون مادر را در
 شکم غذا و صغیر زودم چرخ بازیگر کون چه بازیگر
 هفت طفل جان شکر است بدو حیض ملون شب و روز
 در آن کثر لب با دفر است بجای چرخ بازیگر کون اسنان
 گفته است باعتبار آنکه بهر شب و روز بازیگر مختلف
 پیدا میآورد و وقایع و حادثات پدید ظاهر میگردانند
 و کاهرتش را نرا

مادر

بیاغاف

و کاهرتش را نرا و کاهرتش را نرا و کاهرتش را نرا
 کوه استخوان بازیگر است که انواع بازیها در عالم پیدا میکند
 و بازیگر بازیگر را گویند و هفت طفل کنایه از هفت تنان
 است رشت و جان شکر شکر کننده جان و شکننده جان
 گویند و حیض ملون رشت زکین سه گویند و در حیض ملون
 استغاف است و عیادت از روز و شب است و با دفر حرم سه گویند
 مدد و با دفر سوراخ که کودکان در آن رشت درازند و بدو
 دست بکشند تا آن حرم مدد بگیرد و او از کند و این بازیگر
 بیکه است و آن شکر را گویند و منبر بیت است که فلک
 بازیگر شکر است در دست هفت طفل که جانها ضعیف
 میکنند و شکنند و بازیگر شده است و بدو رشت زکین که
 آن روز و شب شب مانند با دفر او را در کش آورده اند
 و میگردانند یعنی با وجود آنکه فلک بازیگر را ستاده است هفت
 کوکب سیار او را بازیگر خود ساخته اند و آن با دفر در کش
 آورده اند بواسطه شب و روز هم عالم از علم مشتق شد و بدو
 چهره عالم با لمر سر است و منبر از اشتقاق و رافند

۱۳۸

که صفت کرد از صفت کبریت حسن عالم اینجهان علم دانستن
 همدان دانستن مشتق لفظی از لفظ بیرون آورده شده است و این
 و حکایت مشهور است اشتقاق لفظی از لفظ بیرون آورده مناسب
 معنی که قید اشتقاق اخراج اللفظ عن اللفظ بقایا معنی
 صفت کبریت صفت میوه است و در ملک بالا که از آن آید
 کنند و این را رس آن گویند خوانند و معنی است آنست که اگر چه
 عالم از علم مشتق است و لیکن جهت علم در همه جهان است
 و مشهور است نیز اینجهان از جهل و نادانی پر شده است و علم و دانش
 درونمانده پس معلوم شد که بسبب اشتقاق است و معنی شرط نیست
 زیرا که اشتقاق کبر و کبریم است و لیکن معنی شرط نیست پس معنی علم
 عالم نیز بسبب اشتقاق یک نباشد و مناسب یکدیگر نیز نباشد
 بلکه مخالف باشد چنانکه در عالم علم مرید و در او جهل است
 هم قوت مرغ جان ببال و است قیمت شایع که زبال زشت
 به باز و مرغ کز و زشت است که از شایع او چوبه تیر و کز
 راست کنند زبال زشت نام بدر رستم و مرغ و بهر استخوان است
 و ثانی مرغ نظیر مرغ اول است و معنی است آنست که قوت
 روح میوه بواسطه قوت آن نام است چنانکه قیمت اسرار زشت
 شایع کز

شایع

شایع کز بواسطه زبال زشت و قه شایع کز زبال زشت
 که چون رستم با اسفندیار جنگ کرد و طعنه و عجز شده و
 بدان سبب که اسفندیار روئین تن بود و رستم طعنه و عجز
 او را نمیکرد و از جراحت فاسخ بود چون هر دو از مصاف با یکدیگر شدند
 و دعوای جنگ بر فردا نهادند رستم و زال از برای مصاف حجت بر
 سیمخ رفتند که زال را در شایع خفه پرورده بود با او قه طعنه
 شدن و غالب شدن اسفندیار رستم کرد و سیمخ شایع و رخت
 کز که در کفاره آب بود بر رستم خود و گفت ازین شایع تیر شایع
 بر تراش و در پیکان در او و صدمه و فردا این تیر کز حجت
 بر اسفندیار بیند از هر دو پیکان در هر دو چشم او خواهد نشست
 و هلاک خواهد شد زیرا که حق تعالی موت او و در این حجت کز
 نهاده است و رستم از این بماند باز آمد و چند پیکان که سیمخ بدو
 داده بود بسوخت و بر جرحت اندام عفو مالید و در حالت همه
 جراحتها به شدند و حرم روز بوحده جنگ در مصاف رفت
 و آن تیر کز بر جرحت بجای اسفندیار بیند حجت پیکان در
 هر دو چشم او نشست و بعده رستم کمند انداخت و از پشت

او

اسپ بر زمین انگند و بسته در خانه آورد پس معیت
 و از ریش و قدر آن شاخ کز نزال زر روشن شد تا رستم
 بدان کز مدد رسو هلاک کرد پس گشت امید چون نروماند
 که به کوفت باب هر نظر است فتح باب نظره کوکب با محمد
 که خانه را این بیکدیگر مقابل باشند چنانکه عطار در که خانه
 او برج جوز است ناظر باشد به ششم که خانه او برج قوس است
 و مقابل برج جوز است و چون این شکل واقع شود باران
 بارد و برف افتد و اول که باران باران شود غیب بگوید
 و گشت لفظی مستقر است و از نظر چشم مراد است و منبر است
 که چون باران رویانده گشته است پس این عجب است که
 که به که باران چشمهاست گشت امید مردم سو چگونه نروماند
 از آن که به مردم امید چگونه بر نراند هم وقت به منبر است
 شیر کز نیستان مشق است میتوان زمین را گویند که در و
 در وقتان نایزه رسته باشند و پیشتر در میان شیر و یوز باشد
 و سرتیغ جارت را گویند و این بیت تائید و نظر است لایب و غیر
 شین بر شیر عاید است و چون که سر است بر اندام گیرد معنای است
 با نون

خوف

و در وقت باران

با نون بر پایه نماند و بر رسته بندند و بر تخته است صاحب
 تب بندند در صحت تب دفع و منبر است است که معنای پاره
 نیزه تب مردم مریزند شیر که تب دالم همیشه در نیستان میماند
 این عجب است که به نیرت چگونه نبرد و از خود دفع نمیکند و از
 بریدن تب است تب مراد است هم دفع عین الکهر چون بکند
 رنگ نیما که بر رخ قرص است عین الکهر چشم رخم سو گویند و نروماند
 که بود را گویند که از نیرت بر رخه خوابان بر دفع چشم رخم میکنند
 و این بیت تائید است بالاست و معنای است که چون دسمه نیر داغ
 چشم رخم پس دسمه نیر داغ تاریک که بر رخه ماه تمام
 است چشم رخم از قمر که عبارت از نقص محاق و خسوف چگونه
 دفع نمیکند نیز با وجهی داغ که بر روستا هست از نقص محاق
 و خسوف چرا خلاص نمیرد مقصود ازین هر سه بیت است که در
 این عالم کس و قدرت بر اختیار نیست و بمقتضای المقدر کاش
 هر چه در قضا و قدر است بظهور میروند و ما همه عاجزیم و زایلیم
 بر نیاید و کمال معرفت حق تعالی این است لا اله الا الله لا نعوذ الا

است

دفع

ما شاء الله تم بجنت ملاج کثیر طریقت بجنت فلاح کشته بطرا
 ملاج کثیر بان طرب شد در فلاح برزیکه و مزایع کشته
 زرعیت کف بطر بارنگ لغت و تو انگر و معرفت است که
 بجنت ملاج کثیرش دیت و بجنت مزایع زراعت تو انگر است
 از بجنت مایه شاد و زریه که کرسو که کشت یا بر کند انکس و خوش
 و تو انگر و بد آنکه کثیر و کشته است و بجنتش مطفست
 طرب و بطر مقول بعضی است م فخر مزید کرد شروانت که
 مباحات خوب با خبر است لیک بریز به اقامت سو که صدف
 قطب به همین مقر است م فخر مزیدین مباحات همین منز
 شروان نام شهریت که مولد و مکن فاقا نیست خوراق و انبار
 مشرق و از صدف پنج چند تنه که بشک صدف جانب شمالند ملا
 است و قطب شمال در میان آن صدفست مقر بار قرار و مقر
 بیت است که فاقا لا میگوید که ناز و فخر مزید در یاد کردن و ستودن
 شروانت که مولد و منشء منست چنانکه ناز و فخر افتاب
 بمشرق است که مولد است از مطلع افتاب و بریز مرا
 برار مقیم

برار مقیم شدن بهتر است اگر چه شهرت است چنانکه قطب
 شمال سو بهترین قرارگاه صدف فک است اگر چه تنگ است صدف
 فک و ان از نباتات النفس صفریت هم عیب شروان مکن
 که فاقا است است از ان شهر کایتد اش شهرت عیب شهرت کثیر
 حرف کاول شرح و آخر شهرت م نیز تو میگوید که فاقا از ان شهرت
 که او شروان نام دارد و در ابتدا اولفظ شهرت و شهریت این
 مکور و عیب این شهر مکن زیرا که بدو حرف مشترک محرف اولی و ثانی
 بر سر شمع و حرم حرف نیز را و را آخر شهرت عیب شروان
 بناید کرد که شرح و بشر هر دو سر اند بهانی نند و الله اعلم بالصواب
 مطلع القصیده

قحط و فاقا در بنه آخر الزمان بان اگر حکیم پرده غلتان را
 بدو دم پدید مهره و حدت بکوشن نیز از سیاه خانه و حشت بیابان
 قحط فاقا به بنه رخت کمان کلمه تنبیه است نیز بدان و آگاه
 باش و هوش دار و زود باش عزالت گوشه گرفتن پدید مهره

ناسرتر که و مهره در آید که وقت جنگ انرا بدمنه داند و از دواز
 مهیب و بلند خیزد و اهر چندی انرا بسنگ گویند و حدت یکنجا
 و مجروح شدن از علایق و نیا و در ترک ما سوسیه خانه بند
 و حشت رسید که و سیه خانه و حشت کنایه از دنیا است و سپید مهره
 و حدت است و حدت و اضافه بیانیه است و منزه است از حدت که در به
 اخر الزمان و فائزنده است پس اگر حکیم هوش دار و زود پرده غلت
 ساخته کن و در خوشی که سلامت و الوحد و سپید مهره و حدت در
 کوشش دل بدم ار دل و از حدت خبر برسان و آگاه کن و از دنیا
 که بند رخانه و حشت است بپای جان بر خیزد نیز بجان و دل
 و دنیا کوی و بر حق که متوجه شود بد آنکه سپید مهره کوش و سیه
 خانه و پارسه خانه تخلیع است هم با عدم پیاده فرو کن و حشت
 هم زرق قدم سوار برون رو بهفت خان و عدم نیست و حشت نطفه کنایه
 از حشت و حشت است و نطفه ب طهرین گویند زرق قدم
 قدیم و از ان مفتوحان نام راه رویان دزد و در حدت عقبه شکل
 و دوازده باشد و در ان راه اسفند یا بر رفته بود و رویان دزد
 نوبت خراب

نوبت و خراب گم به و آن راه سو مفتوحان از ان گویند که در هر
 منزله که اسفند یا بر رفته خوان شکرانه در مجلس کشیده بود و
 اینجا از مفتوحان هفت آسمان مراد است و پیاده کنایه از
 قالب است و سوار کنایه از روست و مغربیت است که اول
 خطیب بود و ریاضت مرافق کردن و بر مقتضای مراد و اقبال
 متوالت است کن و در حشت برسان و براه آسمانها خود و معدوم
 هم در حشت در آن و هم بقرب مراد و روش و حدت و بد آنکه
 پیاده و سوار و نطفه و هفت حشت تناسب الفاظ است هم دهر
 سپید است سیه کاسه است صعب مگر خوش زبان این ترش
 نیزان می دهر روزگار سپید است تو آنکه و دار سیه کاسه
 بخند و مکه که در خانه او کمتر طعام پزند صعب است نیزان
 صاحب نهان و منزه است است که اگر چه روزگار تو آنکه است و گمان
 سخت مکه و بخند است تو در چای و شیر و شراب و از نظر مکن و فرقیه
 شد زیرا که نیزان ترش و در فرشت خوشت و ترا از دهر و طویلی
 ۱۴۹

نخواهد شد یغیر ترا از روزگار بخیر سود نمود بگذارش هم او که بپیر
 شیر بهار عروس فقر و آنکه بپیر قباله اقبال را لیکن خاتون دارد
 ملک فرید دلش خوان که نیست کاوین این عروس کم از از کاوین
 شیر بهار دست پیمان که از طرف داماد عروس سو وقت لقا نقد کند
 حاکم شش نظار است غم دختران مرغ بدان مرغ داد شیر بهار خواهد
 با داد قباله خط دین خط مهر اقبال شیر اندن دولت و دست خاتون
 عروس دار ملک ناز که تنگه سلاطین باشد کاوین مهر عروس
 کاوین علم نیزه که کاوه اینک بر افریدون از پناه چرم که وقت
 کار اینک بر سر قمار خیمه پیچید رساخته بود بوقت آن همه لشکر
 و شاهر را بر افراشته جمع کرده بر فریدون برده بود تا فریدون بران
 قوت برضی که زود ضعیف که سحابان کشت و ملک او بگرفت و آن علم
 درفش کاویان نیز گفتند سر از از بهار و از زرش کالار را گویند و تر
 بیت است که فقر حقیق عروس زیباست اگر تو او را می بینی هر که در
 لقا ح غف در او را اول شیر بهار او بیا یغیر اول ترک دنیا گیر و بر
 دار بر از الله و الله حرف کن که شیر بهار عروس فقر همی است
 و چون بفرمایند

و چون شیر بهار داده شهر خط اقبال را لیکن بر نعت و دولت
 اخرو بر لبان و آن عروس فقر را خاتون تنگه فریدون بخوان زیرا
 که مهر او کم از بهار درفش کاویان نیست که بایه سلطنت فریدونست
 استند و تنم ملک و رونم خضر و شاهر
 عمر بود آن تنم در ناز و نعت لقا روزی عمر کفایه از
 قلت عمر است یغیر است اندک عمر چنانکه نظار در زمین گفته است
 و رونم عمر اگر با دست اگر بود چنانکه بش بگذران بگذرد زود
 شاهر جامه دور و ز جاودان همیشه و مغرب است که اسکندر
 با آن لغت و سلطنت عمر اندک یافته دلخ بقول سرو و سرو و سرو
 شصت است و خضر با آن شاهر مغرب عمر جاودا یافت
 پس معلوم شد که بقا جاودا در افلاس است و فقر حقیق
 است نه در سلطنت و دولت هم با ضمه طبع لبر او چه کرم بید
 چون بنگه سرو کز در سر دلمن لبر او در باضرسیندن
 کرم بید کرمیت که بر درخت بید ممکن دارد اما از بر کرم
 هیچ نخورد و از چوبها بر بار یک کرد اگر در خفا خانه سازد و هم

میرد کرم پخته کرم ابریشم و آن برداشت توت ماند و بر کما
توت بخورد و آخر آن صبح کند و بریشم بر خورید و آن دانه
ادویه چنانکه شش نظیر است نیم پخته زیر کک یا خورده ساز
هم تن شد آنست و کرد با زرد سر در دهن کردن عذرت
از سردا و ن و هلاک شد است بسبب غذا و خورش و نمزین
است که ارفغان ایچو کرم بید در قناعت و خورند و عرق خف
با تمام رسان و طبع سوخته قطع کردن و ایچو کرم پخته بسبب غذا
و خورش سر خف بپا دیده و خف و هلاک کنن م از ش بد کمر
و ش کرد فاسقم مخصوص قم فاندرو مقصود کن گفتن
این بیت در تحت حضرت رسالت نیز پیغمبر ش بد کمر که انهم
سکرتم فاعلین است از چنانچه خبر و کرم حق کما سو کند لمر ک یاد
که است و نیز ش کرد آیت فاسقم کما امر است و مخاری است
که مستقیم باش از محمد چنانکه امر کرم شده است و ای قم فاندرو نیز در
ش ن ادست نیز از محمد بر خیز و برسان کافر از او مقصود
ایه اذ اقر

یه اذ اقر ان مرنا تا یقول که کن فیکون نیز او مست نیز مقصود
کافر خیش ذات محمد است و آیات مذکور در شان او بیند
م که با چهار پیر زبان کرم در دهن که با و طفد در دهن انگشت یکسان
ن چهار پیر عذرت از چهار یار پیغمبر است و آن ابو بکر و عمر و عثمان
و عی مر تفرغ و و طفد کنایه از حضرت المؤمنین حسن و حسین و این
بیت بر و فقه موقوفست فقه مصراع اول است که روزی پیغمبر
با چهار یار در اثناء مسافرت در بیابانای آب افتادند و ماران
نشتن سخت غلبه کرد پیغمبر چون می یاران بسبب ایچو چنان
معاینه کرد سر زبان خود در دهن هر یک کرد و در حین نشستن
ماران فرو نشست و فقه مصراع دوم است که روزی المؤمنین حسن
و حسین با پیغمبر باز میگردند پیغمبر با پیغمبر گفتند که در دهن
خود رشته ریشمان بکار لکام کن و ما سوار بر شیت خود سوار
کن پیغمبر از جهت طیب نظار ایشان همچنان کردند از آنکه
فرعقت و مهر برایشان از نا میاید اشتند و گفته اند خیر الی جلیکما
۱۳۱

و منزه است که پیغمبر کاه در دولت تشنه زبان مبارک بر
و من چهار یار کف تشنه ایشان فرو نشست و کام بر آید
خاطر هر چه درشته ریه در دهن خورده و خود هر طریق که
بر آید آن تشنه است بر بام سده تا در او نماند رخت

روح القدس و لیش و معراج نردبان سده درخت است
مانند درخت کند و انعام جبرئیل است و انعام راسد انعام
خوانند آید اشراست بر قوله لک فکان قاب قوسین او ذراع
رخت افکندن عبادت از فردا آمدن است در منزه نگاه روح
القدس جبرئیل آید راه نما معراج نردبان و منزه است بر
پیغمبر عاید است و منزه است که پیغمبر در شب معراج با ناء
سده المنه تا بجای رسیده که میان او و خضر علیا فاصله هر کجا
و یا کم از آن ماند فکان قاب قوسین او ذراع جبرئیل در آن
را هر کرد و معراج نردبان خود تا بمان نردبان بر بام سده
منظره رسید از اینجا بقریب حق پیوسته و با نواع انیم منظره شده

ظلال دار

همان دار سلامت شد دل مرغ حیدر الملک غزلت یافت سکن
ضماند در مینا نجر و پذیرفتار دار الملک شهر که تحفه سلیمان
باشد غزلت کوشه نیر و منزه است است که چون دل مرغ در شهر
غزلت مسکن یافت همان سلامت مرغ شد نیز چون بر مقتضای
السلامة في الادوة از علایق دنیا مجر شدند و در کتب عبادت ششم
و در غزلت آقامت کردند دل مرغ همان سلامت مرغ شد از آنکه
سده در غزلت است هر ایک کوشش با هر یک کند جای
و کجا مار چون سوزن نیش کوشش با هر صدف کجا مار
کنایه از دنیا است نیش تشنه و آینه و منزه است است
که هر دو کوشش غزلت مقدار یک صدف زمین پس بود و آنچه
زیادت از آنست بد کجا مار میماند و در چگونه نشسته
و مسکن خود سازم که مملکت است نیز سلامت مرغ در غزلت است
بد آنکه زمین بر پشت با هر است و کرد اگر در زمین مار بزرگ
پیچیده است و نیز قطره باران بین در صدف افتد و آید

کرد و چنین در دلم مار افتد زهر کرد و نیز چنانکه قطره باران
 نیسان در صدف مروارید گردد و در دلم مار زهر هلاکت
 شود همچنان من در صدف غلت کوه بر قله تیر شوم و در خارج
 کوه غلت که بدلم مار پیاند زهر شوم ابراهیم شوم بر غلت
 بهترم زبان مار من بر کله کز شد مهره حکمت مبین
 کش چون مور بر کزدم دلان خیدر که خیدر مور کزدم رست و تن
 مهره حکمت عبارت از لحن حکمت است و مهره لازم
 مار است و آن دافع زهر است بپوشیدن سدا شده کزدم دلان
 کنایه از مردمان موز و کور دل است خیدر شکرو اینی هر
 و حکمت مراد است که قلم من نویسد و بدانکه مهره حکمت اضافی
 بیانی نیز تواند بود و لفظ مهره مستعاره است و نیز است
 که سر قلم من زبان مار پیاند از ریش است و مهره حکمت ایا
 لحن حکمت از و پیدا شده است بر کزدم دلان از مردمان
 موز و کور دل که معاند منند همچو موران جمعیت صدف
 و الفظ

و الفظ میکنند تا این سو هلاک کند چنانکه مور چکان
 جمع میشوند و کزدم سو در حالت غفلت میگردند و هلاک
 میکنند و مهره روست است که قلم من زبان مار پیاند مهره
 حکمت از و پیدا شده است دشمنان و اعدایان موز سو
 بقوت حروف و کلمات هلاک میکنند چنانکه مور چکان کزدم سو
 هلاک میکنند نه بنیز جز مرانظم معنی نیاید جز مرا
 نثر میرمن نیاید جز درخت همد کافور سر نیز در جز
 درخت مهر و روغن کافور حجت درخت همد
 در زمین همد رتبان بر کوه درخت است مانند موز که لحن
 مقدر رشتنم افتد که بر هر کس را افتد کافور جودانه شود محمد
 زکریا گوید نیز دیک و یا کوه درخت باشد که در همد
 سوراخ کنند که از آن سوراخ نیز کافور بیاید درخت مهر
 روغن است که مهر نزد یک بعضی الشن انرا بپوشانند

و از آن رو غنی بگردد و آن رو غنی دفع انواع عیال و غنی
 و آن رو غنی بدو رو غنی بدن خوانند و هم بیت نظیر است
 اول است و بهتر هر بیت است که چنانچه جز درخت است
 هیچ درخت کار نیاورد و جز درخت مصر هیچ درخت غنی
 بن نرسد و همچنین جز نظم من نظم کس نرسد از سواد
 من محقق نه پند و جز نثر من نثر کس را مبین نیاید پس در
 این وقت نظم حقیقه اینست که من در علم دارم جز کس ندارد
 من ضمیر من امیر اب جیوان زبان من شبان و اگر علم
 من نفیر اندیشه دل امیر اب جیوان ابکیات و شبان
 و اگر علم من مومرا و او را بمن نام بیایانیت که حضرت
 مومرا بنا کو پندان چو ایند رو من بیت است که
 ضمیر من مومرا است از ضمیر من مومرا من مومرا علم دنیا
 دارد و ابکیات نیز دارد و شعراء دیگر فیض از او میگردند
 و زبان من

و زبان من مومرا کلیم است لیر زبان من مانند مومرا حق تمام کلیم
 میشود و در سخن معجزات مومرا دارد که دافع سخن خصمان
 و زبان من از ضمیر من فیض سخن میگرد چنانکه مومرا در حکم
 فرمان از مومرا حضرت فیض گرفته بود و آن قصه مشهور است و بداند
 امیر ضمیر و زبان و شبان تجنیس مطنفت هم صفه نو تو که در
 چنانچه عروس خاطر من را وقت زادن سما عروس خاطر من
 است و اضافیه بیانیه است و من بیت است که خاطر من زنا
 مانده چون وقت زادن بچکان سخن در دزه میگرد و بر او داد
 او آسمان از عیال اطاعت و فرمان بر خود و سفر نو نیارد
 تا او بچکان سخن رسد با سلا زاید یعنی طریقه وقت است
 بگردن شعر بر آسمان پارس رسیده و از کفر که زیر عرش است
 سخندان میگرد و در آن شعر صرف میکنند آن را که کفر است
 حکمت العرش و مفاتیحها السنة الشعر و بداند که چون زنا را
 ۱۴۱

کلیم

در دزدی کرد بر سر غنای خود شکسته در نویند در زیر بار
 حامله نمند و بشکنند بفرمان خدا سر عتو و قدر فرزند باستان
 زاید و ملک محو است از این بسفلی نسبت که است
 ازین نورند غافل چند عمر و زین نطقند منکر چند اکن
 ازین مشترک سماعی ایام و زین جود سرائع بر زن
 اعمر بنیاد نطق سخن اکن کم زبان و کوه زبان منتر
 چند سماعی کرو هر اند که عمر و سپهر سر سینه جوق
 بکوه سرائع قوم اندادان و احق بر زن محبت و کوه
 محبت و معتر سیت است که ازین نورند از این بهمان منور
 روشن که من دارم چند تا بنیاد از اینها چنین می کنند
 از غایت حقد و حسد انصاف نمیکند و درین نطق که من
 دارم چند ک که زبان ایشان لکنت دارد و منکر اند و
 غایت بهر نادان سخنان فصیح و بلیغ مرا قبول نمیکند
 ایشان

و ایشان چند سماعی این ایام و کوه سر ایشان محبت اند
 نیز ایشان کوه هر اند احق و جاهل که از صفت کبر است
 همه قلب و جود و شوله عصر لغایم و از این خوار
 ریمین قلب و غل و منشوش و بد و از غل بهر لغایم
 منزلت از قمر شوله نام منزه است از منزل قمر
 و ان در بروج عقرب و نحس است وجود هستر لغایم
 شتر مرغ ذمام منزلت از منزل قمر مرغ سرکش و
 یفرمان و معتر سیت است که انقوم که در ابیات بالا
 کوه رفت ازین قلب کوه و غل و کس و بد تر اند از
 جمله موجودات و شوله عصر اند از هیچ شوله نحس موجود اند
 همچو لغایم اشوار از حرام خوار و پانزده و پانزده اند و
 بد آنکه اشتر مرغ اش خورده از قلب وجود و جو نیز براد
 باشد نیز ایشان جو از زنده از قیمت ندر اند
 ۱۴۵

بنت بنت حاصل گرفت بیک شهادت مرسته در اجد باطن که باجی
مرد سر شهادت در سر از شهادت کلمه شهادت مراد است
سر بسته پوشیده پارسه شهادت کننده و آنکه کسی را اگر کسی
و شهادت و خواهد که گناه او عفو کند و بر ماند سر آن بزرگان سر
جرازی روز قیامت و معنی بیت آنست که در فغان کلمه شهادت
لصیق دل پوشیده بگویم و مراد اجد باطن از سر شهادت
حضرت محمد علیه الصلوٰه والسلام شود تا در شهادت نور روز قیامت بکند
زیرا که بر روز قیامت شفیع انبیا و اولیا و صلحا است مطلع القصد و شاهد
را اید سلامه شد دل من جزو الکمل عزلت یافت مسکن همانا در باطن
و بدو قرار دار الکمل سندر که کجاست سلاطین باشد عزت کوه
بگویم و معنی بیت آنست که چون دل من در سندر عزت مسکن یافت
رخسان سلاطین فرزند بفرختم بر مقصود السلامه فی الوجوده از علایق
و بنا بر دشمنم و در کتب عبادت بنشینم و در عزله استقامت گرفتن
دل من رخسان شد بر سلاطین من از آنکه سلاطین در عزله است بیت مرا
یک کوه من با بر سر کجای دمان مار چون سارم بنشینم کوه من با
صدف دمان مار گنایه از دنیا است بنشینم نشگاه و استیانه معنی
بیت آنست که مراد کوه عزت مقدار کوه صدف زمین بس بود
و آنچه زبانه از آنست دمان مار چنانچه در و خلوت نشگاه و مسکن
خود سازم که در ملک است یعنی سلاطینی من در عزله است جدا که زمین
بر پشت باجی است و کوه اگر در زمین ماری بزرگ پیچیده است
این قصه را

دوست
این قصه را صبح مطلع الطیر خوانند و مطلع اول صبح و مطلع دوم کعبه
مطلع سوم صبح چهارم و مطلع پنجم در صبح سالم و زنده است مفضل بن نعل
مفضل بن نعل است و در این سیم مهر صبح مطلع شهاب خیره دمان کت معبر
طاب نفس دوم بر مهر بنوشته و دمان صبح مطلع شهاب
صبح کادب صبح دمان گنایه از آسمان با اعتبار از کلمه ملک در اول صبح
دمان کت از معبر طاب بشارت از لذت و تار بیکت که دقت صبح در آفاق
بماند و معبر است آنست که صبح کادب که نقاب دل از در بر دارد
در پوشیده و زوایای از صبح کادب صبح صادق نو دارد و است لارا
که خیره دمان است معبر طاب است بفرختم از شرب طاب دمان
خیره سیاه در آفاق آسمان ماند و در کلمه طاب از زم زم حیدات و معبر است
که صبح صادق دمان صبح بر آید که صبح فرختم زبانه ماه سراد صبح
صبح دوم و هر زاب که صبح آن ماه در صبح حکیم در دل است نجیب
حکمت از صباب و استیانه و دیگر ترکیب کرد و صافه شد و شفاع آن ماه
مقدار صفت میل رفعت و چهار سندر را بر سرش کرد و از یک پاه طالع دمان
در یک پاه خود بنشیند و از راه متفقد و ماه سیام دمان کاشف
در گویند و ماه دقت صبح بدم مار از آن سیمیه کرده است که چرخ
در آفاق دمان با صباب قریب سماق میرسد و در دقت صبح
سندر از طلع آفتاب بشکل مطلق از مشرق طالع میشود و در آن صبح
بدم مار است میماند آسمان بر یک آن میماند و این که صبح را باه صبح

در روز نهم از ماه رمضان که در روز عید فطر است

بدان سبب اولی و دخت انکور تا تم نشسته و زترین حد
اوسو بر خاک زده بود نیز دخت انکور که مادران دختر است
بر کاهن زر در سو که چهار اند خست با سبب با خزان
بر خاک افتاده بود و اندر خست در تمام ماه رمضان بسبب
نور در عتقه نشسته بود و بعد بر اتفاق عید بر روز عید فطر
ماه خلق عقد نکاح او بستند تا هر یک با او مصحبت کردن
کرمت و مهر هر بیت است که شراب انکور در ماه
رمضان مانند دختر نوزده در غم بکار شده مانده بود
بر کاهن زر دخت انکور با سبب با خزان بر زمین ریخته شده بود
چون روز عید شد باز شراب انکور در کار شده و هر کس میخورد
و می نوشید با بر روز عید نفسها را روزه دار شکن
که بر تر زلفک نامه او را منقار بر قینه و بر بر قینه مانند
کامد ما عید و نهان شد که بر پیشانی نفس دم نامه مکتوب
قینه شده و هر شراب و از منقار قینه دم هر هر که
که آن صراص بر صورت مرغ بود و قینه نیز بر صورت مرغ بود
و مهر بیت است

و مهر هر بیت است که از روز عید فطر در ماه روزه دار
شکین که بر تر بود که با او بر مر آمد و از پادشاه حقیق بر صایم
مکتوب بنی است مر آورد و نیز خبر بنات از عالم ملکوت مر آورد
و بر صایم میرساند اکنون آن که بر تر شکن منقار خود بر قینه
اگر صراص که شد و بر کاهن باز و خود بر قینه که شد و نهان
شد از آنکه ما عید آمد و پیش ما که بر تر را روان در رفت
ماند و بد آنکه چون روز عید صراص و قینه که بصورت مرغ بود
در مجلس آمدند و موثران شراب خوردن گرفتند دم روزه
دار که که بر تر نامه او را منقار و بر بر قینه و قینه نامه
گفته و نهان شده و بر کاهن شکن روزه ات که خلوت
فم الهام عند الله طیب لرحم المسک و فیه هر دین
بر روزه دار عاید است و در بفر نشانی که بر فلک ملک سطر است
هم در ابکینه نقش بر زمین بنرم عید آن که بر تر است
پیر و ارجو هرش زان چون بر گرفته نمایند اهل عید
کاتب خرد برد بر در از آذرش که ابکینه شده نقش بر

عبارت از ترابری آنکه برین برنج مجلس جشن جوهر صحرای آتش و
 اینجا تین در کم و در سفر شراب انگور مراد است و از آب امدار و از برادر
 و هر دو لفظ مستعارند و منیر در جشن بر مرعاید است و منیر است
 که در مجلس جشن عید در شیشه مانند صورت پر برین ابر سرخ سو
 که امداد مانند امد بر لیت و از آتش است و اهر مجلس هم مردم
 بر کمر گرفته دیوانه شکر از آن سر نمایند که آتش آن سر نیز کمر
 و تیز در سفر او آب رور عقد ایشان سو برده است
 و پیرایش و دیوانه گردانیده چنانکه استیبه ده بر پیرایش
 و پیرود میشود و دیوانه دار میگردد و بدو نگه سرخ انگور عید
 آتش بر از آن گفته است چون معزنان بقوت عزیمت بر
 در شیشه حاضر کنند و من شیشه بوم ایتو ارگردانند بر سر
 آن شیشه سرخ و ام نماید و خلقت بر از آتش است کمانه و نوا
 و خلق الجان را به نایع مزمار بر گرفته آنرا گویند که آسمی بر
 باد رسیده باشد دیوانه و پیرایش گردانیده بشدم کرده آن
 چنبر زین گوش روز عید حلقه بگوش چنبر دوش چنبر
 کرده و منیر

جمع باقیه

که چون چنبر زین گوش آسمان که حلقه دار است ازین گوش نیز از عایت
 اطاعت و فرمان تر حلقه بگوش نیز بنده و مطیع چنبر حلقه بدور
 و ضریبش بر دوش عاید است و این بیت کوهف دوش است نیز روز عید
 در آئین مطرب دوشو چنان سوزون میزند که از آسمان آن از
 آسمان حلقه دوش از عایت اطاعت و فرمان بردار بنده حلقه دوش
 شد و همچو چنبر دوش حلقه بنده در گوش حلقه کرد و بدانکه گوش چنبر
 جلا صد است و حلقه گوش آسمان ماه نو است نیز چنانکه جلا صد حلقه
 گوش چنبر دوش است همچنین ماه نو شب عید حلقه گوش آسمان شد
 و آسمان بنده دوش شد و مار زبان بریده مکرر روز عید
 سوراخ مار در شکم با برودش چون شاه زنگ پیش و پیش ده
 غلام ترک از فر عید که نوا که شکر افروش سج از ده غلام
 و انکشت نامرزن مراد است قریب و بر نکر و از آن یاله
 مراد است که در دهن مار و صد کنند و از شکران پاره شده
 مراد است که در دهن مار آلا بنده او از شیرین براید و لیکن

نور در آتش نهادن عبارت از سحر و دوا کردن است که سحر
 بخش خود را به سوز افکندن و بقرار کردن ایندن است
 چون معزبان خواهند که سحر بخش کس را تاب و بقرار گردانند
 بر نفس او بگویند نویسد و با عینیت خوانند و آن فعل سحر
 آتش سوزان اندازند چنانکه که کرده باشند بخواب بقرار
 کرد و در هر دو نام فرشته است که بشکله آمدن را بد از
 اسان ببرد و قدم فرود آید به وضو سحر او سحر آموخته و به
 به شقیقه خود گردانیده به دو قطعه او در محض خود تقریر کند
 و اینها هر دو رو کافر کتایه از هر زلف مشوق است که بخواب
 مرماند و رخسار سرخ او با آتش مرماند و چون زلف کثر بر رخسار
 سرخ او نموده چنان نماید که کوه را بفراتش آتش و سحر نیست
 که تا آنکه هر زلف کافر مشوق که در سحر شد و رویت اند بتمام
 من نور آتش نهاده اند از بر رخسار سرخ مشوق و
 زلف او نیز اند بمان سبب بخواب بقرار گشته ام و در آب
 مانده ام چنانکه کوه کانی شب عید با نظر عید بقرار بمانند
 و عید است

در شربت که خنجر زلف بر رخ مشوق خود دیدم عشق بر رخ عید کرد
 و بدان سبب خواب بقرار شد مگر برده هفتین مقنع عید کاه
 اب چه مقنع و ماه مزور شای از مه روز مشوق مراد است و چاه
 کنایه از چاه رخندان است و مقنع نام حکیم است که حکمت
 ساخته بود و آن ماه از یک چاه طالع میشد و در دوم چاه فرود
 و چهار شهر را روشن میکرد ایند و آن سه ماه نخب ماه مقنع
 گفتند و مزور دروغ گویند و از راه مزور ماه مقنع مراد است
 و ضیقین مصراع ثانی بر مقنع رجعت و منسوب است که در مشوق
 من ماهیت که از زیر مقنع رسید عید ز کس چاه سرخ
 چاه مقنع را که از او ماه مقنع طالع شد و ماه مقنع که مزور
 برود و حرمت نماند بد آنکه مقنع و مقنع تجنیس است و صفت
 اشتقاق او نیز چاه و ماه تجنیس مطرف است م چون در مشوق عید
 سده داشت چون معزبان آتش زلاله بر کجلیا ز عینش
 اند آتش که قبله ز روشت و عید او است میدیدمش ز نور
 نرفتم فراتر ش سده و هم روز از بهمن ماه که افتاب

در شربت که خنجر زلف بر رخ مشوق خود دیدم عشق بر رخ عید کرد
 و بدان سبب خواب بقرار شد مگر برده هفتین مقنع عید کاه
 اب چه مقنع و ماه مزور شای از مه روز مشوق مراد است و چاه
 کنایه از چاه رخندان است و مقنع نام حکیم است که حکمت
 ساخته بود و آن ماه از یک چاه طالع میشد و در دوم چاه فرود
 و چهار شهر را روشن میکرد ایند و آن سه ماه نخب ماه مقنع
 گفتند و مزور دروغ گویند و از راه مزور ماه مقنع مراد است
 و ضیقین مصراع ثانی بر مقنع رجعت و منسوب است که در مشوق
 من ماهیت که از زیر مقنع رسید عید ز کس چاه سرخ
 چاه مقنع را که از او ماه مقنع طالع شد و ماه مقنع که مزور
 برود و حرمت نماند بد آنکه مقنع و مقنع تجنیس است و صفت
 اشتقاق او نیز چاه و ماه تجنیس مطرف است م چون در مشوق عید
 سده داشت چون معزبان آتش زلاله بر کجلیا ز عینش
 اند آتش که قبله ز روشت و عید او است میدیدمش ز نور
 نرفتم فراتر ش سده و هم روز از بهمن ماه که افتاب

هم بیت بر آتش را چونید ۲۴۹
 در برج دوله و آرزو بشن معان است و لاله برگ عباد
 از لب سرخ مشوق است و چلیپا حلیب کویند و جگر نایه
 از زلف مشوق است و زردشت نام حکیم است که دین آتش
 پیرتر را بنیاد نهاده است و فراتر بمنزله است و منسوب است
 که چون مشوق سودیدم که چو معان در عید سده از بهت برین
 از لب سرخ خدا آتش ساخته است و از زلف خف چلیپا پرده است
 آتش لب او که قبله زردشت است و عید او است از منم
 بیشتر از برار بوسیدن لب او فرقم از ایمین که درت فرو
 و ان است در کوه عیدم در کوه عید و زردم مزید
 چون بشکر گویند فرم آتش ترش که مزیدن نوشیدن است
 و از آتش تر همان لب سرخ مشوق مراد است و منسوب است
 که درج رفته بهم و انجا عید کردم و از چاه زرم آب نوشیدم
 اکنون لب مشوق که آتش تر است چو بشکر گویند فرم که اگر
 فرم از ادب نباشد بلکه ترک ادب باشد که بعد مزیدن
 زرم

این بیت را در کتابی که در دسترس است
 در کتابی که در دسترس است
 در کتابی که در دسترس است

زرم بمشوق که آتش تر است و بدندان کرم مانند بشکر
 و بد آنکه لفظ زرم موجود است و آب و آتش لوازم است م
 خاقا اگر آنکه عید است در سبده شش روز و پنج وقت چای
 اصد و کوهش بدشش هزار سال زمان است و عید
 تازیک یافت کوه ذات مظهرش که خاقان ابرو مشهور
 است سه بعد طول دعوی و عقی جهان شش روز و آن رت
 بر مدت خلقت عالم که آن قولی هو الذ خلق السموات و الارض
 فی ستة ايام چهارم همد که کوه ذات ممدوح مراد است که خلقت
 او از اینهاست و شش هزار سال از گاه هبوط آدم تا عیادت
 خلقت ممدوح که شش است و هفتم هزار سال زشت و زمان بمنز
 مدت است و بمنز مهلت نیز آمده است و زنگ عید سرخ
 گویند که از حقایق و کورت بعد مظهر پاک غیر منوچهر باشد
 که از طبایع و هیول او نیز از ذات او که ازین سرخ نیز کرب
 در طول دعوی و عقی جهان در هر شش روز که مدت خلقت

این بیت را در کتابی که در دسترس است
 در کتابی که در دسترس است
 در کتابی که در دسترس است

علم است بر پنج وقت ناز بهایان در عید موجود است بلکه از
گاه هبوط آدم مدت شش هزار سال رنگ عید تاخیر کرد
تا که هر ذات پاک ممدوح در جهان موجود نشد پس منوره گمان
پادشاه و معظم است که از اربع عناصر در یک هیولای ذات او در
جهان در هر شش روز بر پنج وقت ناز خلق شود و عید از عید
نظر و عید اخراج است نیز از ذات ممدوح که از هیولای طبع کریم
یافته است و خلق در هر روز پنج بار و عید موجود است نیز خلق
از گرم و لطیف و عدل و انصاف ممدوح دایم در ~~جهان~~ ناز
و نعمت و خوش و خفت و امن و امان است بلکه از گاه هبوط
آدم به اندیش در مدت شش هزار سال رنگ عید تاخیر کرد
زینت و زیب روز عید از آمدن در رنگ کردن تا
که هر ذات پاک ممدوح رنگ یافت از ممدوح رنگ است
شده در جهان پیدا الله بود رنگ عید از زینت عید
در عقیق او در جهان پیدا الله و بهایان سواران اراد
پیدا شد ^{مطلوع الله} جمیع هزار عید وجود است جوهرش خفیه است

همایان ملک الموت خفیه است که وجودات جوهر اصد و جز
و اینها ذات ممدوح مراد است رایش رام کننده نفس و
ضمیر و روشن بر ممدوح عایدند و منزه است که ذات ممدوح
بمقابل صیها و هزار عید است خلق و نیز ذات ممدوح جوهر
لطیف است و مایه طریقت مرقی و همچنین اعیاد و
خبر از خفیه است رام کننده عز را ^{مطلوع الله} نیز خفیه او مانند
خضر بن پوش و در بقا است و رایش است که عز را بشود
و مطیع گرداند چنانکه جز با خبر ممدوح جان کس و تبیین
نکند و در بفرشته رایش مطهر است نیز علم نیزه او
خضر است و خضر او ملک الموت هم بحر حکیم دست
بران ابرو فرش باقی عید و نورانا الله بر هر شش
بحر حکیم است کنایه از ذات ممدوح است و حکیم در هر صفت
موسر بود و ابرو فرش کنایه از باب ممدوح است و شش مانند
باشد و طور نام که هر است منوره که چهار بر سر باقی تعریف

میگرد و انا الله انت انتی انا الله انتی انا الله انتی
الایه در شان مهر موعود در جوار دیگریم در شان مهر موعود
است انا الله رب العالمین و این ای حق تم در انوقت
است که مهر موعود در شب تاریک در تیره و ادراغ طلب
آتش بر کوه طار رفت و اینجا بر درخت آتش بیدار
ایده یا موعود انا الله نیز ای که تو آتش می پندار
آتش نیست بلکه نور هست و این قصه در شرح بعضی آیات
مشرع بیان نموده است و لفظ مکرر ابر مسخر است
و معنی نیست است که ممدوح در یائیت که در سخاوت
معه بد بیضا دارد که مهر موعود را به ممدوح بر آید
که آن ابر ابریت کوه پیکر و در سوار بر فال عید
فقط یاقوت و نور انا الله همیشه چنانکه مهر
موعود بر کوه طار حق تم بهر شده بعد تا موعود
با حق تم متفکرم شد و مقصود یافت هم بحر که عید کرد بر اعدا
به پشت ابر از غر آتش درخش و زرع عید تند رفت
از ابر جان

ایان بهیبت ایان کلان

از ابر جان ابر ممدوح مراد است و ابر سوار بر بسیرت
و تیز و هابت جنبه گفته است عید که یغیرت و فیروزیت
بر دشمنان در جنگ غره سپید ریش نه ابر سیاه و خوش
برق غر غر شدن ابر تند رعد که در ابر غر غرید با و از
بلند و ضمیر شین بر ابر عاید است که نمایه از ابر ممدوح که
در یائیت که بر پشت می تند که مانند ابر است سوار شده
بر اعدا عید که در دشمنان سوار فور عید در جنگ است
و مظفر و منور شده و آن ابر ابریت که از سپید ریش
خف برق دارد و در غر شدن از تابک کردن رعد دارد
و صریح است که ممدوح در یائیت موعود و جوشنده که
بر پشت ابر که مانند ابر تند و سیاه و تپتاب رونده است
سوار شده بر اعدا نیز و مظفر و منور شده و آن ابر
ممدوح کونا ابریت که سپید ریش ناخف برق دارد و از
غر غریدن تند رعد دارد در ممدوح سرون مهر موعود

جهت جبهت زین محو طره صبح از نقاب عطف شب گشت

صبح خنده صبح آفتاب غمزه اختر به لب خنده خمار صبح
سرمه کثیر بشت کریم چشم سبب سبب جبهه پیشان طره بخت
از لب خوابان غمزه اختر عذرت از لرزش متاله است کثیر در
سرمه کثیر کنایه از ظلمت شب است سبب سبب ابر کریم چشم سبب
عذرت از باران سحرگاه است و جبهت زین کنایه از
شبست روشن صبح صادق است و طره صبح کنایه از اندک
تمام یکیت که وقت صبح بر کارها شرفا بینا مدد در
هر وقت است که صبح از زیر نقاب طره شبست نا زین
نمود و دیدن صبح عطف شب گشت و بر آمدن آفتاب خنده
روز شد و غمزه اختر از لرزش سبب را صبح دیدن صبح
صادق به وقت از روشن صبح متاله سحرگاه و ظلمت شبست
باران سحرگاه بشت از هر کرده و حدیث است که از زیر
ظلمت شب صبح صادق و مید و تا یکا شب و متاله نماید
باران سحرگاه بر بید و آفتاب از زیر صبح طالع شده و در تمام
دهر

بیشتر از این است که در این کتاب آمده است

دهره بر افروخت صبح زهره بر انداخت شب یکرا افق گشت عر
صفراء ناب صبح دهره زنده و غمزه بر افروخت از بر کشید
و بر آورد زهره تلخه یک صورت افق کرانه بر عالم
صفراء تلخه و غمزه که از تلخه صاف داشت مکه ناب خالص و در نیم
دهره کنایه از روشن و شمع صبح است و صفراء ناب عذرت
از صبح است که بر کوه و صحران منتشر میگردد و غمزه شبست است که
صبح صادق دشت روشن را از نیام مشرق بیرون کشید و بر آورد
دشت از نیم دشت زهره خود سحرگاه بر انداخت و بر روزیانی
ریخت چنانکه همه عالم در آن تلخه غرق شد یعنی روشن صبح
صادق که تلخه مصیقت مرماند و برنده ظلمت شبست از
افق مشرق بر آمد و شب رفت و شمع صبح که بصفره خالص
میباشد بر کوه و صحران گشت و کرانهها را عالم چنان می نمودند
که گویا در صفراء خالص و ز غرق شده است این شمع شب
بر همه عالم محیط شد و بد آنکه دهره زهره تجلیست و صبح است

صبح است که در این کتاب آمده است

هر لفظ مستقرند و صفرا و ناب نیز ستاره است
 صبح نشینان جو شمع ریخته شکسترب اشک فزوده قند شمع
 کث و شراب صبح نشینان عذرت از می شران صبح خیز است
 شکسترب گریه در سوگویند و اینجا گنایه از شراب آلودگی
 و فزوده بسبب سراسیمه و غمخیز شده سوگویند از جهت
 لطافت قند بلورین را اشک فزوده گفته است لغز آب سیمه
 و بسبب خردنیز و گرم شراب آلودگی را شمع کث و شراب
 محلول خوانده است و شکسترب جو شمع از آن نیست که است
 که چون شمع نوزنده از قف اش موم شمع بکند از دور لکن
 افتد و چنان نماید که گویا شمع از نور میگیرد و شکسترب میبرد
 از آنکه شمع خنده نیز دارد و منوریت است که می شران صبح خیزان
 در نور غش و خوشتر و بهتر جو شمع گریه است در بنفشه و شراب در
 قند میزنند و میوزند و در مجلسین قند بلور مانند اش محلول
 بید مطلع الله صبحدمان خوش خضر درم
 کرد باواز

کرد باواز نرم صبحک خطاب علم پدید صبح و مکتب آراست
 روح مثاله نور لیل خلیفه کتابت و شش شب گذشته تاب
 تابش و روشن خطاب بکفورا بکسین گفتن علم پدید
 عذرت از علم آدم صفر است که نه حکایت عن النعم حضرت طنبیه آدم
 از بنی صفا بید روح آدم افزیده شد حق تعالی او و همه آسمان اجوت
 که قول تعالی علم آدم آسمان کلها و از روح ممتد عمر مراد است و مثاله
 فرمان سلطان و مکتوب سوگویند خلیفه کتاب بعم کاف خلیفه را
 که در مکتب است و ممتد است است که شب گذشته وقت صبح ممتد خضر
 با روستانان بر در سنه الله و مرابا و از نرم خطاب که صبحی الله صبح
 دیدیم که مکتب علم که ممتد آدم سو بو است که است و ممتد عیسی
 تحت نور کاتب است و نور خلیفه مکتب است و بدانکه ممتد خضر
 بعلم آدم از آن نیست که است که ممتد خضر علم لدا داشت که قول تعالی
 و علمنا من لدا علما و حضرت آدم هم علم آسمان عطا شده بود چنانکه بالا
 ذکر رفته است و روح و نور تجلیست هم مکتب است و خوشتر از حق

شد فغان از فغان نیت پرورش بصری برفنا از سداب
 بکشت به خوش خوش جوش نیت پر سداب کیا هست که
 دفع سحر لک بر بند و مغز نیت که به خوش مهر خضر بشکست
 و خوش نیت از فغان جوشیده مراند و پر او برف سپید میزند و نیت
 او سداب میماند و نیت خضر از خوش عشق سخندان رفیع آینه و شرف
 گرفت چنان مینویسد شربت مشک بود از فغان که در جوش آمده است
 مرانند نور ریش بر پوشش برادران وقت چنان مینویسد که کون
 بر کاس سداب وقت صبح برف دیده افتاده است و مرانست که
 در فغان کند تا خوش شود و برف بیشتر بر کاس افتد و ماند
 خاطر تو مرغ دار هست پر از غفر یافته هر صدم دانه اهل التوا
 خیزد و نیت صبح بر بران مرغ سو تحفه نوروز ساز پیش نه کامیاب
 دانه اهل التوا کنبه از لغت صبحها هر دخیض الهی است که عباد
 در کم دو وقت صبح بر سر و نیت صبح کنبه از روشن صبح است و تحفه
 هدیه کامیاب مراد خف یا بنده نیت مرا خضر گفت از فغان خاطر لطیف
 توانند

نیت
 نیت

صاف
 صاف

توانند عقد در پرور است و از زیر عرش سخندان مراد دخیض
 الهی که آنست وقت صبح میرسد بر تو میدهند اکنون بر خیز
 و نیت صبح آن مرغ را بسد کن و پیش ممدوح که پادشاه کامیاب
 است تحفه نوروز بر از نیت مرغ خاطر سو فدا کن از برادر
 ممدوح از خاطر دقا و خف مدی غرا آن کن و پیش ابرو کوان
 کون خاطر دقا که تحفه پیش ممدوح برادر رسم است که چون نوروز
 آید ممدوح برادر ممدوح مدح آن کند و پیش ممدوح بیز و نیت
 و صله یا بدم کوش برودن شد ز دل و یوسف زرتین نقاب
 کرد بر اینک صبح جاسر نقاب یوسف رسته ز دل و نیت
 چو یوسف کوش صمد از نیتش حوت بیفکند اب صبح
 یوسف زرتین نقاب کنبه از انتاب است اینک س ز قله
 انقلاب از جاسر رفتی و گذشتن تاب دندان و اینک کنبه
 از بر و نیت و یوسف سو قدر که برادران در چاه انداخته مردک
 بطلب اب دل و دران چاه انداخت یوسف نیت در دل و نیت
 ۱۶۵

نیت
 نیت

و برون آمد حضرت یونس سه ماه در دایا شکم خود فرو برده بود
 از چند روز با برادرش که از شکم ماهی برون آمد آفتاب سو از برج دلو بویست
 نسبت کرده است و در آمدن آفتاب سو در برج حوت بیرون نسبت
 داده است نیز نسبت کرده آفتاب از برج دلو که غامه و بهیاد است
 برون آمد و از دایا خلاص یافت و بر برج زمیع از برج حوت دیگر
 انقلاب کرد و یوسف نیز آفتاب که از دلو برون آمد و یونس در حوت
 رفت و وقت هجرت از هیت بلخ یوسف حوت دند ان خود از دلو
 برون انداخت نیز چون آفتاب از برج دلو در برج حوت آمد وقت
 صبح برف باریدن گرفت که بدندان ماهی ماند و بدانکه پارا
 برف پدید آمد بدندان ماهی را که نسبت کرده است و چون
 آفتاب در حوت اید وقت صبح برف بارید چنانکه هم بدین شرح
 نظر می رسد بگردن رفته از چاه دلو آفتاب با هر گزنی سو حوت
 درم بر درم کیسه کوه و شخ کره بسته چون پشت ماهی شخ
 بدانکه آفتاب چون در برج حوت اید برف و باران بیارد و بدان سبب
 سبز و شکوفه پیدا گردد که آن ماهی است هم کشته زمین رنگ رنگ چون دلو
 از عکس خون

در اینجا برون آمدن آفتاب

برف

از عکس خون کافرش آن کشته تیغ چوب از قراب است آفتاب آن
 کفایه از ممدوح است و در امد از قراب سو گویند و قراب نام تیغ سو
 گویند و همین نسبت است که چون بهار شروع شد زمین از رستنهها برون
 و سرخ و زرد رنگ بر یک نمودن کرد چنانکه از عکس خون کشکان
 نماید و قهقر که شواش که آفتاب آن است مانند صبح تیغ از نیام
 و بر دشمنان زند خون ایشان بر زمین ریزد و هر سبب است که زمین
 از رستنهها سبز و سرخ و زرد چنانکه دشمن نمودن گرفت که روز یک
 ممدوح از عکس خون کشکان در آسمان می نماید و بدانکه اگر لفظ تیغ
 ممدوح و انداخت تیغ مشبه و صبح مشبه به باشد و اگر لفظ خاندن
 منزه است مذکور می نماید صبح طغریغ است و در فرخ زمین
 روزه و زرخ اثر حور و با آفتاب که طغریغ در زمین مانند روزه
 باغ بهشت زمانه مکر است و زرخ عذاب عذاب و طغریغ آفته بغیر
 است و بمنزله است نیز ممدوح بر کافران منظره و فیروز است چنانکه
 تیغ صبح بر ظلمت شب مظفر و فیروز است و آن تیغ مانند حور
 زیبا است و لطیف و نیز رنگ است مانند باغ بهشت اما بهشت و زرخ

۱۹۹

از این تیغ مذکور در خشنده و تیز و برنده و سوزنده مانند آتش خورشید
است و آن تیغ حوریت غدا بکننده مانند موه خورشید و این عجیب
که روضه خورشید اثر باشد و جوار با غدا بگویند تیغ ممدوح بصورت
خورشید و روضه رنگ است آینه خورشید اثر و آن غدا بگویند است از برنده
سوزنده و غدا بکننده دشمنان ممدوح است خورشید دین راست

صبح صبح بدر و ضیاء خانه دین است کج کج بدر انصاف
بدر راه رست و راه دین اسلام ضیاء روشن انصاف مایه تمام در
خفا لایق مقدار مایه بگویند که بدان زکوة مردم لازم کرد و چنانکه
انصاف نقره و بیت در ماست و انصاف زینت و دنیا رست و مشرق
دین و صبح بدر و خانه دین و کج بدر است و کج بدر و کج بدر
بیانیه است و مشربیت است که آن تیغ ممدوح مشرق را از دین اسلام
چهر روشن است و صبح بدر را از دین اسلام سو آن تیغ انصاف است
از مایه تمام است و مشربیت است که کج دین اسلام و روشن است
او از تیغ ممدوح است که شاه صبح حرم است و کج بدر از آن
هم دل بواله سم است هم بکر و براب همه صبح حرم صادق بواله سم
کینه

کینه محمد مصطفی بر تو را بکنید علیکم السلام است و مشربیت است که کج
هم صبح کج است از آنکه دل او در باب سخاوت مانند دل پیغمبر بود و در
شماحت مانند جگر کج است و ممدوح و سخاوت مانند پیغمبر خفیت
و در سخاوت مانند کج است و لایق است بدان سبب صبح صادق جهانگیر است

از دل عالم میر است صبح دلش بر کج عین محو آن قصه دعو
رباب عین حیرت و عذاب صبح صبح رباب بفتح تمام
مرد جوان که بر دعو عاشق شده بود چنانکه حکیم الوزر گویند
صبح صبح رباب دیگران بود در صبح دعو آخر تر شد و پیغمبر رباب
و بد آنکه دل و صبح دل است که تحسین است و از دل عالم مراد است و از
صبح دل روشن دل مراد است و مشربیت است که صبح روشن دل ممدوح
از دین عالم بنیاید پس بد زیرا که دل او در صبح این عالم مقام بلند
دارد و در عالم بالا روشن دل او مشربیت است و از این عالم از
آن مقام خبر ندارد از حالت دل ممدوح بنیاید پس بد زیرا که او بلند
و قصه عشق و محبت دعو در باب پیش مرد فرما شود و عین بنیاید
زیرا که آن قصه او نشود و خط سو او در بنیاید پس بد زیرا که روشن

خیر دل ممدوح ابر این عالم سو خیر نیست همچنان از قضا و قدر و باب
 مرد غنی و ناشناخته را جز نیست و مصراع و نیم نظر مصراع اول است
 هم صبح ستاره ناخبر است ایندروگاه درخش جهان گاه بدخشند آب
 درخش برق جهنده بدخشند لعل بدخشند و ندانند که خسته
 و درین بیت درخش جهان عبارت از درخشند که خبر ممدوح است
 و بدخشند آب کنایه از خون خشم است که در وقت جنگ خبر
 آلوده میشود و خبر ممدوح صبح ستاره نار با اعتبار آنکه
 صفای او هر میشود و درخشند که هر دار کفایت است و بمنزله
 که از ممدوح خبر مصیقت کوهر دار تو صبح ستاره ناست از خبر تو
 روشن و صفا صبح دارد و کوهر که راوتن به گمان سحر میانه
 در آن خبر بروز جنگ که هر از غایت درخشند که کوهر برق مجید
 و که هر از آلودگی خون خطان بر آن خبر کوهر لعل که خسته بر وخته
 لعل صفا درخشند که از خبر مانند برق جهنده است و سرخ خون
 خطان بر آن خبر کوهر لعل که خسته است و خبر آلوده اندام
 معجز قیامت صبح تو تا در جهان صبح بر داب ماه میوه پزیر باب
 معجز

معجز آنچه آوردن شدن همه خلق عجز شوند و لغ میسر است
 عطا بدخشند آب نام ماه رومیان است و آن مدت بودن آفتاب
 در برج اسد است و غایت کثرت تابستان و عین کرماندین ماه بود
 و میوه پنجه کرد و بنفشه کرد و وقت و ابر در مردم نیز بود
 و از آب اول ابر در ابدار مراد است و از آب دوم ماه رمضان
 که بیان که شد مراد است و بمنزله است که از ممدوح تا آنکه در
 جهان صبح صادق ابر در روشن ماه تاب و میرد و ماه اسد میوه
 بیزد صبح تو معجز نیست در جهان لعل قیامت صبح تو صبح
 تو لفظ صحت و بلاغت نمیتواند گفت و اشعار که در مدح تو
 است که ام تا آنکه جهان قائم است معجز نیست از صبح تو
 شد این اشعار است و نتواند کردیم شمع از خاطرش گردید
 مهره نوین کند در دم افر لعل که شمع بوس مهره نوین
 مهره که دافع زهر است دم دهن افر ما را بلق لعل
 عبارت از هر است و لفظ مذکور مفعول واقع شده است فاعل

فایده او شده است منیر شبنم بر خاقان عاید است که در بیت بالا آید
 و منیر بیت است که اگر بوزن از خط خاقان مانند صبح صادق بدو
 در جهان ظاهر گردد و اثران در دهن افروزد و لب افروزد که
 زهر قاتل است مهره نوین کرد اند نیز خط خاقان مانند است
 چشمه حیات و روشن و حیات بخش اگر بوزن اثر از ان در
 جهان ظاهر گردد و در دهن مار رسد بالی فیه زهر مار کم سو یاد
 گرداند در مع شواله منور گوید

دور فلک ده جام سو از نور عذرا داشته چون عده داران
 چارمه در طار و داشته تا بد اگر فلک سوسه و رست صایا
 و رور و لای در می که خط است و هر دو لای است و در
 خط است و قطب شمال و رحایا از قطب شمال که نقطه شمال
 دور رحایت نیز ان اگر فلک بشمار سیامیکرد و عذرا
 زن بکر سو کویند و افتاب سو نیز کویند و روشن در
 نام زن است که معشوقه و ابق بعد پایا میرم سو نیز عذرا افتاب
 از انجمنه که بکر بعد و اینها از نور عذرا اثر ان بکر سو مراد
 و نور عذرا

در خط خاقان
 در خط خاقان
 در خط خاقان

نور عذرا است که در بیت و مرآتور سو بزن عده دار تیشه کرده است
 از انجمنه که عده نونا که بیوه شده باشد چهار راه و ده روز است
 و مرآتور سو عیدت چهار راه در خم مهر کشفید از نونا تمام کرد
 و لایق نو شدن شود و طارم بام چوبین سو کویند و آینه باز
 و منیر بیت است که ارساقه پیاله اکتینه کبود که بزرگ آسمان است
 اثر ان بکر سو که نور روشن است همچو زن عده دار عیدت چهار راه
 در طار چنانده است پر کن و دور فلک ده نیز پیاله بمر روشن
 پر کن و در مجلس شتاب سه دور روان کن و هر یک سو مکان
 پیاله پیاله بده تا بنوشندم در آب خضر آتش زده خمیازه
 مریم کده هم صادر روح آمده هم نفس عذرا داشته است
 بحیات را کویند و آتش زدن عذرا از سوختن است
 و مریم کده خانه مریم بنت عمران سو خوانند و حاکم زنی بار
 کویند عذرا زنی بکر سو کویند و از روح شراب ان بکر سو مراد است

و در هر روح مهتر عسر سوگویند و این است در وصف شراب است
 و مهتر است آنست که ارسای اهل مجلس سوگویند و این شراب بده
 که هر که خفته اصدای کلمات است و از غایت تیز و روشن در چشمه آب است
 آتش زده است از آب کلمات سوخته و ناز جز کرد آینه است
 و غمخانه از او چو خانه مریم منور گشته است بهیچ عین زار است و نفس از
 بهیچ نفس مریم بگردد لیکن آن شراب بده که خفته اکیات است
 آب سوخته و ناز جز کند و غمخانه از او چو خانه مریم منور گشته است
 و نیز چو مریم ز آینه عین است و بگردد اگر کس بدو دست نزده
 و خلاص او چو عین حیات بخش است و دافع امراض است و بداند که
 مهتر عسر مرده زنده شد رخ جام بلور از جوهرش سقلاب روم
 اندر برش یا نارسوس بکشد در کف بیضا دشته کا جوهر
 اصد سقلاب نام ندریت و انثر در بلاد شام است و خلق آنجا
 سخن زنک اند چنانکه خلق روم چو و بر سینه و کنار را گویند
 و نام آتش سوگویند و نام مومرا آن آتش سوگویند که در شراب زنک
 که زن مهتر

که زن مهتر مومرا دارد و در این در زده شده بود و مومرا بطلب
 آتش پرده اند و آتش جانب طور دید که آتش فم فلما تقر مومرا را
 و در پاهای آتش من جانب الطور نار آتیه و کف بیضا دست
 مومرا سوگویند از آنکه او معجزه دید بیضا داشت و آن چنان بود که
 مومرا دست در کمر بیان و جیب خفته که نور از دست او میزد
 و ظاهر شد و آسمان رسید که آتش فم نزع یده فاذا ابرضا للظفر
 بیکر صورت سوگویند و ضمیر شین اول بر نور عذر ارجع است
 که در مطلع افتاده است و ضمیر شین چو بر سقلاب عاید است و ضمیر شین
 بر نار مومرا حبت و روم کنایه از شراب سرخ آنکس است و ضمیر شین
 آنست که پیاله بلور صاف از جوهرش شراب سرخ زنک مانند شراب
 سرخ زنک بیفتد و در میان پیاله شراب سرخ مانند خلق روم بود
 کوته نهر روم در سقلاب است یا آنکه پیاله بلور مانند خلق روم در سقلاب
 است یا آنکه پیاله بلور مانند دست مومرا گشته شده است و بداند که
 شراب سوبی بر خرد که مومرا آتش نسبت کرده است تم منتقل
 مربع کعبه آن استغفار در روم میان بیک داران در میان تن
 محمد است دشته منتقل آتش دان آن تصویر مانند استغفار

دف سوهلال با عتبات حلقه او گفته است و بدر با عتبات چهره بر دور
 دف پیچیده اند خوانده است و این عجیب است که شرف آمد در حالت
 و آمد هم هلال باشد و هم بدو از اختران جلایند و برادر است که
 و کان و کان یکی در حلقه دف و صد میکنند و قرآن پیراسته و کوکب
 در یک برج و یک درجه و دقیقه گویند و انرا بجز از ان تیشه که
 که جز او یک است و در صورت او در یکجا است و منوریت است که در
 انجمن دف هلال است مانده ماه تمام و در حلقه دف جلایند و زین
 چنان میفروشند که کوکب کردا کرد هلال اختر اند و بهر حلقه و کان
 و کان با هم پیوسته اند و کوکب در یکجا قرآن کرده اند و جفت جفت
 اند مانند برج خوراک و یک در یکجا است و در صورت است که در حلقه
 مطرب طرفه سبز بود که هم شکلهای است و هم شکلهای تمام و کردا کرد
 حلقه دف و کان و کان جلایند یکجا چنان میفروشند که کوکب که هلال
 اختر اند و بهر چار سوهلال و کان اختر مانده خوراک در قرآنند
 ندانند هلال و بدو اختران و خوراک و قرآن الفاظ متناهیست
 نمائند اگر در دل سودا اینان از غمزه غمی داشته منوریت غافلان
 دل است و چند داشته است سودا اینان هلال غافلان غمی جعفر که
 بر از زدن

بر از زدن که جمع کنند و در احدی داغی و شوق دوایا که کنند
 و عتبات که از خون سرشته در وجود مردم عادت شود و از صد غمزه
 مصراع اول اسم مناد در غمزه است و خطاب مر مشوق است
 و منوریت است که از مشوق غوغا و غمزه تو دلان غمی است و سواد
 و عتبات کرده است منوریت غمزه توام و دل منوریت است
 است م جان فاک لغز مر کیت و ز اس طوق غنیمت در
 آتش مکر است باد میا داشته است غنیمت کوشش بلند شکل
 ترنج خوراک که زیر زنج خوابان میشود و زیران شکلهای غمزه
 نمودار میشود چنانکه نظر مر کیت غمزه را یک طوق بر مر کیت
 مر این که طوق و غنیمت است آتش مکر در هلال آتش است
 که مکر مکر در شب تاریک که بچه صفوراد و ادایم در
 زه گرفته بود جان کوه طردیده بود و انقعه در شرح بعضی است
 شرح گفته شد و اینها از آتش مکر مر کیت مشوق مراد است
 و با میا دم عتبات گویند که بدان کرده گفته زنده میشود منوریت
 است که از مشوق جان مر فاک پارس است و طوق غنیمت
 ۱۷۲

از آب لطیف مخلوق است اگر غایت صفوا بدارد در دل و لب
سرخ شود در آتش مودم عیس در دین لب سرخ تو که با آتش مودم
میخاند بوی زدن عشق مرده را زنده میکند چنانکه بهتر
عمد از دم خفه مرده و زنده کرد در لغز در لب لطیف و سرخ
هم آتش است و هم دم جان بخش است و خاک و باد و آب آتش
صفت آتش است که در صفا قانا نکر بیمار آن خندان شکر
از چشم بیمار آن نظر چشم مدا و آتش است که خندان شکر عدا
از لب مشوق است و چشم بیمار آن نظر چشم سرخ و غلظت است که
ماند چشم صاحب درد نظر کند و چشم بیمار آن از آن گفته است که در
حالت در چشم خوابان بسبب غرض و غلظت در غایت زیب بود
و چشم در آتش عدا است از طلب و توقع کرد و چشم سر
از کسر و مدا و آتش اویرا گویند این در اصل مدا و آتش است
تا محذوف است و منسوب است که اگر مشوق در صفا قانا که از عشق
لب شری تو پاره شده است نیکو باین و نیکو که در آن بیمار حکونه رنجور
و عجز است اکنون از چشم سرخ تو که ماند چشم صاحب درد نظر میکند
امید دارد در دین امید دارد که از تو اجازت یابد تا یک بوسه چشم
سرخ تو

بسته

چشم

بچشم سرخ تو زند که دفع بیمار است و بدان بسیار بیمار است
هم تو رنگ ماه چهارده او چون ماه تو چارمه مهر شفا در پنج که
از شاه دنیا داشته است مهر شفا را برسانا را گویند که معز مان
بر او افون خوانند و چند کره زیند و پنج بفر کلاه با پای نه
با و بندند و در دست صفت علت بندند در حالت تب
و علت بیمار شود و پنج که عبارت از پنج وقت نماز است و این
نیت در تحلی منوهر است و اینها در مدح او در آمده است و فقط
او است که است بر خاقانا و منسوب است است که اگر مشوق تو صفت
کمال دارد بدان بسبب تمام بر تو رنگ میبرد و حشر میکند
و خاقانا از عشق تو بیمار شده است و مدت چهار ماه مانده است و
ضعیف شده مانده است و در مدت مذکور در پنج وقت نماز از منوهر
پادشاه جهان مهر شفا یافته انگاه از بیمار سر شده است نیز در وقت
بیمار عشق تو که مرا حاد شده بود انواع نفیم و جیم و مراعات و
مدارات ممدوح مذکور بمن رسید تا لکین خاطر و محبت دل من شده
و بیمار رنجیت بدل شده هم خاقان اکبر کرد که بخت دوشی پر دلم
۱۴۴

چشم

صفت

خ

دید آتش هفت اژدها در پرده ما و آتش هفت اژدها در پرده ما
 نیت پردل عبارت از هفت آسمان است و هفت آتش اژدها که
 از هفت کواکب سیاره است و او را طر و مکن و مغرب است که
 دنیا که در بیت بالا مذکور است خاقان اکبر منوچهر است که از پرده
 و دانا هفت آسمان سوخته کرد و آنجا هفت نیت اژدها هفت
 اژدها را آتش دید که در آن پردل مکن سوخته اند و اژدها
 اژدها بخشن است از خنجر زهر اکبر هفت اژدها سوخته خون
 هفت اژدها پرده برون در هفت مرعا و آتش که زهر اکبر خنجر زهر
 که او سوخته را ابر که نه شده و او برنگ زهر آید و نه پرده گناه
 از نه فلک است و از هفت اژدها که کواکب سیاره است و مرعا
 چرخ آله سوگویند از هفت مرعا هفت باغ بهشت مرادند و مغرب
 است که مدوح چون هفت پرده آسمان فتح کرد و در آن هفت پردل
 هفت آتش اژدها را نیز هفت کواکب سوخته دید و خنجر که از ابر
 اب و آله کرده بودند آنها سوخت و آسمان سو از نیکبای آتش
 پاک گردانیده و اهر زین سو از اهل آتش و خلاص داد نیز هفت
 کواکب سیاره را مدوح بخشن خنجر خود جرم و بیچاره کرد ایندی که
 مدوح ارج

مدوح ارجیم رحمت او را اثر بخشن آتش این احمق مدیده
 هفت بلند مدوح از غایت علو از بالا نه فلک و هفت بهشت که
 هفت بهشت و نه صفت محدود است المظلم الثالث این آتش
 کاسه مکر و آب مینا است این آب کوثر کاسه ترا هفت دریا
 در هفت آتش این آتش کاسه اثر باقی است و در آب مینا
 کنایه از آسمان است و اهلک بمغیر قد است و ابر در هوا زینار
 دریا موجود شود و چون از زبان مبارک آب در جویها جمع شده نم
 در دریا میرود و منیر است که آفتاب سو که آتش که آتش مینا
 بدین آسمان که بدو آب مینا مینا کند و این ابر بهر آتش که
 پر از آب کوثر مینا و آب تر است و بود دریا قد و پدید آید
 بنکرم چون روغن طلق است طر کردان نیست محمد خورشید
 تعید و قدر آتش در اعضا و شته طلق سنگ پدید مطلق در شته
 مشورت که طلق را از یکدیگر جدا می کنند و از روغن بکشد
 و لغ در کیمیا کیمیا را بد و نیز دافع آتش است و سوخته شود و طلق
 حوز و ششم عو نیز کیمیا کردان دریا در منده رقیق عود برنده
 ع ۱۷

تقصید بنزد گرفتن و در حلال کیمیا کر زینج و بیایه ضلوع
که دو کوزه دیا و دو یکسره که بر آتش نهند از کوزه دیا یک نیرین
براید بکونه و یک زیرین بچسبد و اینجا از تقصید بر آید ابر از
دیا بخواهد است فقر که خسته شده و آب گشتن چیز نمید و اینجا از
صبر بر آن مراد است و از آتش که بر افتاد مراد است و درین بیت
اسب کیمیا کر آورده است و در معنی ایام است و معنی بیت است
که قطرات باران بمنزله روغن طلق و دیا دهنده از آسیت و صبا
مانند سحاب در لرزه است و بخار اوبان بر نه است و اندک تقصید
و در است از بخار دیا سوختن تا بشنود بر میکند و در هوا بر آید
و حلق میکند از آن ابر باران می بارد و برابر تقصید و طاق آتش
در تن خود موجد دارد و بدان آتش اکثر میزند و حکایت است که
بسیب حرارت افتاب از دیا بکار میخیزد و چون در هوا میرود آب شود
و از آن باران بهار در میبارد و در روغن و زیتون و آتش و تقصید
صدا الفاظ متلازم و متناسب است چون آتش اندک تا زیتون برید
اندک در هوا آنک هوا سیمین هباز زیتون مجزا داشته است آتش کنایه
از افتاب است و زیتون کنایه از ابر است که از بخار دیا موجد
میشود

میشود و هباز در هر غبار را گویند و سیمین هباز عبارت از است
و زیتون مجزا عبارت از قطرات باران بهار است و معنی بیت
که چون افتاب حرارت خود در فضا بپراکند هر کجا آید از دیا بکار
بخواهد و در هوا ابر بشود و میبارد و بدانکه زیتون از آتش بکشد
و در هوا رود و از سیمین هباز نیز قطرات باران مراد است
نیز هوا از قطرات باران چنان یلغی که گویا از زیتون مجزا
در هوا غبار سیمین است آن روض دوزخ بارین حور زبا
سار پین بحر ننگ او بارین اهنک اعدا داشته است و در روغن
بشت و روض دوزخ بار کنایه از تنج ممدوح است و با غبار آتش
بهر است بروض لبنت که است و در تنج به با عین را که در خنده
و تیز و دشمن کوز است حور زبا است نیز کنایه از تنج مذکور است
بسیب صفات لطافت و بزرگو رفته است و بسیب بر نده و هم کوز
بمک و زنج لبنت که است و در هر زبا تا مکرر دوزخ سو گویند
و در هر زبا تا مکرر را گویند و او بار فرو برده سو گویند و هباز
قد سو گویند و درین بیت بر طریق تعجب تیغ را روضی دوزخ
بار و حور زبا تا مکرر ننگ او بار گفته است و این غایت تعجب

و طالع کرم حاد و نیز سیلاب بود و کیفیت سیلاب در آنست و در آنست
 مقدار کافیت اما تولد فرزند که سیلاب باشد سر او در آن کرد
 و اگر نه آن فرزند نرید و آنست نهایت گویند و این بیت در حسن
 مدح است و دعای محمد و سوره شمس است که اگر مدح از حق است ابد
 برج طالع ترا که خانه حیات نیست مدد بام و سیلاب عمر ترا اعدا
 به صد و چود بام نیز از ره سیلاب از کواکب سعد عطا یار عی و شمس
 بام و صبح بطریق تفریق ترجیح ترکیب طالع القصیده فی تئیت العید
 طالع کرم کارد دم الصبح اگر بیا حرم صبح که بیا برینده
 طالع یار شراب نیز و بیدن صبح خنده بیا بیده زدا بر سر صبح
 شراب صبح بنوش و ما بنوش بنوشان و در میان رسم است که چون
 پیش از صبح طبع شراب از ساق کنند گویند الصبح الصبح چون
 طبع شراب شبانگاه کنند گویند الغیوق الغیوق و صبح شراب خوردن
 پیش از زود شدن صبح و وقت صبح و غیوق شراب خوردن بود وقت
 شام و بعد شام نیم شب بکر کش ز کشته زر خوان فکن خوانچه
 کن ستم صبح نیم شب بکر کش از سر بکر کش و اسراف کن بکر کش شراب
 بیا بنوش و کشته زر بیا به بزرگ که بکر کش بکر کش خوانچه کن اسراف
 مرا شکست

طالع القصیده فی تئیت العید
 بر شست که با صبح بر ایستاده اند یا بهم زلف لب
 یا درو اینخته اند امام فاقان رحمة الله سر و روشنی
 صبح صبح سرخ و لب یا رنبت کرده است و تئیت
 شمس که اندک در وقت صبح مانده است
 بشک و زلف یا رنبت گردانیده است و بر طاق
 تجا هر میگوید که سرخ و سیاه که بر آنق مشرق پیدا
 اند است سرخ و شمشیر است که بدینان قصا
 و قدر با صبح ایستاده اند یا زلف لب یا رنبت که بام
 ایستاده است و بد آنکه می شران مشک خنجر در مر
 فانی که می شران که خنجر کرد و بیت صبح چون خنده که
 دوست شده است آتش سرد آتش سرد بعین مکر ایستاده
 خنده عبارت از هر لب یا رنبت و آتش سرد
 نیز گنایه از هر لب سرخ است و عین گنایه از
 اندک سیاه است که وقت صبح مرمانند و از شراب
 نیم سحر نیز مراد است و منزه است که صبح آفر
 سرد شده است مانند لب مشوق و در اندک سیاه
 مانند عین است مکر عین بر آتش سرد افکنده اند

و هر سبت است که سرفرجه که همچو لب سنج بایست
 کویا غنیمت است که بر آتش افکنده اند و نجات که
 غنیمت در آتش افکنند تا از دوزخ خوش آید و سبت
ساقیان ترک فنک عارض و قند شرکان
 کز رخ و زلف حبش با خضر ایمینه اند فنک
 پوستین سپید و قاقم عارض رخ رقت زبون
 نبیه است که آن بها خضر نام ندریت در
 ترکستان که مردمان آنجا به سپید پوست اند و
 بد آنکه از ساقیان شایه آن مجلس مراد اند
 ساق نباشد مگر شایه و این بیت گفته نشد
 غیر مرتب است و غنیمت است که ساقیان مجلس
 ترکان اند که رخساره این نمانند همچو فنک
 سپید نرم و نازک است و مژگان این نهمچو پتین
 قند ز مویها رسیده دارند و زلف نبیه ایشان
 بر رخساره سپید این چنان مرئیه که کویا حبش
 با خضر ایمینه اند سبت خال مسما زره کرده
 خط مار سپر زلف و رخ بر زره با سپر ایمینه اند
 مسما ریح مار سپر صورت مار که بر سپر نکشند

و سراج

و سراج دوم لف و نثر است و غنیمت است
 که خال ساقیان مجلس مانند سنج حلقه زره است
 و زلف این نمانند حلقه زره است و روی
 هر یک مانند سپر است و خط بر رخ هر یک مانند
 مار است که بر روی سپر نقش کرده شده و زلف
 بر رخ این چنان مرئیه که کویا زره
 با سپر ایمینه اند و بد آنکه غنیمت با سپر میخ و حلقه
 زره نسبت تمام دارد و خط مدور را مار سپر نیز
 شش زنی است سبت پس یکماه کلخ اندازان
 سبکدانه در برون قدی لیدر ایمینه اند کلخ
 شراب خوردن بجای بی ناغش اول عشر ماه سوال سبکدانه
 شایه آن سبت مدور و مهر لعل ترمی سرخ المیزر بغیر قد
 کوشن ماه رمضان شایه آن سبت مهر و مهر شراب
 سرخ در برون قد بر کرده و بی ناغش از دور عهد
 بنورند و جام مستند است شایه آن از لعل دل و
 جان از خط و لب پس جو ارس که ز خود سبک آیمینه اند
 جو ارس کو ارس که اطن از عهد سبک ز خود آن کو ارس
 بهت و آنرا معاش آن در وقت شراب خوردن یکبار

۱۱۷۸

نظر بخورند و درین محل نام خاقانی لبخواب را بسبب
 سیاهی و خورشید و لغو نیست کرده است و این بیت در
 تقسیم است و هر بیت آن است که شاهان مجلس ابرار
 نظر بر جهان معاششان از خط خود که بنویسد سیاه می‌نهند
 و از لب شیرین که بگریزند بسیار جوهرش ریخته بعضی
 در آن مجلس از خط شاهان عاقلان را نظر بر جهان خود
 ابر لب و رخ را نشان بوسه میدادند و نظر میکردند و
 خطی که خنده و بجا جوهرش ریخته و سکه‌های آنها و خطها
 شاهان را در کار می‌بینند زیرا که رسم است که معاششان
 در وقت شراب خوردن جوهرش ریخته و سکه‌های آنها را
 تا بر وجه خود می‌نهند و هم می‌نهند و در وقت که در وقت
 شاهان می‌دهام داده و در وقت که نظر آینه اند
 شفق سرخی را گویند که جوهر خوب شدن آفتاب بر افق
 مغرب بود و می‌نهند و معجز است آنست که در شب خیمه ماه
 نور شفق غریب می‌نورداشته و معاششان را جام می‌نهند ماه
 بود و بر سرخ می‌نهند شفق بود و ماه و بعضی ماه و ماه
 ماه جام و در وقت که شفق شام و شفق سرخ معاششان
 می‌نظر آینه لغو معاششان در کف دست پیاپی بود و بر سر
 لک

سرخ نهاده هم بر ماه نور شفق شام و هم بر پیاپی بود که ماه
 نور ماه و نظر میکردند که در ماه و در شفق یک نظر میدادند
 بیت خجسته از زنگ زنگ شدن لبستان لبیک شیر
 شستاش بخون جگر آینه اند خجسته شست سیاه را
 گویند که در شراب الکوز را از زنگ و بداند شفق لبستان
 زنگ بر روی زنگ لبستان او زنگ شده افتاده باشد و معجز
 آن است که شفق بر شراب سرخ الکوز بر زنگ زنگ می‌نهند
 که لبستان او زنگ شده افتاده باشد و شیر لبستان او به خون جگر
 آینه باشد یعنی شست سیاه گویند زنگ زنگ است که از لبستان
 او افتاده و شراب سرخ که در وقت که شفق است که کون
 جگر آینه اند بیت رود و در آن همه درگاه است که
 بسامع شربت جان زده که به کرامت آینه اند و سیاه
 مطرب و بد و تار و رود و یار و یار بر آبر لبستان
 مانند خجسته رباب و بر بط و صحنه قانون و امثال این رود
 ساز آن مطرب را گویند که ایشان ساز آمدن و زنگ
 بسامع شدند سه و سه و سه و سه و سه و سه و سه و سه
 گویند که سه که مطرب و بعضی گویند نام مطرب است که قول
 وضع کرده است و معجز است آن است که در مجلس معاششان
 ۱۷۹

مذکور مطربان بنوعی رباب و چنگ و بول و طبل
 سماع آواز روه و سرود مطربان در مغز سر و سر
 چنان عابر گرفت که شیراز و جانها این را بمنزله شربت
 شد و منزه است که سرود لطیف و موقوت روح گفته اند
 چنانکه خبر که ربه است محسوس است رباب است
 از چه قولیت بی طبعش که با بقاء در آینه اند
 محسوس است چنانکه در اندام مردم چنانکه نفس
 دست و اینجا از محسوس است رباب است رباب است
 و از چهار طبع نسبت به چهار رباب است و آن
 چنان است که تا اقل بنظر آتش منور است و تا اقل
 بیاد و در سیم باب و تا چهار طبع که با کمال است و از انقباض
 برابر است و تا چهار رباب است که با کمال است و از انقباض
 معتدل است و محسوس است رباب و چهار طبع است و چنانکه
 و منیر بین بر رباب عاید است و منیر است که اگر محسوس
 رباب است تا رباب و رباب بذات خود ضعیف اند و لیکن
 چهار طبع رباب که در چهار رباب با بقاء تمام است و از
 نام یافته اند و قرار اند که بقا و تن هر حیوانا ببلبلت اند

در این کتاب از رباب و چنگ و بول و طبل و سماع و آواز و سرود و منزه است که سرود لطیف و موقوت روح گفته اند چنانکه خبر که ربه است محسوس است رباب است از چه قولیت بی طبعش که با بقاء در آینه اند محسوس است چنانکه در اندام مردم چنانکه نفس دست و اینجا از محسوس است رباب است رباب است و از چهار طبع نسبت به چهار رباب است و آن چنان است که تا اقل بنظر آتش منور است و تا اقل بیاد و در سیم باب و تا چهار طبع که با کمال است و از انقباض برابر است و تا چهار رباب است که با کمال است و از انقباض معتدل است و محسوس است رباب و چهار طبع است و چنانکه و منیر بین بر رباب عاید است و منیر است که اگر محسوس رباب است تا رباب و رباب بذات خود ضعیف اند و لیکن چهار طبع رباب که در چهار رباب با بقاء تمام است و از نام یافته اند و قرار اند که بقا و تن هر حیوانا ببلبلت اند

طربان

طربان اربع است پس چهار رباب بکلمه است
 که هر پرده سرود که خواهند از آن چهار رباب خوانند و
 چنانکه خلقت حیوان از اختراع طربان اربع که ضعیف کردند
 اعتدال تمام یافته است چنانکه رباب نیز از چهار طبع
 که در رباب است اوست اعتدال تمام یافته است و بدان سبب
 او از لطیف و موقوت و صرین بودن میدهد نسبت
 هم دف حلقه کوشیده چون کاسه یوز کاسه بود کوشش با نیز
 استیفا اند کاسه یوز کاسه چوبین که یوز بان در آن
 یوز را آب عزاننده در یک طرف آن کاسه حلقه لغز
 و صد کنند تا وقت شکی را از او بگذرانند حلقه
 دف و نیز حلقه آهنین در طرف دیگر کنند از جهت
 ادب و کفر و تن و حلقه بکوش بند و کوبند و یوز
 دوده درنده مشهور است که اهریمنه انرا چیتا خوانند
 و از آهو و کور و شیران تصویر مراد است که حلقه
 دف لگشته باشند از بهر زینت و منیر است که
 حلقه چوبین که در مجلس بر مطربان بمانند کاسه
 یوز حلقه آهنین داشت و صورت آهو و کور و شیران

طربان

بر آن حلقه دف گذاشته بودند و این بر طریق تقصیر است
از آه و کور با شیر نر آمیخته بودند و لیکن بیشتر آه
و کور سوخته گرفت و شکری نمیکرد نیز حلقه دف با کاسه
پوز از آن جهت است دارد که بر صورت شیر نر
با آه و کور بنم لکاش بودند و حلقه آهین بر دست
و بد آنکه از حلقه گوش دف جدا بود و نیز مراد است
که در چهار طرف دف سر باشد و ضربه زدن بر دف عاید
دیور و شیر و آه و کور الفاظ متناوب و متعاقب اند

سطق الیه

دهش بر کران سکندر میخانه شدیم آنچون دغان با
آمیخته آنجم جمع بنیم است نیز ستارگان دغان دود
آتش شرر سرخ آتش نیز شب گذشته لوت شام
کارکنان قضا و قدر بر افق غریب رنگ شفق مسخ
مخودار کرد ایند و ظلمت شب و ستارگان را چندان با هم
آمیخته اند که گویند مردمان دود سرخ آتش را با یکدیگر
آمیخته و بد آنکه مصالح دوم در صنعت تقسیم است
بیت کسراشقی الله و نا کله بوده و باز یا ویک

گشته

گشته و تن با سحر آمیخته اند شایع الله و خاکش

بوده و باز یا ویک گشته و تن با سحر آمیخته اند
آتش خدشکی را که یک دغلام خرد و خدشکی قلندر را
نیز و اینها از سر آتش سر روزه ماه رمضان مراد است
و خاکشای بودن عبارت از مقیم شدنت و یا ویک گشتن
عبارت از راه کم کردن بخت و بریدن شدنت و
اینها بمنزیر بر آگنده شدن است و تن با سحر آمیخته عبارت
از نظر کردن است و منسوب است که سر روزه ماه رمضان
آگنده بود و مدتی بکجا مقیم شده بقیه از اینجا روان
شود و راه کم کرد و بر آگنده گشت و بخت چیست

چرخ سه نشتر نوز و القلم است از منزه کان همه
سحر در با ختر آمیخته اند نشتر هدیه کودکان
که بعد تمام شدن سر یا با کلام الله بکنند و بر بخت
بشکوف و زعفران نقشه کشانند و نوز حرفه موفقه
است و دوات سه نیز گویند و قید بنون و القلم
از آن کرده است که بفر کودکان را بدین صورت نشتر
کنند و از سرخ شفق شام مراد است و با ختر منفرجه

گویند و منزه است آنکه که هلال شب عید چنان میفرد
 که کوه نون سوتة النون و اقلیم بر او نوشته اند و چرخ
 فلک کویت طیفی است نوا آموز که این شتر از
 برابر او سفته اند و صاحبیت است آنکه که در شب
 عید ماه نو بشکد حرف نون زر میفرد و در فرشتی
 بر افق غربا چنان میفرد که کوه بشکوفد و زخم
 تخته شتر شکفته اند و چرخ فلک کوه طیفی است
 که این شتر از بهر آن ساخته اند سخت خنجر و
خنجر که در عدل است وقت چار کوه هر سه در یک
 مقر ایستاده اند کوه خنجر زمین عراق و شردان و
 کینه است که بنام اقلیم است و محدود در بنام اقلیم بود
 و سه وقت عبادت از سه نوبت است که بزرگ سلطان
 حاضر میزدند و سلطان سنج بر آن سه روز افزود تا پنج
 نوبت شد و پیش از آن وقت صبح و وقت زوال و
 وقت شام سه نوبت میزدند چار کوه هر اربع غنچه
 گویند مقر جابر فرار گرفتن را خوانند و منزه است
 که محدود پادشاه بنام اقلیم است و از کثرت عدل او

در سه وقت

در سه وقت نوبت زدن چهار طبع که قد یکدیگر کنند
 در یکجا قرار میگیرند اربع نوبت نیز اگر چه طایع اربع
 نوبت یکدیگر کنند با آن بهم اربع عدل محدود و از بهیبت او
 از نوبت زدن او در هر سه وقت با یکدیگر بر نوبت
 میزنند یعنی از عدل محدود در هر سه وقت و جمع میزنند
 با آنکه یک سو از دیگر سر بر سر رسد و نیز نوبت زدن
 هر چهار یکجا سر میزنند و چهار طبع است و هر طبع بیست
 فقره میزند به است و در وقت نوبت زدن هر چهار یکجا
 میزنند یعنی از عدل محدود در هر سه وقت نوبت
 زدن او از چهار طبع که یکجا رخصت میزنند یکجا
 میزنند اگر چه نوبت یکدیگر کنند و چهار تا بر پایه و نیز
 همین حکم است و این است در صنوف سبقتی که از
سخت مسملکت زرازان گشت که وقف کف است
یکمیا و رفق و ظفر ایستاده اند مسملکت ایستاده
 بیانیته است وقف حبس قید گویند و یکمیا در حبس
 اگر سوگویند و اینها کتاب از تیغ محدود است و مسو در
 و یکمیا است استقامت است و منزه است آنکه که فلک

۱۸۲

ممدوح سرست که ز رشادت از اکسر که ز
 فتح و ظفر ترکیب است و آن در کف دست ممدوح جای
 دارد و آن اکسرتیج ممدوح که از فتح و ظفر ساخته شده
 است و لک ممدوح که بنزله مس که روی بواز
 اکسرتیج آن ملک ز رشاد و همت است که مطلق
 در روی و زین بهای ملک ممدوح از آن تیغ است که در
 دست ممدوح قرار است و ترکیب آن تیغ از
 فتح و ظفر است و مس در ترکیب الفاظ متضاد است
 است اختیجان ز کفش چشم خوش تر که سویرقان
 برده و کجی نظر است و اختیجان ضد یکدیگرند
 و چهار طبع که ضد یکدیگرند هر کس تمام یک است بخند
 در رواند که زرد است و آن که زرد است چشم مردم
 و شتران سلاطین نیست کرده اند و چشم سودو
 تشنه داده اند و ابرو هندان سه اند که خوانند
 برقان علت است که در او می شود از کثرت
 سفر اعدا می شود که سه بصر بینا نام و منبریت
 است که ممدوح چرخ کز تر که سو در کف دست خوانند

اختیجان
 و شتران
 تشنه داده
 برقان
 سفر اعدا
 است که ممدوح

چهار از چشم او ز در برقان بردند و سر بینا
 در چشم او کشیدند و او سر بینا کرد اینند و نیز توانند
 که از کف کف با بر ممدوح مراد شد فیض چهار طبع فاکت
 ممدوح بر کف نهاده و از آن داو و ساسا ساخته و در چشم
 تر که کشیدند نیز فاکت با بر ممدوح و در کز تر که خوانند
 در حالت علت برقان از او دفع شد و آن فاکت نیز
 بر ممدوح و با کافیه چشم تر که سر بینا کرد اینند و سیکست
 است و فاکت با بر ممدوح چون در کز تر که خوانند
 علت برقان که عبارت از زرد در درون که زرد است
 دفع شد نیز زرد در آن که زرد است و بصارت نیست
 چنانکه چشم مردم از کجی احوال بینا می باید و این
 خیال ادعاست و تکفیل با خشیان از آن تر است
 که اهل است سفاهت و حیوانات و نباتات از آن موجود
 میشوند پست روس و خزان بکریز که در بار خزان
 فیض آن کف جوهر حشر است و در روس نام
 و لا تر است خزان نام و لا تر است در ترکتان
 و آن را خزان نیز گویند فیض ریختن آب حشر

شکر دار کف چو کف هر حشر کف دست مصلح
 مراد است با اعتبار شیخ کوه دار در در معاف در
 کف دست او سر باشد و منزه است آنکه اهل روس
 هزاران در گریختی اند از آنکه کف دست در در یار
 روس و هزاران کف دست مصلح شیخ کوه دار
 چندین خون دشمنان ریخت که آب دریا سر شد
 و خلق هر روز ولایت از خوف و ترس می کردند
 چه عجز آنکه کوزان را لعن کردند که هر تراش
 در آب شتر می ریخته اند کوزان جاوید و شتی
 که سرون او خوش بود و اهل همد سبایتر خوانند
 و کوزان صبح است هرگز بر شیر نرا گویند و شتر خوش
 گویند و بدانکه عادت شیر است که چون کوزان بر آب
 خورند آب در حوض در مراند شیران کرد اگر حوض
 آب دلم خود در آب میریزند و میگویند غلام میگذارد
 و در آن راه شیران گم می کنند چون کوزان رسد
 بوقت مراجعت بوی آب شیران در دماغ میرسد
 از میان حوض میرسد و بر آید که از آب شیران
 غایت

غایت میگزینند در راه شیران از گم گایه می کنند
 و کوزان سوخته میکنند چنانکه هم درین باب شیخ
 نظامی کجایه علیه الرحمه فرماید نظم شیر نکرده است درین
 راه آب سرچو کوزان بر شیران آب و شتر نکرده
 تا بنده و نظیر است با است و منزه است که این
 روس و هزاران از بیم خونا که کف مصلح شیخ در
 دریا سر خور ریخته است میگزینند عجیب نیست که
 کوزان از آب شیران که در آب حوض مرا میزند
 میگزینند و ضمیر بر آب عادت مطلق القصد
 است

صبح خیزان بین قیامت در جهان انگیخته فرماید
 لقیع صور از هر دلم انگیخته نیز بین که شیران
 صبح خیز هجوم دشور و خور و قیامت دارد در جهان
 انگیخته اند و فرم میزنند که گویند او از صید صور
 اسرافیدم از دلم این برانده است و بدانکه
 لقیع صور با قیامت نسبت تمام دارد است
 شهادان آب دندان آید در کار آب فتنه سو
 از خواب خوش دندان گمان انگیخته آب دندان
 ۱۸۱

هفت و هشتاد و سه کاراب خوردن شراب نمنه
 شراب نمنه و اینها نوز و غلبه مراد است دندان کنان با
 حقارت و با خوار و عجز نیز در مجلس شراب
 شادمانه که هفت و هشتاد است اندوه بودند خوردن
 شراب نمنه سو با خوار و عجز و حقارت و عجز از خواب
 خوشی بیدار گردانیدند و این نیز شادمانه که در مجلس
 هفت و هشتاد است اندوه بودند چون شراب خوردند
 مست شدند و شور و فتنه و شرابینا و نماندند و بر
 عشاق جور و جفا کردند گرفتند و بهیچ نوعی را نمیدانند
 و بدانکه شادمانه هفت و هشتاد است
 اهور شیر افکن کاد و سیمین زیر دست از لب
 کادش لب لب لعل سان اکیخته اهور شیر افکن
 کنایه از سنان شادمانه است و از کاد و سیمین صراط
 که به صورت کاد و سیمین مراد است لب لب لعل سان
 کنایه از شراب سرخ آنکوریت و صغیر شبنم بر
 آنکور شیر افکن ریح است و سمن است است که
 ساق صفت ماضی صغیر سیمین که به صورت کاد است
 زیر دست خود آورده است و از دهن لعل کاد و سیمین
 از ابر

اکیخته

اهر شراب سرخ در پناه سرخ و در مجلس شراب
 ساق سمن و اهور شیر افکن از آن گفته است که شادمانه
 عاشق در دمنده سوی جز میگرداند و در این دیوان
 هر که که لفظ سمن است اندوه است شادمانه است اهور
 و شیر و کاد و لعل و سیمین سمن است و در مجلس
 خورشید آتش انگیز از بلور از بلور جام عکس سر جان
 اکیخته به آنکه لعلی از بلور است که چون تابش آفتاب
 به در رخسار از وی آتش بیرون آید و بر هر چه افتد آن
 چیز را بوز و سمن است است که از دست نماند و بهیچ
 که عکس آفتاب که بر بلور می افتد آتش از بلور سر انگیزد
 عکس شراب سرخ در دهن که همچو آفتاب درخشنده است
 از بلور جهان آتش اکیخته نیز عکس شراب درخشند
 در پناه بلور جهان مرصع که گویند از عکس آفتاب در و
 آتش فتنه است است خورده مرصع از آن لعل سر
 که بر قرص سیمین خور طلسم نو با سمن زعفران اکیخته
 قرص سیمین عبارت از سیمین است خور آفتاب
 طلسم تو بیدار گویند که سمن زعفران نو بیدار

و اینها از طعم نوش جان آفتاب مراد است که در وقت صبح
بر افق مشرق کبیرا مراد و منزه است است که در مشرق
تا آن زمان بطش زمره انکسور بر خورند که بر
سپید صبح بر افق مشرق آفتاب شعاع خود افکند
کوثر آفتاب منزه است که بر قرطاس بریم باب
زعفران طعم نوزده است نیز معطران بهشت
در عشرت مشغول بودند تا وقت بر آمدن آفتاب
شراب خوردند و بدانکه زمره بریم و مروطاس و
طعم و زعفران الفاظ متناوب اند سبب
ناک ده شد در سر مهره ماه صیام غلفی ریح
هفت رقه باستان انکیخته شد در باب ط
نزد خانه سوگویند که چون مهره در بود در حریف
شش خانه ره گذار او بهر هم می خورد بندد
تا آن مهره مجوس گردد و روان شدن نتواند و
حریف با زهرین بر دوزخ کند و در هر رقه ط
نزد با زهر شیطانی را گویند باستان که نه و نیم
گویند هفت رقه باستان کنایه از هفت اقلیم
است

و منزه است است تا آفتاب که شد در سر مهره ماه صیام
کشده شد است نیز ماه رمضان گذشته است معطران
بخوردن نردب مشغول شده اند و از باستان هفت
اقلیم غفلت در و طرب انکیخته اند و بدانکه شد در مهره
است که است سبب لعنتان چشمها حیران که با بر تخت
چشمها از لعنتان استخوان انکیخته لعنت صریح
گویند و دختران از جامه بزند بر صورت او
و بدان با زهر کنند و از لعنتان چشم مردم مراد است و تخت
تخت جوین سوگویند که بدان نزد با زهر و لعنتان
استخوان کنایه از کوبیدن است و آن در عهده شش
پهلوی بود و بر ~~چشم~~ هر پهلوی از یک تا شش عدد
مانند چشم نقش بود و از چشمها که در دوم مصراع
انگاده است همان نقوش مذکور کتب مراد است
و منزه است است در چرخ ماه رمضان گذشته و ما
بند با زهر مشغول شدیم مردم چشم حیران مانند
از آنکه با بر تخت نرد چشمها از لعنتان استخوان
انکیخته از نقوش کتب سو که چشم مردم مراد است

تخته نزد بافتی نمودار کرد اینهم بیت
 رقص چون قطب نشین بر دو کعبه است از سه سر و یک
 نقش و فردان اگفته رقصه ب ط نزد کعبه است
 شش پهلو که بدان نزد و تریف او بان بین شده
 پروین نام نیز فرست و عرب ان را فری خوانند و دروش
 ستان بجمع اند و آن مهر ترن منازل قریب نقش
 چهار ستان را از بنات ان نقش کوهیند بر شکار
 پایه کت است و فردان و ستان از بنات ان نقش
 صغری که بر سر او اند و بنات ان نقش در اند یک کبر
 و یک صغری و هر دو نزدیک قطب شایانند اما صغری
 نزدیک تر است و این بیت لفظی تر مرتب است
 و سمنریت است که وقت نزد بافتی ب ط نزد مانند
 قطب از جادو فرستند و بر کعبه است از یک پهلو نقش
 شش دانگ نمودار شد و اینچنان سر محور کوی نقش
 ستان پروین پدید آید و از دم پهلو کعبه
 نقش چهار دانگ پدید آید چنانکه کوی چهار ستان
 نقش نمودار شدند و از نیم پهلو این نقش در دانگ
 ظاهر گشت

ظاهر گشت کوی در ستان فردان نمودار شدند و از نیم پهلو
 بر کعبه است نقش پدید آید و یکبار نزد است که
 کعبه است مرز نزد و ظاهر گشت است که چون در وقت بنات
 باز نزد در صحن کعبه است بسو غلطیندند از پهلو کوی
 سه کعبه است نقش پدید آید نقش شش دانگ مانند
 شش ستان پروین مرز و نقش در دانگ مانند در ستان
 فردان مرز و ب ط مانند قطب شایان بر جادو
 بود و قطب پروین و نقش فردان الفاظ متناهیست
 بیت دست موسیقار عیسویم ز روم را غنون
 غنما را اسقف انجید خوان انگفته موسیقار در
 پرده سرود سو کوید چنانکه ظاهر فرستد نظم
 کما یکنه آه موسر و ارمیزد منفر راه موسیقار میزد
 و اینچنانیه از مطرب است و از غنون نام ساز و میان
 و در فرقه بهار نو از نو لحن مانند قانون است غنما
 سرود سو کوید که از بنی خیزد اسقف نام داشتند
 مجتهد است که حکم ترسیان بود و او زنجیر پوش و
 انجید خوان بود و سمنریت است که دست مطرب سرود

در اجسام اموات دم غیر داشت و مردگان سوزنده میکرد
بنواختن ارغنون الحایا پدید آورد که اسقف در وقت
انجیل خواندن پیدامرآرد و علامت است آنست که مطربا
که در سرود معجزه غیر عادی داشت نیز مرد را با گان خوش
زنده میکرد بنواختن ارغنون چنان امکان خوش آید
که اسقف خواندن انجیل را تکلیف و بد آنکه قرآن
انجیل را با گان خوب بخوانند و تواند بود که موقوف
نام مطرب باشد است و در هلال بدر شکر و شکرستان
او از هفتاد و شورش کاروان آید هفتاد و شورش
ماه تمام حمد نام بر هر است از هزاره بروج و آن
بر صورت بره است اگر کوفته و نور نام بر هر است
که بصورت ماهه است و در هر نیز نام بر هر است بصورت
بزرگ و بر در هر که سفند بر نور از آید کوفته
مقوله شود و اینجا از حمد و ثناء و در صورت بره
و کاو و بزرگ و بر هر است که بر د ف مطرب تصور کنند
و کاروان صحت مسخران سوزند و اینجا از کاروان
رسمه کوفته آن مراد است که بر د ف تصور کرده اند
و لفظ

و لفظ شکرستان مستقر است و منزه است آنست که در
لحن مجلس حلقه دف مانند ماه نور و نور و جرم مدور که
بر روی سطح حلقه گرفته بودند مانند ماه تمام بود و نیست
مجموعه دف چنان مرغ و کویا هلال بدر شکر است
و بر آن دف صورت بره و کاو و بزرگ و بر هر تصور کرده بودند
کویا کاروان کاوان و کوفته آن در شکرستان آن دف
جمع شده است و این عجیب است که در حالت واحد یک چنین
هم بدر و هم هلال باشد است ماه نو و بدر صید
ز اسنان آید هفتاد و شورش انوار تویند سیمین با کران آید هفتاد
نیز از هر است تو ماه نو را دیدر ماه نو صاید تویند با کران
طفلان از آسمان و تفت شام بر افق مغرب بنواختند
بود و در میان با کران نیز با شام بر آسمان دیدر که مانند
تویند کم سیمین کرد اگر ماه نو پیدای آید بودند
و شکر ماه نو با ستاره گان همچنان مرغ و کویا صیاد
با تویند کم سیمین بر آسمان بر آمده است است
شب را نیم کرد بر کویا طغیان سیمین را قد و الله
عبدان آید هفتاد و شورش ستارگان سیمین را قد و الله

تختها سرید در از نقره که بر آن سوه اخلاص نقش کنند
و در صایر کنند و در کور طفلان او نیزند تا از اوقات
ایمن مانند و خواجیه سنایا همه در عین آورده است
بدست رده قبول تو چون بدست کرم عزیز و خوارم
چون بیم قل هو الله علیان پیدا و شب تا صبح است
و منزه است که شب و ماه نو در تارکان چنان
سر نموند که کوید شب طفا است و ماه نو صایر است
و کوید تارکان چنان سر نموند که کوید تختها و چنان
که بر آن سوه اخلاص نقش کرده اند و آن تختها و چنان
در آن جای و صمد کرده اند و آن صایر طفل نبست
در کلو او کخته اند و است صحف مینا سوده اینها
کز ارش کرده تب ار شفق شکر و دارمه
لیفدان اکیخته صحف و قریه و صحف مینا
کنایه از اسانهاست و ده اینها کنایه از تارکان
نیز که است و در هر ده این نقش بدو رسو گویند
که در صحف در پایان ده آیه از زرشان کنند
و آن سوه عشر نیز گویند و گذارش کردن بخوار است
و نقش کران است

و نقش کردن است شفق آن سرور را گویند که وقت
شام بر آن غریب غفار میوه لیفدان صدف باشد
کاتبان در و شکر فوده از جهت کتابت نگاه
دارند و منزه است که کوید شب کتابت و ماه
نو صدف است و شفق شکر فیه است در آن صدف
و اسانها صحف مینا اند نیز او را می گویند
و آن کاتب شب بر زهد و شکر بر آن برده اند
که بوده اینها نگاه شسته است و آن ده اینها تارکان
موش و نیز نگاه و بداند صدف و ده آیه و شکر فیه
و لیفدان و گذارش الفاظ متناسب و شکر فیه
و این همه استاده است بپست کوز باز و چو طفل
لیفد از بهر لبب کوزمه کردست و کوز از خزان
آکیخته کوز جوزا بر سر که اهرمند انرا که هر
خوانند لبب باز کو کوز حرد که کوزگان بر
زین نگاه دند و چند جوزا برکت دیگران یکا کوز
بدست گیرده از مسافت حرسه کز پرتاب کند آن
مقدار جوزا که در آن کوز افتد آنکس بستاند و بپایه

با قیام حریف انرا بت ندو همچون کند تا اکنه فارغ شود
 و بیشتر این باز را بر روز عید باز ندو منتهی است که کوثر
 است و طالع است کوثر باز که از ماه نو کوثر ساخته است
 و از ستاره ها جز ساخته و کوثر باز میکند چنانکه طفل
 بطریق باز بر روز عید کوثر را ز کنند چیت شیر کاود
 بره کرک بیشتر کرده بطبع اشترشان او را نزد مهراب
 اکنه است از شیر برج امد مراد است و از کاود برج نور
 و از بره برج امد مراد است و از کرک بیشتر طبع با اتفاق
 و او را نزد شیر تر خوانند و منتهی است که در شب
 ماه نو هر یک میدید که بر همان برج امد که شیر است با
 برج امد و نور که بره و کاود است و طالع شیر است اتفاق
 اشتر کرد و آن اشتر و شیر و شیر و بعد کشت و آن اشتر
 بطبع شیر بود نه بکراه و امد مراد است که اگر چه بره و کاود
 طالع شیر است لیکن در آن شب کوثر بیشتر میان شیر
 و بره و کاود و شیر میان برج امد و امد و نور اشتر با اتفاق
 کنند نیز بر صحن فلک مثلاً هر سه برج نمودار بودند
 و امد برج امد و نظر تثلیث میدید و برج نور را بنظر

نور

ترجیح میدید تا بر این نهم امد فلک و بعد از آن
 سبب که اشتر کرده بود و تحفه بیشتر از آن کرده است
 که او را فلک است و بعد از این سبب است از آن
 طالع رعد و صعب برج امد و بر این طالع کوثر از قرا
 و بطلان اکنه است که کوثر است سرود رعد
 زینا دادان و عمار او خود بین رعد و صعب برج امد
 بر کوثر نه هر است که مطهر فلک است و بطلان
 طالع بر این طالع است که در آن صعب طالع است که از کوثر
 شیر است که بطلان منسوب و ضعیف فلک است
 و بطلان طالع است که در آن و در دو روز و در شب
 که در آن شب زهره که مطهر فلک است و در طالع فلک
 چنان که در آن و در دو روز و در شب فلک است که از
 نشیندن آن سرود و نور و در سینه کوثر بیشتر میان امد
 چنانکه در رعد و امد و در آن شب نقش جو را چون دو روز
 یکا جو را از قیاس یا دو پرور القم در یک طالع اکنه
 پرور القم که هر است که در زمین چنان و در زمین و مرغ
 و دنیا بهر است او را میر و پدو اهل با پرس از مردم کیا

خوانند در و افق خواهد و عجیب است و هر که از آن از زمین
بر کند عالم میرد و جز آن نام بر جری است از و از ده برج
افکند و صورت در بطور آدم و در صورت آدم است
و در کتب نجوم نیز به این طریق گفته شده اند
و اهل پارس از آن بگویند و منسوب است که در
آن شب نقش بر صورت برج بوز در فلک جهان میخورد
گویند در یک جوزه منسوب است یا در مردم نیاید در یک
رسته اند یک مشترک سوا هر صید و گلهای زیر کوه
افتد و ترکان ترکان الکلیفته از آن هر برج حوت
مراد است و از کمان برج قوس و مشترک خوانند این
دو برج است و از تر عطار مراد است و در برج قوس
و برج عطار دست چو عطار و در قوس اید بخش در بخور
کرد و در ترکان طایفه است از ترکان بنی بیت دیو و تر
اند از و چو ترکان و تر با این باشد و منسوب است
که در آن شب مشترک جهان میخورد که گویند در یک دست او
کمان نیز برج قوس و در دوم دست او گویا ماه است که
از آن کمان و تر مید کرده است و آن برج حوت است
و از کمان

و از کمان خود افتد و تر الکلیفته نیز از برج قوس و عطار
در و باب اندک و منسوب کرد اندک و بد آنکه برج قوس و کمان
ترکان از آن گفته است که کمان و تریش ترکان است
و این ترکان آن غیر صورت آدم نیز مراد تواند بود که
مستحان در صورت برج یا برج قوس تصور کنند و اینان
باشد که حیوانا مشر و مانند کاه و شتر بود و بر کردن او
نیم مرد بود باشد و در دست و تر و کمان باشد و هم
حیوانا بگویند از آن باشد و گویند که آن از دم خدا آن
مرد میکند و این مرد بدان کمان از دم ستر منزند
و این تصویر برج قوس در کتب نجوم چنانکه گفته شد
المسطوع
از کمان از غره عوفار جهان الکلیفته نیز از کمان بدان
ترکان نشان الکلیفته غره حرکت ترکان و حرکت
چشم را گویند که شوق بنابر و کرشمه پیش عاشق کند
عوفار جمیع تر را گویند که بر از زدن که و یا بر عارف
و نهب کردن بقا مرجع کنند و نیزه با آن جان جان
از لبیا رخوانی است که تر که مقدار بلند تر نیزه برین
۱۹۱

از تنه و کشکان خون جمع شده و بلند بر آید باشد
 و نیزه در تمام غرق شود و مشکین گمان کنایه از مشکین
 چشم مشوق است و منزه است است که اگر مشوق این
 تو هستی که از غم که چشم خود جمعیت در جهان آلفیه و
 بر خشم مشکین نشان نیز بر خشم مشکین بر سر بلند بر خیزد
 خون عشاق بر زمین جمع شده ریخته نیز چندان خون
 عشاق بر خنایا نشان غمزه ریخته که مقدار بلند بر خیزد
 خون بر زمین جمع شده و بر آمده است و بدانکه امام قاضی
 رحمه الله مجرب و خوب بر طریق تعجب گفته است سپست
 بر نیان خویله و زیبارو در دشت منزهت مارت از دیار
 غرق از پیر نیان آلفیه پیر نیان حریب ده
 پیر نیان خور نیز نرم خور و خوش خور و لطیف طبع دیبا
 نرمینه سطر و نرم و لطیف دیبا رود در نیز مرغ رود
 و زیبارو و لطیف و نرم و ماسک کنایه از زلف مشوق
 است و ظاهر کنایه از دشت خویش و منزهت است
 که اگر محبوب تو در نما و خود خوش خور و لطیف طبع
 و مرغ رود و نرم که بر سر تر و لیکن این دشت بر منزهت
 که از نرم

که از نرم خویله تر فارغ بیدار آید و در حق منزهت
 خویله مشکین و از خوب رود و ماسک کنایه از زلف
 بر آمده و از نرم رود و تو سخت رود و ترش رود و در حق
 بیدار شد و این از دشت منزهت است آب و سنگ
 داده بر باد و من پیر نیان آب سنگ در بر میوه در دل
 فغان آلفیه آب ابر و دشت سنگ وزن
 و قر سنگ در بر هبارت از حشر و غفقه و غبار است
 فغان فریاد و ناله و منزهت است که اگر مشوق تو آید و
 مراد و دشت و وزن و و قر مراد و ابر و نیز مراد آب
 و پاد و قر کرد و در هیچ آب جو پیر نیان و سنگها و در سینه
 و از دل فریاد کنان میروم نیز از حسرت و نا امید رجو
 آب جو پیر نیان نیز خوشگوار و پر غفقه فریاد کنان و ناله
 کنان میروم و بدانکه جو پیر نیان سنگها در زیر آب ارد
 و آب پیر نیان ناله و از کنان میروم بدان سبب
 امام قاضی رحمه الله خود را آب است نسبت کرده تشبیه
 داده است سپست از نسبت چون کل شکر خواهم که
 دارم در جواب زهرگان در سبب است از گدازان آلفیه

بدانکه از هر تنی سینه مراد است و سینه که هر است
 خوشبو که زبان آسوده و در سر خود آید و از سینه
 در بنی خط لب مشوق مراد است و از روان گنایه از
 لب مشوق است و کلک که خیریت شریف و افغ میضه
 باضم طام که از نبات و کلکها سخن میسرند و اینجا
 از کلک که مراد است و سینه است که از مشوق
 من از لب شریف تو چگونه کلک طلب کنم نیز طلب بر سر
 چگونه کنم که چه تو در جواب من زهر را از لب خود آید
 که در سینه خود جوید نیز من از لب شریف تو چگونه بوسه
 طلب کنم زیرا که اگر از لب تو بوسه شریف که کلک میسرند
 طلب کنم از آن لب شریف مرا جوابی ندهی و هر مانند
 زهر که در سینه است نیز مانند شکر که در سینه است
 که بر لبها تو رسته است و آن سبب است تو دمیده است
 چیست قاهر که رواج از قاهره درخواست و انفع
 اثر او کرد از دامن انکیخته قاهره که کند
 باج زکوة و نیز یک بر سر راه از قاهره بر سر کلاه نقد
 میسازند و اهل یمنه از دان خوانند قاهره نام صفت

لیق تعالی

است

دست در آید و درون داند که کز اندر بر پیش دست هفت اندام
 سنان که هر یک از کمر که هفت اندام او در
 عبارت کمال کند اگر چه هفت دریا درون اندام خود دارد
 و چون پنج یک نیت چنان که از کمر علم ارد فاطون پره زن چینی
 که در میان رکعت کرد و هر چند اندیش بر سر علم ریاضه و الهی
 سوره است و افلاطون نام حکیم بزرگ است که در بعضی علم از طریق
 که کرد او یقین میسر است است که تقی که افلاطون حکیم از سر علم
 که تقی که در رکعت پره زنا باشد که در زمان قلیله میگرد
 که از سینه خود آن که از افلاطون باید و سزا است که من از آن عقل
 که از دامن فخره الصوف با علما آید و سوره است است که
 سوره بر افلاطون حکیم که علم داشت فخره است در عبادت اگر چه
 پره زن با همه شد چنانچه پره از افلاطون که انگش در چشم آید
 یا کمال کابر به زهد عطار که دانش سقیه آنکه علوم شریعت
 داند و میسر شایع خواند انگش میسر آنکه او کمال سوره
 مردش عطر در روز و روش و این هر چه صیفه مبالغه آنکه کابل
 و کرم آن هر چه نام شریف است نیز نفی
 افلاطون حکیم بهتر است زیرا که آنرا که میسر در دین سوره

فروش با بر به از حد و از فروش کرمان است ازین جهت که دارد
 در چشم بر کمال باشد نه بر خط ریس پیچیدن ترا از فقه اسلام
 بونه از افکارون حکیم چه و کون امر و دو کانت کمال شریعت
 که خدا کلام ابر یافتند الفار و احوالشان در کون دنیا و آخرت
 کمال شریعت پیغمبر افران م کرد که اهر و اردیت که در چشم
 بیافزاید در چشم موقع کند و اینها که اهر دین اسلام و شریعت
 دین محمد مراد است الفار و احوال باریان پیغمبر و شریعت
 کمال شریعت رجعت و منیریت است که در شریعت و در وقت
 بر طریق دو کانت و حضرت رسالت م کمال شریعت که از امام
 و احوال که اهر دین یافتند چه به بندار کرد دین خواهر که چون
 دسته برون بر پیش اند ارد اوند برون کوب و کانش
 کر بخت عذرت از سخته شدن و مستعد شدن بخدمت که برون
 سخته محبوب که در لای سر و دارد اس کنند و بگویند و سخته
 برون با آنچه از آن سر و اس کنند بیکر که اهر دین خواهر
 همچو دسته برون مستعد و سخته باش و پیش پیغمبر که ارد و
 دو کانت ادیند بخدمت ایستاده شود تا که دین یا با و بداند که از
 ارد و

درین چشم و دین و احوال باریان پیغمبر و شریعت

ارد و ملایک دین نیز مراد است و بسبب باریکی میان
 دسته برون سو بکر نبوت کرده است و گردین اضافی باریکی
 است و اینهمه ادعای نیست چه بکر نبوت است باریکی برون اما
 نشود خواه که سیاه بصلالت ریخت در گوش اهل فذلش
 کثیر دین سیاه در گوش ریخت عذرت از کوفت و کوفت
 صلات که اهر فذلان خوار را اهل فذلان کافران و فاسقان
 و فلاسف نیز باریکی برون کمال شریعت در هر علم محیط شده است
 اما خواه میشود از آنکه اهل فذلان در گوش سیاه بصلالت
 ریخته اند و کوفت و سخته اند و صبر است است که آواز
 رسالت و دعوت و نبوت و معجزات و دین او در هر علم شایع
 و فایض شده است اما خواه که اهل فذلان از کافران و
 فلاسف که اهر او کوفت و سخته کرده اند و فذلان کافران
 کلمه او از راسع قبول نمیشود و بدین پیغمبر نمیکرد و اسلام
 نر او رد و بر شریعت امید نمیکند چه فلاسف برون که است
 کرده بر نکون کوفت که منع کرد اسلام و نکون کرده اند و نبوتش

نیز فلک هم باون سرگشت که پیش ازین کردار و سر
 در آنچه رواج در دلق کی بود و درین وقت تو کوله برای
 منع گداز او سلب بدین شکل کنون و یکی داشته اند
 تا کسر در آن کی ناید از آنکه درین وقت که سلب چندان
 رواج و رونق نمانده است عراق الهی

شب روان از صبح صادق کعبه جان دیده اند صبح چون محراب
 کعبه عریان دیده اند شب روان سالکان شب زنده دار دیده
 دست زان که شب روند کعبه جان و درت از شایده و مکاشفه حق
 در صبح کعبه حقیقت محرابان حاجیان که بر سر سجده اعوام بندند و بر بند
 عریان برهنه و بد آنکه برهنه صبح سبوحی جهان محرم از آنست کرده است
 که حاج در محراب ابرام بکن جامه نواخته پوشند و آن فوط در دست و بدان اعتبار
 برهنه اند و ستر نیست آنست که حاج که سالکان طریقند که نور صفای صبح صادق
 کعبه جان دیده اند نیز بوقت صبح صادق هله و مکاشفه حق بدین در رونق
 و صبح سبوحی حاجیان که احوال بسته اند برهنه دیده اند نیز بر سر صبح سبوح
 پا چای نیکو کنند و نیم صبحی بر سبوح و اوسطه دریا نهند و بچیز نیکو نفس عریان
 مانده

مانده چون ایمان و صبح هم صبح از کعبه جان رور ایمان دیده اند که کعبه
 نفس عریان نیز این در سبوحش نفس نیست و ازین است چه دیده و تر نشسته
 و صبح اینان لظافت گرفته و بصفت روح شده است همچو ایمان و صبح و حقیقت
 در این نمانده است و ایمان سوره برهنه گفته اند بدان سبب عریان سبوح
 بدو نسبت کرده است کما حق الله الا ایمان عریان لباسه اتقوا و صبح صادق
 از آن جهت برهنه گویند که حجاب ندارد و ستر نیست آنست که آن سالکان
 همچو ایمان و صبح صادق از لباس نفس برهنه مانده اند از اغایات لطافت
 صفت روح گرفته اند و نفس کشید و در این نمانده است و نفس اماره لکها
 از این نمانده است و هم بوقت صبح صادق از کعبه جان رور ایمان دیده
 از این هله و وقت صبح رور ایمان دیده اند و بر ثبات ایمان عقیده
 کما بته اند از سر تقید و تقریر گردانند بر آن عقیده بخودند و در کعبه
 بریند از آنست که گردون و صبح همچو بسته بند خون او ده خندان
 سبوح نیز ریختن سبوح گویند که در وقت صبح بر عروس کنند
 لکها عروس سبوح گویند و کریش در سبوح گویند و بد آنکه سبوح
 بسته مناسبت است که هر سبوحی که کرده بخزند و بسته میگویند
 معرکه که دین او باز است و بسته بودن سبوح و درون بسته و ستر نیست
 آنست که آن حاج سالک از آنست خویند و در سبوح گفته اند از آنست

استخوان ریزند از غایت شادمانی که وقت جمع فکر خواهند
 بسته میخسرخ دهند آن دیده اند نیز بر موافقت فلک این است
 خوین از شاکر میکنند و شاد خواهند شد چنانچه او فکر بر
 محرم غنی آمده موقف شوق ایستاده کعبه جان دیده اند و او را
 بیابان و رود بار محرم حرام است موقف عرفات دان برکت
 فراخ در حواله که روز عرفه کعبه جان ایستاده شوند و چکارند
 کعبه جان عبارت از من هدیه است و منزه است که آن جهان
 سالت و او ز فکر سو بریند ارطین مملکت چون سالت فکر است
 طر کرده بقصد کعبه عشق رسیدند و انما احرام است نیز خیزند
 و در موقف شوق ایستادند و در شوق مشایخ مستغرق گشتند
 و کعبه جان دیدند از کاشف محراب حقیق را میسر کردند و ملک
 بیت است که حاج کعبه جان که شب روانند اول ذکر و فکر سو کار
 او زدند تا در این عشق معشوق حقیق پیدا اند و شوق مشایخ غلبه
 کرد بعد مشایخ محراب شد بد آنکه لفظ و او زکرت و موقف
 شوق استقامت است چنانکه روز شب دیده و کعبه جان را بکوش جمع سو
 تیغ و شوق را خون قربان دیده اند تا پیوسته آملی که سیه و سید باشد
 و حضرت کعبه جان رجعت در روز و شب معقولند و کعبه جان
 انجا جان روز و شب نیز روز و شب بمنزله کعبه جان در صحرای کعبه جان
 دیدند و صحرای سو بمنزله تیغ مصیقت دیدند که بدان لایق گشتند
 و سرخ شوق

و سرخ شوق صحرای خون آن و کعبه دیدند نیز کعبه جان مذکور روز و
 بهار کعبه در قربان کعبه جان تیغ صبح کعبه دیدند و سرخ شوق
 خون اندک و پند هستند و بدانکه روشنی صبح رایتی و صبح از آن نیست
 کرده اند که صفت است همچو صفت برنده است و ظلمت شب سو
 و روشنی شب کعبه جان سو در وقت آن روز است و شب کعبه جان
 که وقت صبح روز و شب را قربان دیدند کعبه جان خوانده اند از
 لوح دل شرح مناسک هر کعبه جان در دل از خط بدایه حد و کعبه جان
 مناسک عبارت از پنج بدست و دست و کعبه جان از بدست
 بد قدرت مراد است نیز آن کعبه جان مناسک کعبه جان از کعبه
 دل خوانند که حق کعبه جان قدرت حق در دل ایشان نوشته است و
 حجت نیست که از دیگر آموزید زیرا که کعبه جان در کعبه جان
 دیدند از آن شرح مناسک امیختند و مرز است که اول کعبه
 قلوبهم الامان و مرز دیگر است که قلب المؤمن بین اصبعین
 اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء و جهت نام سلطان خوانده هم بر باج
 سلطان از آنکه دل علایق و باجهار سلطان دیده اند
 از سلطان ذات حق کعبه جان مراد است و باج نیز از تیر است با کعبه
 رسم است که بر تیر سلطان نام سلطان سوار باشند و آن از بدست
 که چون مستان سو نیز آن خواه را سلطان تیر خود بر بد و نام
 ۱۹

سلطان بر تیر خواندند بدانکه تحقیق این تیر سلطان است و اینجه از کتب
 نظر محبت حق مراد است که بر دل بنده مؤمن هر روز هفتاد هزار بار
 نظر میکنند که قید آن الله نظر بر حضرت الماقلیه مؤمن در تیر و شهادت
 و امام فاطمه را در حدیث گفته است در دل بدار نقش امان که شرف نیست
 بتجانی رضی بنظرگاه پاوشه و علامه که بر شرف سوگویند و غیر
 آن است که آن سالکان نام حق را سحر با سحر امان اسرار بر نظر
 رحمت حق خوانند و شناسند که این با سحر امان از سلطان محفل
 زیرا که دل مؤمن علامه بنظر هارث ن تیر امان اوست و در
 نظرگاه اوست و محبت است که ~~حکایت~~ سالکان قوس
 بواسطه نظر رحمت که حق تعالی بر دلها را این میکند و شناسند
 و از عذاب عذاب امان یافتند و از همه آفات رستند بدانکه لفظ
 با سحر است و تجلی است و لفظ سلطان در سه باب تیر از طبع است و سحر
 از کتب برداشته اول زبده و طلب و کتب در واد بر تیر و کتب
 دیده اند بنده و طلب است و سحر است و مقصود ازین طلب
 و واد طلب تیر نیز سحر است و تیر مراد است در سحر
 و او بر بیان و شرف و در واد بر تیر گویند و تیر مراد است
 از علایق و عوایق دنیا و در امان قوت و توانا نیست و درین

پست بر طریق

پست بر طریق مؤمن و جواب سخن را نداده است و اول سؤال کعبه
 که حاجی اول قدم از کدام میبرد است و کعبه بعزم کعبه جان بجه
 جواب گفت که کعبه از طلب قدم میبرد و شناسند و روان شدند پس
 اول طلب کعبه جان در دل خود میگرداند بجه روان شدند باز
 کرد که در کدام میگردانند و جواب گفت که در واد بر تیر رسیدند
 و این امکان دیدند نیز از علایق و عوایق دنیا و در سحر شدند و قوت
 و قدرت برج کعبه جان یافتند و بسبب است است که حاجی ~~مرد~~ کعبه
 از علایق و عوایق مجرد شدند و توانا نیز برج کعبه جان یافتند و شرف
 مرید دیدند و بدانکه ذکر لفظ از آن کعبه است که حاجی در بند و جمع
 شوند و از آنجا روان شوند و از آنجا در واد بر تیر رسند و از آنجا
 در تیر روند و حج کنند و صیdam را نداده زمزم نشانی داشته
 چاشنی که هم مقصود هم چشمه هم خوان دیده اند را نداده از روان
 شدند و شرف در مقصود کعبه و بفر گویند نام مقامیت در خانه
 کعبه که این اثر قدم حضرت ابراهیم علیه السلام است که کعبه جان
 مذکور چون وقت صبح از منزل بند و طلب روان شدند
 نشسته و نشسته بجه و چون پشت شد بمقصد کعبه جان رسیدند
 و این آب چشمه و طعم خوردند نیز چون کعبه جان مذکور کعبه جان

نیز در آن فلک است نیز با وجودی که هر چه میسر که مرده شود زنده
میکنند فلک چهارم در طریق کعبه جان که در آن میکنند چیست
کشکی که کعبه جان باز نور کشیده اند ما هر نفس از کعبه جان
دیده اند از کشکی که سالکان و عاشقان مرا است که کشیده
حقیق اند و جانور زنده سوگویند و بدان ما هر نفس از کعبه
است و انجیوان اکیات سوگویند و معجز است آنست که
سالکان که کشیده عشق حق بودند حق تعالی در ایشان بکعبه غایت
خفیه است که زنده کننده ابد است مفرص گردانیده تا زنده ابد شوند
و کعبه جان ما هر نفس بودند که کعبه بر ایشان پدید کنندگان مولا اکیات
بعد که ایشان سو زنده اید گردانید نیز کشکان عشق مولا بر نظم
منجات منجات الشیقات شریفه بمرتبه شهادت رسیدند و از مقامات
کعبه جان از مقام حق باز زنده شدند و کعبه جان از آن سوی
نه هر چه در هفت ده کاین و در جاسو نفس این طبع و هفتان در
نه نه فلک هفت ده هفت اقلیم آیه گرفتار و بنده هفتان
مقدم و هفتان در جاسو است نه نه هفت ده و هفتان
است که کعبه جان را در این فلک و هفت اقلیم طبع کن از آنکه
اهل بعثت این و جاسو نفس از نفوس اهل اقلیم و اقلیم را

بدست

بدست و هفتان دیده گرفتار دیده اند بنا بر آنکه بشر و ده طبع
و هفتان عاید و قاصد باشد و هفتان است که عالم شده
در اسرار اسکان و زمین است که عالم را هفتان چهره گشته زین ده
زان شهر و اقلیم دل کعبه جان سو شهر عشق بنیان دیده اند
بنیان بنیان و هر نفس سوگویند و هفتان است که چون سالکان
و اصد از زمین و آسمان بر کشند و در اقلیم دل از عالم روح
انوار رسیدند و در اقلیم شهر عشق یافتند و در آن شهر عجز کعبه
دیدند چنانکه شش نظریه است در محضر اسرار از حق تعالی که
تو بدین کعبه جان در حرم دل نهاد و میفرماید هفتان
است که عشق در دل است و کعبه جان در عشق است هر که عشق
حقیق در دل بشود کعبه جان رسد و شایسته بدل است که اقلیم
قلب الذریع الیه قبله و نیز اهل المؤمنین علی ابن ابا طالب فرمود
که رایت ربنا باین قلب و بدانکه لفظ زنده ده همه استقامت
تجلی است چنانکه انوار کعبه جان یا حق کاین ره و کار
شتر خاک است و دیده اند خاکیان اسرار و میان اسرار و
اولیه که حق تعالی ایشان سو از جسد افروزش بر گزیده و بشر
الان سو و هفتان شرف گردانیده براه کعبه جان رفتن و رسیدن

و اندازد اگر چه آن راه رفتن دشوار است اما شتر خال بوی
 او میان بنیاد الد و توفیق در آن راه با سبب زارفته اند و کجبه
 رسیده اند بکناف آفرینش و دیگر که بدان راه نرفته اند رفت
 کجبه سگین مثال کجبه جان کرده اند خاکشان این را طغیر دیدن
 و مانده دیده اند است کجبه و مثال کجبه جان کرده اند سخته اند و کجبه
 از انبیا و اولیا کجبه سگین را طغیر دیدن کجبه جان دیده اند کجبه
 بطغیر کجبه جان کجبه سگین را دیدن دانسته اند که شد است و کجبه
 هر کجبه تر کجبه جان آمده زیر برش نامه توفیق بنیان دیده اند
 حکم کرد اگر چه ز نامه کجبه توفیق یا بر کردن خدا را بر نه
 رفت که هست دارد خدا را توفیق لغت خفته و خفته و شد بدان خدا
 توفیق ایستاده توفیق علی عهد کجبه و ریشه و از کجبه و از
 حق مراد است که بر کجبه و سوار و دیدن و و کجبه حق سوز
 و از و است کونید که از نزد کجبه جان بر کجبه جان و از و است
 نامه توفیق زیر بر سر او یافته اند از کجبه از و است حق و نظر
 او و توفیق و کجبه جان یافته اند و از کجبه تر کجبه جان کجبه
 و کجبه تر سوز با نامه نسبت است که من فراموش کجبه تر نامه و از با خود
 و نامه و اخبار رسد من را بنویسند و بر باد را و بنده و به برانند و رفت
 ایده

ایده و اخبار رسد من را
 در خانه او بر بند و نیز و کجبه کجبه تر است کجبه جان اول طرف کجبه
 کرده اند کجبه جان کجبه تر رفتن زمان دیده اند از کجبه تر خانه کجبه
 سر است کجبه جان کجبه تر اول طرف کجبه جان کرده اند کجبه طراف
 کجبه جان کرده اند کجبه تر کجبه تر کجبه تر کجبه تر کجبه تر کجبه تر
 زیر آن غطیت کجبه سگین بطغیر کجبه جان است سطح کجبه
 تا خیال کجبه نقش دیده جان دیده اند دیده را از شوق کجبه تر کجبه
 کجبه تر خیال کجبه سوز چشم جان خود نقش شده یافته اند و کجبه تر
 جان نشد و از چشم کجبه تر شوق خانه کجبه تر کجبه تر کجبه تر کجبه تر
 و بدانند دیده و دیده کجبه تر تمام است کجبه تر کجبه تر کجبه تر کجبه تر
 کجبه تر هر هفت کرده هفت مردان دیده اند کجبه تر کجبه تر کجبه تر
 نقطه دل نشیند و کجبه تر از آن هر کجبه تر کجبه تر کجبه تر کجبه تر
 و هر روز زیادت کرد و از آن کجبه تر نسبت کرده اند کجبه تر کجبه تر
 اکمال و کجبه تر هر هفت کرده تمام زو رسته و از آن کجبه تر کجبه تر
 ابدال و او تا که در کجبه جو در و کجبه تر کجبه تر کجبه تر کجبه تر
 از کجبه تر کجبه تر کجبه تر کجبه تر کجبه تر کجبه تر کجبه تر کجبه تر
 است دیدند و بدو متوجه شدند کجبه تر کجبه تر کجبه تر کجبه تر کجبه تر
 صادق بود در کجبه تر کجبه تر کجبه تر کجبه تر کجبه تر کجبه تر کجبه تر
 روشن شد و ابدال و اقبال کجبه تر کجبه تر کجبه تر کجبه تر کجبه تر
 ایده

کجبه
 کجبه

تمام

دیدند و برآه نهادند آن شعاع جبین از هر طرف بر آید که رسیدن کند
و بد آنکه از آتش بوز کجی نیز مراد باشد و رسم کاره است که چون در زمین
بشب آتش افروزند تا شعاع آن بین مانند کمان است آن بمنزل رسد و آن
آتش دلیل بر شد مرتب روان سوخته هم بدان آتش زهنگه و چین و لنگه و
ماه و یقیده برود و طالع تابان دیده اند که لایق جگر که بزرگ است نزدیک
لیدر و جبین ماه و القله در آب و سر بینند بیده سوخته روان شود
و سحریت است که بشعاع آتش که در پست با آن کدوست مردمان جگر
ج از هندی و چین و بغداد اند و بر کن نه و جله جمع شود و هلال ماه و القله
بر در آب لیز و جله دیدند و روان شدند و کفر نشسته بیز و او عطف جلا
انده مسطور است نیز جبین از هندی و چین شعاع لیز آتش چنان دادند
و جله ماه و القله دیدند و روان شدند چاه نوز اینم قندیر عسریافت
و جله سو بر طقه زنجیر طران دیده اند قندیر صخره کونیند که زنجیر
و بسته زنجیر در صید و دیگر معلق او نیزند و قندیر عسیر آن قندیرا سو کونیند که
در عسیر افروخته اند و سلطان را بهر سو کونیند که زنجیر برین عطف پیچیده و در
نشیند و جملها کند و بفر کونیند نام را بهر است که زاهدان در ریشه و زنجیر
تن عطف پیچیده و کشته و درون و جلد و با سبب امواج با رنگ با حلقه
سبب کف تپت که از آنکه امواج با رنگ از سبب با و بر در آب است
مردمان بطقه زنجیر بینانند و سحریت است که جبین ماه نود و القله

و

معا

بکشد و قندیر عسیر نشسته و جلد و با سبب امواج بر حلقه زنجیر
چنان دیدند نیز ماه نود و القله در آب و سر بینند بیده سوخته روان شود
ایست و جله از آب با و انداخته اند و لایق جگر که بزرگ است نزدیک
نیز کونیند و جلد و جملها مانند سلطان در زنجیر پیچیده است بر آید بیده شریک
سر و جله کشته تا بدین خضوار قهر کمر و زنجیر سمان دیده اند
و این نام تهریت که انوشیروان در او جله و انوشیروان را ملک انوشیروان
و سمان نام صحابه رسول و مقبره او در شهر مدین است و سحریت است
که جبین مذکور بخارق عادت پیچیده بر در آب و جله کشته و بدین رسید
و این که قندیر و انوشیروان و مقبره سمان بخارق و بدین و چون بر در آب و جلد و
شدند و جلد و این تر نشد و این و لایق جگر که بزرگ است نزدیک
حق ایوان جگر و دقایق بر زن از کونیند سلطان از فرط ایوان دیده اند
ایوان قهر و کوشک بلند جگر کندی از انوشیروان و لایق است و دقایق بر زن
آن جگر بر زن که در قندیر و انوشیروان در آمده بود هر چند که انوشیروان
به با آن امید او بر زن نشد و با لایق بر زن در لایق جگر که بزرگ است
او از جگر بر زن نکشید و ظلم کرد و ظلم از علم با نو و علم و آرایش و قهر
کشته و نامانند با و ظلم جگر و زنجیر و سحریت است که جملها در این
رسید و طاق قندیر و انوشیروان و دقایق بر زن که در آن در آمده بود دیده
و علم نیک و انوشیروان و زنجیر قهر و آراسته و بدین و جملها زنجیر
چون زنجیر میان کمان زمان بر در ایوان نه زنجیر و در آن دیده اند

و طلق

جگر

جمع صحران است و احزان این اندوه غم و فطرت نور طوفان که در صبح تازد بهشت
است و صحران است که در غم و فطرت نور طوفان که در صبح تازد بهشت
طوفان دیده بودند چنان در آن مژده وقت زیارت از دل خود غصه نفوس
نفس سوز سینه دیدند و از طوفان احزان اگر کسی اندوهناک معنیه
که دند نفیر از سوز دل در انغماد بیاگر بکشند چه راه از صحران
دو آیه مانده یکم از سحر کوران دل شیران هر اسد دیده
رجبه نام موضع است در راه خانه که در آیه شهاب و تعجیل
و مناله نام موضع است که اینجا منزل حاجیان است و میان هر دو
منزل راه خوف است و شیران کنایه از مردان شجاع و دل در است و
منزیت است که حاجیان از منزل رجبه روان شدند و شهاب
و تعجیل را ندیدند بسبب خوف رهبران تا بناله همه رسیدند و در راه
دشت از اثر سحر کوران دل را شیران با تر سنده و هر سنده
بیز دل را مردان شجاع و دل را هر سنده دیدند از جهت آنکه
راه خوف بود چنانچه چون نوح و سحران با سحران در سحران
شب یاس و صبح کوهان دیده اند چنانچه شهاب و تعجیل است و
اختیاران چنانچه است بسیار از کتب پلاس کلیم و حاجه خوش کوهان
بلند ریش است و منزه است است که شیران حاجه نوح و سحران
کجا و خلیفه طوق و قلاوه ار است بودند و در راه سحران و تعجیل
میرفتند و اختیاران شب یاس را این بود و صبح کوهان این بود
نفس کلیم این سینه بود و صلابت بود و صلابت بود و صلابت
بسته بود

در این کتاب
تاریخ
تاریخ
تاریخ

با سحران این معنیه و کوهان بلند و بزرگ را این مانند است
بود این ادبیت چنانچه طوق خواب داده دیده بانان بهر تا سحر
بر نوح و سحران بیابان دیده اند دیده بانان بهر کنایه از چنانچه
و سحران ریش ریش را کوهان که در وقت جلوه بر عود ن کنند و عقد دل
جلوه عودان سحران کوهان این جلوه مراد است عودان بیابان
کنایه از شیران حاجیان است و منزه است است با آنکه چنانچه
حاجیان جلوه شیران دیدند از عیت اشتیاق شب ترک خواب
کردند و در تماشای جلوه شیران مشغول شدند و بد آنکه این جلوه
خوش و رقص شیران مراد است چنانچه روزی که خورشید نوح و سحران
و فطرتان را در این طریق طرب الی ان دیده اند تا سحران نوح و سحران
شور کردن و نوح و سحران در این سحران الی ان او از خوش بود
و منزه است است که شیران که عودان بیابان نوح و سحران
می خوردند چنانکه نوح و سحران که اول بار شب زنی ف چون در خانه
نوح و سحران سحران سحران اندک می خوردند و سحران شیران را
استیاب ان خبر سحران نوح و سحران او از خوش مراد و سحران
و بد آنکه مطرب مرو و نوح و سحران عودان سحران از یاس
کوهان سحران سحران بار کوهان و منزه است شیران دیده اند
جلوه حاجه از سحران که عودان سحران نوح و سحران کلیم و حاجه
و در شیران نوح و سحران منزه است است که ان عودان بیابان

که اشتران با جیانند از کلمه ملقا داشته و از مینا کسب و از
 خنای و ستوانا داشته و اشتران مشاطه ایشان بود که ایشان
 از است و پیر است میگرد و به چنگی چون بختیان افغان و خزان
 شوق نیان یا از مروت یا قورمان دیده اند که بختیان
 کنایه از سبکی و گلو بران بختیان اشتران قورمان میگرد
 او نه شراب و معتد است که سبکی بخت که بر اشتران سوار
 بودند ایشان شراب و معتد و صراحت ندیده بودند و ایشان
 و صراحت و شراب ندیده بودند لیکن از شوق کینه چنان مست بودند
 که بر پشت اشتران افغان و خزان بودند همچون میتان شراب
 چنان کزاده است سیران او کف باردار یا چو ابرو کف شغل
 میزان دیده اند کزاده بود و لیکن در اشتران که در
 معتد دارد و در این معتد در پشت لیکن نشیند میزان بران
 و نام بر جریات از و از ده برج فلک باشد تر از او کف
 تر از او و جرات نام تو سیکر است که فکر و صورت در آدم خوانند
 معتد است است که آن کزاده که بر پشت اشتران است
 صندوق دارد به تر از در پیله میماند و کان او که در
 و کزاده باشد و از امر نشیند بمنزله با تر از او اند هر چند
 بمنزله پله تر از دست و حاج این معنایه کرده اند و بدانکه
 میزان

بر جریات
 و تر از او
 چنان

میزان و جواز و کف و بار الفاظ متنا سبند چنان دارد
 چون فلک خوش روم و خورد شکم و زو و چون شرقین
 او و جواز زهدان دیده اند بار دار زینط حلاله و این کلام
 از کزاده است و خزان کتاب سبک و این از مروت و خور
 و سوار مراد است که در کزاده مر نشیند و از شرقین شرق
 و جنوب مراد است و زهدان روم و عورت کزاده و کسب
 و اینجا زهدان و صندوق مراد است و معتد است است
 که جیان لیکن کزاده رسول نقد زن حلاله و باردار دیده
 که همچون فلک رفته خوب پشت و مانتا به افتاب ابرو سوار
 در شکم او بودند از و جانب او همچو شرق و مغرب زهدان
 بودند ابرو صندوق کزاده که در آن او در نشیند
 بدانکه افتاب سبب شرق و مانتا سبب مغرب است کرده است
 از آنکه اقلیم خراسان که بافتاب جنوب است جانب شرق
 است و اقلیم بابل که بافتاب جنوب است در طرف مغرب است
 و نیز افتاب از شرق نمودار شد و مانتا به جنوب از افق
 مغرب نماید و فلک و ماه و خور و شرقین الفاظ متنا سبند
 چنان چون دست اندر نیم یک بدیکر متضاد در یک محل

کزاده

حوت هم با پروم ران دیده اند که متصرف بوده محمد با
 اکثر هم با پروم ران غیر با هم و ران هر دو سوار کرده مالک
 پیوسته و منزه است که حاجیان در یک کجاده و کان نواز حاجیان
 نشسته و دیده که با هم و رانند هر دو نفر یکدیگر متصرف شده باشند
 چنانکه وقت تیم کردن هر دو وقت مردم بیکدیگر متصرف شوند
 بهر دست بالا جهت مردم که کرده زیر پایر با بر شیب کان عقوبت
 حاج شیطان دیده اند دست بالا نیز بلند پایر شیب
 در راه قاع کعبه عقبه لب خوف و دشوار و لای بر عذاب شیطانت
 و این حاجیان در هر جا که عقوبت عذاب کردند و غیرت
 است که همت حاجیان بر غایت بلند است با بر شیب و کعبه
 عقبه دشوار است و حاج عذاب شیطانت است زیر پایر آوردند
 و گذار شدند و بداند دست و پایر با و زیر دست یا شیب
 الفاظ متفلسفند و لوازم نیز به با دیه چون غمزه ترکان میمانند
 از عرب حاجان نیز از ترک زار میان دیده اند سی
 با دیه بیابان فراخ و مملکت خوف و پایر اب و راه خانه
 کعبه است و از اب این راه حاج زنند غمزه حرکت ترکان
 ترکان کفایه از شایان ترک است و سخت سنان منزه
 و تنه و ترک کلیت که شواء چشم رو بدو تپشه کنند
 ترک زار

ترکس زار ز منیر که در او ترکس بسیار رسته باشد
 و نیکان تمام ماه رومیانست و آن مدت بودن
 افتاب در برج جد است و منزه است است که زمین
 با دیه سوار که حاج از راه زمان عرب همچو غمزه خوان ترک
 برانسان نیز با و تنه و دیده و با رخون زینکان معاینه کردند
 و لیکن از غایت شوق کعبه و کراهت خود انجیان مقام خوف
 سوار بمنزل ترکس را گویا رفتند و با امر و سلامت بمنزل رسیدند
 و ان مقام مملکت و خوف با سنان و هوولت بدل شد و
 بهر دفع در چشم هر دو ان زات و کید شایر مادر دختر و
 کشینر لکان یلعه دیده اند آب دکیا لفت و تیر
 مادر دختر و کشینر بیتان نشاست دین راضعت تعلیم نیز
 گویند و ضمیرشین با دیه عاید است که در بیت بالاست و کشینر
 بیت است که حاجیان برای دفع در چشم خود ایستاده
 با شیر مادر دختر دیده اند و کیه با دیه سوار کشینر لکان
 یافتند از غایت شوق کعبه از کرامت خود تفضی شایر مادر
 دختر است که شیر زما که دختر زاده است با کشینر است

و آن افق
 قدر بسیار
 و در آن وقت که
 ترکس غمزه ترکان
 ۲۵

کرده در چشم کشند در چشم سو دفع کند و حاج سو
 چشم درد از آن نسبت کرده است که در راه از کرم
 و افتاب چشم سو فرورد کند و تیره کرد و در آن
 دار و در کورست حاج از کلاب الیه کافور و جوش در سوم
 خیشنه که سر و سرداب خاقان دیده اند و ثاله
 ششم و سیم سوم با کرم و کرم است خیشنه
 خانه که از جامه خوش بزند و آن سر و بود و آب
 تر کنند تا غایت سر و کرم دو کرم و سر و آب خانه
 که بر سر و کرم آب در زیر زمین بزند و در آن
 آب سر و کرم و سر و کرم و سر و کرم که در اول صبح است
 به بادیه دید است که در سبت بال است و سر و سبت است
 که حاج در عین کرم که با کرم سر و کرم از راه ارشیم که
 مانند کلاب بود و از خنک صبح که نمز که فور بود با دمه سو
 همچو خیشنه که سر و سرداب خاقان عین سر و خنک دیدند
 و از این چهار جهت بدین رسید و خنک است است اگر چه
 در بادیه

بجاریت
 حاج

در بادیه سوم مملک بود و کین از کرامت حاج و از کت
 شوق کعبه در کرم با بادیه بر حاج ششم کلاب شد و کافور است
 و محنت مرآت بدل کشت و دشوار است ن شدم حاج صفت
 دیده و صفت سپهر در آن حاج کوس سو از زیر دستان
 در دستان دیده اند حاج صفت زمین هموار کوس طبیعت
 و کرم و غلاتان زیر اول تار باب و سر و نرم دستان سر و
 و در دستان سو شکر کوبیده و سر و سبت است که حاج زمین بود
 راه که در بادیه است دیدند و سر و سپهر در آن حاج که خنک
 بود و در دستان است دیدند و کرم و سر و کرم و سر و کرم
 بد آنکه صفت و صفت و سر و دستان و سر و دستان الفاظ تمیز
 است و سر و کرم و سر و کرم و سر و کرم بر زبانها است و باران
 دیده است و سر و کرم و سر و کرم و سر و کرم و سر و کرم
 اسرافید و از اعیان و سر و کرم و سر و کرم و سر و کرم
 نه فلک است و زبانها نام نر سبت است از سبت و سبت معزل
 قمر و آن بلبل است و استقامت طلب است کردن است استقامت
 باران صحرایا مقارن کرم کوبیده که در وقت است باران همه
 صحرایان شرد و لایت جمع شوند و بطلب باران در ان مقام و دند
 در بادیه

حاج

محمود

و ناز بکنند و دعا خوانند در درگاه حق جزو عفو تقوی و زار
و بیاض کنند تا حق تعالی کرم عظیم خویش و لطف قدیم بآید
و این ناز و صلوة استغفار و توبه و معتریت است که حاج
و رقا و صفح و از غایت شوق ادعیه و کلمات طاعت خوانند
چنانکه عاقل و مقرب که بر نه نیک بزرگان از کثرت ناله
زار ایشان جبران ناز و اشتقاق بآید و دانستند و صفحا
تجلیست خطی بر سرهای شوق از کشفان و صفح
چنانکه پیش ازین کرسنه چشمان کفان دیده اند
چاه شقوق نام چاهیت در راه خانه کعبه کرسنه چشمان
نمادیده و نامراد شدند کرسنه چشمان کفان برادران یوسف
است که چون در کفان قطرات این از نه غلبه از
کفان بصر رفتند و از یوسف غلبه بردند و معتریت است
که چنان تشکر یا آید و دیده اند بار زو تمام بر سر
شقوق بر آب خوردن صفح جمع شدند چنانکه
برادران یوسف و دیگر خلقان کفان در سر طلب غلبه
بر یوسف و بخود شوق جمع شده بودند کرم کافران
در قلب

در قلب سید سنگ و ریک تعلیم بید و ریکان دیده اند
کرم کاه جوارق بستان و کرم قلب است نام ستاره است
در برج است آفتاب اینجا آید کرم است شود تعلیم و معتریت
در راه کعبه برادران کرم است بید و خستیت سرد ریکان
شاه اسیر غم و ان بزه است خوشتر که خاصیت ندارد
و معتریت است که در عین هوای بستان که آفتاب در
برج و در قلب مدینه و سنگ و ریک تعلیم تافته و کرم
شده بعد صبح سوز غایت شوق کعبه و کرامت خود کرم از سنگ
و ریک تافته بر در بید و ریکان بدل شد کون که سنگ کرم
به بید سرد بدل شد و ریک تافته بر ریکان بید بر عافت
چهار تیره چشمان روان ریک روان سو در زود شاف شده
هم زحرم هم زرقان دیده اند تیره چشمان روان نیز
حاجیان که از کرد راه چشمان ایشان تیره و خیره شده
بعد ریک روان لغز ریک کرم تافته و نقره کون که مانند
آب روان است زیران ریک میاست و هیچ جانور در آن
زنده نماند و زود نام و معتریت با آب در بیان راه

روید و آب است بر سر شمشیر و سیم آب او بر زمین رسد نیز سبز رود
 چو آب شور نقره و ریگ عسل را اعتقاد سالکان از نقره کان و از عسل
 دیده اند که نقره نام موضعیت در راه کعبه است آب شور است و عسل
 نام موضعیت در راه کعبه که آب شور است و زمین لغز ریگ را و عسل
 شدت آن فاته زینوران که شدت گیرد و در لغز شد جمع کنند و این
 بیت لغز و شربت غیر صفت است که حاصل آن که در کعبه
 راه بودند از یک اعتقاد و خوف از آب شور نقره شان شد و دیده اند
 ریگ عسل کان نقره معاینه کردند نیز از اعتقاد و یک حاج و از کرامت
 آب شور نقره همچو شدترین شد و ریگ کرم عسل همچو نقره شد نقره
 و نقره تخمیس نام است و عسل و عسل صفت است اتفاق است دکان
 و کان تخمیس طریقه است چو سبز ریگ عسل دریا دیده لیکن از شک
 خطر زنگ عسل در نوک شرکان دیده اند این نیز چندان از کثرت رفتن
 راه و ریایا و خوف از خون سده مانع بر کعبه بنام شده اند
 لیکن از اشد خوین سبز زنگ عسل در نوک شرکان خفه دیدند نیز
 از شوق کعبه خنجر کریتند و دیدند آنکه از کثرت رفتن راه دریا خنجر
 میزد و آب بنام میزد و چو خنجر از راه نوحه الحی که نزد او است
 خون خنجر عروسان از شبتان دیده اند که خنجر بمنزله خنجر و
 خون خنجر است و در عروسان نام بیایست در راه کعبه که حاج بود
 ماه و آب بود

ماه و آب بود آب است بر سر شمشیر و سیم آب او بر زمین رسد نیز سبز رود
 و منزه است است که خوش خوش ماه نو در آنچه که حاج از او عروسان
 چنان دیدند که از شبتان نو که خنجر نام عروسان بیند نیز وقت شام ماه نو
 از آن مفری چنان میخورد که خنجر نام حاج زر عروسان از شبتان نماید بلکه
 نیم حاج زمان مدد بود مانع اهل ماه نو در سیه ابر کعبه تر نام است
 چون سبزه نامه یا چون عین عنوان دیده اند که سبزه مکتوب و آن
 ریشه بود که بر مکتوب پیچند تا کثرت دید عنوان سبزه مکتوب و آن
 چنان است و بنده الکتابه عن ذلک علفان بر مکتوب بنویسد کعبه تر نام
 سیاه زنگ لیکن بر کعبه تر دشت که سیاه بیشه و منزه است است که
 حاج ماه نو سبزه بر آب سیاه که بر کعبه تر دشت بود چنانکه دیدند که حلقه
 بند مکتوب یا عین عنوان نامه سو که بر کعبه تر سیاه بسته باشند
 و از بر بیند و رسم چنانست که مفران سو که مکتوب اخیا خنجر
 دریا کعبه تر اموشه بنده و به پرانند آن کعبه تر نامه باز اید اهل بیت
 لغز مکتوب تر لیکن بنده سو اند چو آب و خاک ساقیه صفت تر نام
 پس دواء المسک و ترماقا که خوان دیده اند ترماقا
 نام موضعیت در راه کعبه صفت نام مقامیت در راه کعبه دواء
 المسک دارو است مرکب از مشک و دارو دیگر که

مفتح دل و مقور دماغ است تریاق پادشهر اخوان برادران اینها
 جنس و مسلمانان کما قوله نعم انما المؤمنون اخوة و من سببت
 که حاج از رقیه تصفیه بنشینم خود از آب و فاک بیدار
 المسک و تریاق دیده اند از پاک اعتقاد و کرامت خود
 و بسببیکه است آنست که آب و قمار رقیه و صفیه که مضرات
 بر حاج نمیزد دواء المسک و تریاق شدند از کرامات ایشان
 و اشتیاق کعبه و برکت کعبه در میان سنگلاخ و مسج و عمر
 در شوق خار و خنجر کاشک در صفایان دیده اند در
 سنگلاخ زمین سنگستان مسج موضع قربان که در سن است
 عمره جان که احرام بندند ضربه خنجر ضربه بلی که صفایان
 نام شریعت که کاشک فاضل هم از اینجا خیزد و منسوب است
 که چون حاج در موضع قربان و مقام احرام رسیدند که زمین
 سنگستان از غایت شوق کعبه و کرامت خوف و اضطراب
 انوضع سوکت می افتد مانند کاشک صفایان شریک و کوارنده
 یافتند و شست محرم صی محشر شست و زلبیک خلق نفع
 صور

صور اندرین پروانه بیکان دیده اند شست محرم
 و ادب محرم که اینجا حایجان احرام بندند و ان چنانست که
 فوطه ردای ناخوشه پوشند و سر برهنه دارند و اللهم لبیک
 لبیک لا شریک لک لبیک الا انما یزید و از بند خوانند نغمه
 و میدن بیکان طاس بزرگ که در آن طعام خورند و پروانه
 بیکان کنیز از اسالت و منسوب است آنست که از کثرت و هجوم
 حایجان دشت محرم همچو صحنی محشر شده و از علفه خواندن تلبیک
 و آواز و میدن صور در آسمان رسیده دیدند یمن و آواز تلبیک
 حایجان مانند میدن صور در آسمان رسیده و صدای آن در کعبه
 آسمان می طشت است از شط کعبه در خرقوم احرامیان شیره بیکان
 قرین بیکان دیده اند شست و خنجر و خرقوم در شست و خنجر
 دار که از آن شیره سپید برود آید و از اعوام خرقوم تا خوانند احرام
 حایجان که بنیت حج احرام بکنند و شیره بیکان عسارت از شربت
 و شیره اکور شیره اند و شیره در هر چه میزنند و بخورند که سفید است
 قرین نزدیک دیو ستم و منسوب است آنست که حایجان در شست محرم
 از عایت خنجر کعبه از شیره خرقوم شیره بیکان ارشد با شریکها آمیخته
 دیدند یمن شربت و خرقوم آن شست بر حاج از شست ط کعبه نمیزد
 شیره و شیره اکور شده و شیره و شیره بیکان شیره

شیر زردگان امید و سینه بخوران عشق در رتوش هم و یقین هم
 سیتان دیده اند شیر زردگان کوه دکان که شیر و در برادر کوزه
 باشند و ضعیف مانند چنانچه کبوتر دانه زد کوبیده و از شیر زردگان
 صاجیان مراد است که امید ایشان برادر ایشان برینا به مانند دیشک
 بر خواهد آمد و سینه بخور صعب در سینه کوبیده و از سینه بخور
 عشق سالکان عشق مراد است که در سینه درد و سوز عشق دارند و
 زرقوم درخت شمر دقام بادیه است در واد محرم و درین محل
 هر روز در سینه مراد و از یقین پیر زدن مراد است که پرورش
 طلق بدوست و پستان میوه است ازج رافع حرارت
 و دافع مرض سینه و از اسکیتان نیز خوانند و اهل هند و
 سر به خوانند ضمیر شین بر دشت محرم عاید است و منزه است
 که صاجیان سالک که امید ایشان ۲۴ م برینا به است و در
 در عشق در سینه رنج حرارت و سوز دارند در زرقوم که شمر
 بادیه دشت محرم است هم شیر و پستان مادر هم بار پستان که
 دافع حرارت است یا فتنه تا از آن شیر شیر شدند و با میوه خود پختند
 و از پستان تداور رنج سینه سخت تا حرارت و رنج سینه
 این دفع شد و بهر از زرقوم درخت معروف مراد دارند و
 منتر صبی کوبیده که شیر درخت زرقوم که در دشت محرم بود و
 بمنزله شیر عورت شد و پستان براف رنج و حرارت سینه عشق شد
 تا برین ۱۸

درخت

تا برین هر روز چیز مراد خود رسیدند و امید ایشان مراد دل
 بر آمد در رنج سینه دفع شد و پستان و پستان تجنیش مطرقت
 زندگان کشته نفس با کفن در پستان رنج عطران رنج حنوط نفس
 آن دیده اند زندگان کشته نفس عبادت از سالکان
 کمال است که نفس اماره سوخته و زنده ابد کفن در پستان
 ارحامه اهرام پوشان حنوط عطر که در کفن مالند و از رنج
 رنج زرد رنج مراد است و منزه است انت که سالکان
 کامل که نفس اماره سوخته و زنده اند صامه اهرام که کفن
 عبادت پر شده اند و زرد رنج رنج خود سو که رنج عطران میماند
 حنوط نفس مذکور است ختم نیز ایشان صامه اهرام سو کفن نفس
 سخته اند و زرد رنج بعد از حنوط کفن است ختم زیرا که
 مرده سوار این هر روز کزیر نیست چنانچه مردان چون کوزان هر روز
 هر روز اندر دکان از هوانه بر فتنه آه بیکان دیده اند
 بتر مردان کنایه از سالکان کاند و پستان مرشد است
 و کوزن حیوانیت دشت و با یکاد هو هو است و لفظ هو
 است بکنایه و فتنه آه استقال است و منزه است
 تا برین ۲۱

کشته

دفع

بگردانند لفظ دیگر شود صحف اسم مفعول است نیز تصحیف گفته
 و عرفات زمین موقوف گویند و لغت صحراست و از در زمین مذکور
 روز عرفه حیوان انکار یافته شوند و ادویه خوانند و نازند
 عصر ماهیانی است و باز گردند و آن یک رکن حج است و عطشان
 تشنه گویند و منزه است که جلیج از تضرع و دراز درشت
 غرق شدند و صحرا عرفات را که تشنه لطم از شکار سراسر
 شده دیده اند نیز در لغت صحرا چندان گریخته اند که زمین سراسر
 دشت موقوف است و لباس از جوهر جان دیده اند کوه است
 اسیر از کوه کان دیده اند موقوف بر التماس حاج
 و آن صحرا نام موقوف است جوهر اصد در جزو آنچه بذات خود قائم
 بود و با نیز جوهر گویند کوه رحمت نام گویند و آن نیز نزدیک
 مکه است و بر او سنگ سفید است اسیر بنیاد و نیز در دشت
 موقوف چندان است که کامل و پاکان عامل حاضر شدند که از
 جوهر کبریا روح و اشباح این اندشت سوره شمس
 نیز است که از جمله بر صفت روح شده بودند دشت موقوف
 پوشیده دیدند کوه رحمت را بنیاد از کوه هر یک کانه دیده و
 بدانکه از کوه هر کان نوحیت مراد است که در آن کوه منزل شود و
 سنگها

نکته

بلغ القله
قلع

سنگها سفید نیز است عرف کاه دشت موقوف عرفه است از آنکه
 مسطح او کوثر و سقش رضوان دیده اند و عرف پیش گذشتن عرصه
 تجویک پندار بر جزو مسطح حوض رضوان لکها بهان بهشت و نیز
 شین بردشت موقوف رابع است و مغزیت است که صحرا درشت
 موقوف که بر شش گذشتن حاج است همچو صحن بهشت پندایت از
 آنکه حوض صحرا نیز به حوض کوثر است و سقا آن رضوان است نیز صحرا
 دشت موقوف همچو بهشت عرفی است و حوض لغت مانند کوثر است و بقا
 او مانند رضوان بهشت است و حیوان از ان مقام رحمت و آسایش آید
 بهشت و سطران است بر شش مردان هر که هست شش صفت که در
 و رحمت و سطران دیده اند و حوت ماهی و نام بر جیت از درازده
 برج فلک و آن خانه شش بر سرطان نیز جیت و پی یک نام گویند
 و نام بر جیت از جمله از در ده برج فلک که شرف شش در اوست
 بر که حوض خور و دشت صفا و مغزیت است که این که
 برج حوت خانه شش بر سر و برج سرطان خانه شرف شش است
 هر یک و دیده مشهور است اما این عجیب است که صفا در سر کسرت
 موقوف که صفا شش و حوت و سرطان دیده اند و پی یک نام گویند
 در بر که دیدند که همچو شش صاف در روشن بود و در شش حوت

و سلطان دیدند بر خلاف عادت چنگ بر تیره کوه رحمت
برده اند از بهر کج دیده بانانیکه عرش از کوه لبنان
کمر سرمه دیده بانان گنایه از هفت مردان است که ابدال
و اوتا و باشند و سکونت ایشان در کوه لبنان است و منزه
است که هفت مردان که در کوه لبنان ساکنند از اینها عرش
مربینند از بهر سرمه چشم منک ریز که در کوه رحمت را از برای
سرمه بر نهاده اند منک ریز را سفید و درخشنده است چنانچه آفتاب
از غروب کمتر بازگشت از بهر حاج چون نازد یک سر سیهان دیده
نیز در غروب در شمس موقوف وقت عصر آفتاب سوختن بر افق
غریب چنان دیدند که کوه غروب شده بود از برای چنان از غروب
رحمت گویند افق غریب بر آمده است تا آنوقت که فوت شده بود او
کرد و الفقه چنانست که روزی در شهر سیهان چنان مشغول بود
تا آفتاب غروب کرد و ناز عصر او فوت شد کما قوله تعالی اول عرض علیه
و بالقرآن المصافات الاهیة و الایة و الایة و الایة و الایة و الایة
او آنگاه آفتاب زیر زمین فرو شده بود وقت ناز عصر غروب بود
در دعا و تضرع و تاسف مستغرق گشت و از مشغولت ایشان نادم
و پشیمان شد

منزه

دند و چنان

پدیدند بر آنکه

ایمان منک

بر کوه

رحمت

حاج ناز عصر

در این شهر

مت گردید

ت غروب بر آنکه

24

و پشیمان شد و خربت تا اسبان سوار کند حق تعالی بکرم و رحمت خویش
بر عجز و زاری او بخشود آفتاب سوختن داد تا بر جبهت بر افق غریب
طالع شد و وقت عصر کمال شد تا مهتر سیهان ناز عصر را کرد و
شکرانه بار خلد علی بکار آورد و چنانکه از مغرب رحمت کرد مشرق
آفتاب لاجرم حاج از حد بدر خراسان دیده اند تا بر جبهت باز
گشت لاجرم هر اینکه باید نام ولایت در زمین مغرب و ان
اقلیم معلوم شود و خراسان در زمین شمس است و ان
اقلیم بافتاب مغرب و منزه است که از برای از برای چنان
در وقت موقوف آخر وقت عصر گویند که آفتاب بر افق غریب بر آمده
و مغرب شمس گفته تا هر اینکه حاج حد بدر خراسان دیده اند
نیز چنان آفتاب بر جبهت از مغرب طالع شد پس هر اینکه کوه که مغرب
مشرق گشت و بدر خراسان شد قیصر بر عکس شود و این هر
سبت آفتاب سو بر جبهت از ان نسبت کرده است که حاج غروب
بروز عرفه تا آخر وقت ناز عصر در موقوف مراند چون آفتاب
میخفت حاج با امام کز انجا باز میگردید و بنزل نزل میروند و چنانچه
از نیم مغربت کاپا و خاک یا فته آتش از ان کفن پشیمان دیده

۱۰۱

نیم که خوش معرفت امزش ادوفا عبادت از دست
 آتش بنایه از ابدیت از آنکه خلقت او از اثن است و اما
 اثن است برایه اناخیر منه و ستریت اثن که از خوش
 امزش که حاجیان در سوقف از حق نایافتند و شیطان سوز
 گفت اناخیر منه خلقی من نار و خلقتی من طین ایشان و آدم
 دیدند نیز چون بر حاج کرم حق ظاهر شد و امزش یافتند بلبس
 در انعام حیرت مرید و میگفت اگر شکایت از اب و ناک
 بود مرا این سعادت و معرفت یافت و اناخیر منه گفت تا امروز
 ازین رحمت و معرفت محروم گشتم چه خلق هفتاد و سه فرقه
 گفته هفتاد و دو حج از جن و شیطان و انسان دیده اند پس
 بد آنکه همه خلق از او میان و پیران هفتاد و سه فرقه اند و هفتاد
 و دو حج از آنکه گفته اند که حج که روز ادینه میشود از ثواب
 هفتاد و دو حج بود و از آن حج اکبر خوانند و ستریت اثن
 که در سوقف همه خلق که هفتاد و سه فرقه اند حج اکبر کردند که
 بنزد هفتاد و دو حج است و آن هفتاد و سه کرده از او میان و پیران
 و شیطان

و شیطان مسلم بعد اند و او میان و پیران انجا مسلم سلمان دیده اند
 بد آنکه چنانکه در او میان و پیران مسلم اند و پیران و همچنین در پیران
 و دیوان نیز پیران مسلم اند و پیران کافران است حاج سونو نور افرا
 از ملک کرده حق هر چه در شصت هزار اعداد نقصان دیده اند
 بد آنکه در سال در سوقف از شش لک آدم زیاده جمع میشود و در
 هر سال که از شش لک عدد کم سراید حق نایافتنشان را از آسمان
 در سوقف میفرستد تا شش لک عدد حاج و راست شود و معرفت است
 که در آن سال مقدار عدد از او میان و نقصان شش لک
 بنوعی نایاب برای آن طایفه از آسمان در سوقف فرستاد تا شش لک
 عقیق نیز سموم استیسیه را بران بخین یافته نرفخته به هم و نرفخته
 نقصان دیده اند نیز محقره از است سموم باد کرم که در هزار
 تا بتان در صحرای او زد و حیوان سوار کند و حقایق نام قبیلست
 که در راه حاجیان سوار میشوند و ایشان سوار قبیله عقیده نیز گویند
 عرقیه قویست و زرد و لاله زار و این کار و خطا و ستریت
 اثن که حاج در آن سال از برکت کعبه و از گرامت سالکان کعبه
 از کرماء سموم نه معرفت دیدند و نه از باران بخین یافتند

و نه خفا چه بیم رهنما داشتند و نه از غریبه گناه قطع مرقع دیدند
 یغفار غ دل بکشت رسیدندم را انده ز اول شب بران که بایست
 بشکسته سنگ بنیم بنشسته بشعر نور غفران دیده اند که بایست
 کوه خور و مشعر عبادت جبر و اینجا مسجد و مرز دلفه مراد است غفران
 از ترش حق و معتریت است که حاج بعد از فراغ حج وقت شام روز
 توقف رودان شدند و که بایست که در راه است زیر بار آوردند
 و بنزد دلفه رسیدند بنیم شب اینجا در مسجد نور از ترش دیدند ترش
 از ترش یافتند و بدانکه مرز دلفه صحرای است نزدیک مسجد نور که
 از افق خوانند و حاج شب اینجا باشند و عبادت کنند و مغفرت
 خواهند چون روز شود در منای آیند و با قربا کنند حج با داران
 نفس حیوان که قربان در منای لیک قربان خواهند نفس ان دیوانه
 حیوان کاو و کوسفند و اشتر و مانند آن منای تمام قصبه است و آن نزدیک
 حاج قربان اینجا کنند و معتریت است که چون صبح عید اخراج دیدند
 در منای هر که حیوانا قربان کرد و خصال حق قربان بجای حیوان نفس
 خود قربان کردند از خود سوختا کردند و از نفس ان دل نیز مراد است
 و اجتهاد دارد

وقف

شبی

لح نامطای

بیت لفظ بهمن سو شعاره کرده است و کنایه از منوچهر است
 که اقامه خاقان سو مجوس کرده بود و معتریت است است که در حالت
 حبس میگوید که من بجز زال در قفس زندان گرفتار و مجوسم
 نوچه و زار از آن میکنم که تا رحمت و شفقت در خط خاقان ابر که
 منوچهر که بهمن بنیاید در ارم و معتریت است است که من در حبس
 از آن گریه و زاری میکنم تا رحمت در دل منوچهر و آید و مر از حبس
 بگذارد و خلاصی دهد منای که با غم است مرا نش لاجرم مریم
 صفت بهمار بهمن در ارم س اس محمد شدن با سر و صفت
 کردن بحجت لاجرم هر آینه مریم نام ماور مهر عیسای و بهمن
 نام ماه یا ریاست و آن مدت بودن افتاب در برج دولت
 و لغز هوا بر که ریزد وقت انتهاء رساست و معتریت است است
 که امام چه میگوید که آنچه در بیت بالا کفتم اینجا نیست بلکه نوچه
 و زار من از است که در حبس با غم ان گرفته ام و دعا نمودم
 مستجاب بود پس هر آینه بدعا من در خشک و راه بهمن که هوای
 خزان بتر خلاف عادت جبار آرد و بنزد بار در کرد و بخانه
 مریم چون از تهمت و دروغ که خلق بر او بستند عکس شد وقت

روزه کردن زیر درخت خرمای خشک رفت و اینا مهتر
 عیسرا را بنزد چون رعتر گذشت ببرکت تو که غیبه دعا
 مریم باذن اله تعالی درخت خرمای در هوا از میان و فطر خزان
 که بهمن ماه بود بنزد و بار داشت و بهار آورد و مریم با آن
 درخت بخورد و این بر بسید تعجب است و فارق عادت است از
 آنکه بهار در خزان بر خلاف عادت است و مقصود این بیت
 آنست که در حالت غم من نیز همچو مریم فارق عادت دارم و در
 خزان بهار از درخت خشک بر آورم هم چون دم برارم از
 سر زانو باغ دل از شاخ سده مرغ نواز ن بر آورم
 سر زانو عبارت از مراقبه است و لفظ باغ سده است که کرده است
 از این باغ حضور دل مراد است و سده نام درختی است که در
 مقام جبرئیل است و انرا سده المیز خوانند و مرغ نواز
 کنایه از جبرئیل است و منزه است آنست که چون از سر زانو
 از مراقبه در باغ دل ار در حضور دل بنبل دارم
 برارم ارشد که بیستم و تفسیل مشغول شوم از شاخ سده که
 جبرئیل

ملحوظ

است و از تنور سینه با سوز صبر مراد است و از پیر زن
 یعنی زن طباطبائی مراد است که در کوفه از تنور و طوفان خواسته
 بود و همین سرش و یک سو گویند و منزه است که من
 از غایت نوز سینه و سوز صبر چند آنکه از دیده ختم
 که طوفان قایم شد اگر چه پیر زن کوفه کار منم این دامن خود درین
 تنور از چشم منم هیچ سود ندارد و غیر اشک چشم باز نایستد چنانکه
 پیر زن طباطبائی چون وقت بر آمدن طوفان سرش و یک سر دهن
 تنور نهاد و هیچ سود نداشت و آب طوفان سده مرغ شدن نتوانست
 و آب باز نایستاد هم چون کوه خسته بسته کنند هم کرم آنست
 فرزند آفتاب معدن در آورم که خسته بسته کردن عبادت
 از شکس و جبرئیل کردنت جرم کنایه و خطا و فرزند آفتاب
 کنایه از جواهر کانیست که بتاثر نظر آفتاب در کانهها جلا
 میشود معدن کان جواهر بد آنکه این شعر در حالت حبس
 انشأ کرده است و منزه است آنست که چنانکه مردمان کوه سوادان
 کنایه که جواهر در بطانه دارد میخند و ندوخته میکنند
 همچنان عوامان سلطان مرا مجروح و خسته بسته میکنند

اکتون

بدان کنده که بواهر سخن در مودن خاطر دارم و آن جواهر
از رخ متولد میشوند یعنی کنده من همین است که اینچنین خواهر
سخن در کمان خاطر دارم و اگر اینچنین جواهر سخن در خاطر
من نباشد و از خاطر من متولد نشود چندین رنج و محنت و
خستگی عجب از دست عوانان سلطان بنج نرسد مگر چون
زال بسته قفس نوذران کنم تا به تیر خطی برهن در آورم
ش زال نام پدر رستم است و او سوارستان نیز گفتند
نوه گزیه و زار سرگردن بهمن نیامد شهر که اسفندیار
روین تن پدر او بود و حکایت است که چون رستم اسفندیار
بهمن این اسفندیار بر تخت نشست و رستم پیش
او خدمت میکرد و بهمن فرصت میبخت تا کینه پدر خود بگذارد
چون رستم نیز بدست برادر خود گشته شد بهمن فرصت یافته
افراهر را که پدر رستم بود بردار کرد و زال را که پدر رستم
بعد از قفس آهنگر مجربس کرده داشت از آنکه او سر بر ستون بود
و او در آن قفس نوذر کرد و گریستی تاباشد که در خاطر بهمن
شفقت و رحمت در آید و او سوار قفس را بگذارد و در آن
پست نطفه

مبلغ

مقاله

است سلام آتی از دفتر

افراهر صبح روز شنبه
حاصل شد هر دو نفر
مهر محمد علی

الحال منقود و المحکم
کریه نطفه نذر نوذر

نفر آتشی ز غایب

المقام

افراهر

مهر محمد علی

لَوَانِ الْمَرْتَضَى بِدَاخِلِهِ لَخَرَّ النَّاسُ طَرّاً سَعْدًا لَهُ
كُنِيَ فِي فَضْلِ مَوْلَانَا عَلِيًّا وَقَوَّعَ الشَّكَّ فِيهِ أَنَّ اللَّهَ
وَمَاتَ الشَّافِعِيُّ وَلَيْسَ يَدِي عَلِيًّا رَيْتُهُ أُمُّ رَبِّهِ اللَّهُ

عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

تَبْلَى أَيْتَنَ لِعَلِيٍّ الظُّهْرُ ثَلَاثَ لَمَمٍ مَدَّحِي وَبَدَعَ الْوَرْدُ مِنْ بَيْتِهِ
مَاذَا أَقُولُ لِمَنْ حَطَّتْ لَهُ قَدَمُ فِي بَوَاضِعِ وَضْعِ الرِّمَقِ مِنْ بَيْتِهِ
إِنْ قُلْتُ ذَا الْبَشَرِ فَأَلْعَلُّ يَنْعَى وَاحْتَشَى اللَّهُ مِنْ بَيْتِهِ
لَوْلَا الْعَذَابُ وَحَرُّ نَارِ جَهَنَّمَ لَعَبَدْتُهُ وَسَجَدْتُ لِبَيْتِهِ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في علي بن أبي طالب
كل ما يحب في الدنيا والآخرة
وكل ما يكره في الدنيا والآخرة
وكل ما يرضى في الدنيا والآخرة
وكل ما يكره في الدنيا والآخرة



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في علي بن أبي طالب
كل ما يحب في الدنيا والآخرة
وكل ما يكره في الدنيا والآخرة
وكل ما يرضى في الدنيا والآخرة
وكل ما يكره في الدنيا والآخرة

U
897 HV

